
COLUMBIA UNIVERSITY LIBRARIES
0051710935








انتشارات دانشگاه تهران

۴۰۲

# عدد من بلغاء ایران فی لغة العرب

## ونخب من آثارهم

وهی تدرس فی بعض الصفوف
من دار المعلمین العالیة
( دانشسرای عالی )

دکتر قاسم تویسرکانی

مدرس الادب العربی بجامعة طهران

طهران
۱۳۳۶ ه . ش .






انتشارات دانشگاه تهران

۴۰۲

# عدد من بلغاء ایران فی لغة العرب

## ونخب من آثارهم

وهی تدرس فی بعض الصفوف

من دار المعلمین العالیة

( دانشسرای عالی )

دکتر قاسم تویسرکانی

مدرس الادب العربی بجامعة طهران

طهران

۱۳۳۶ ه . ش .

چاپخانهٔ دانشگاه

بها : ۵۵ ریال

هذاالمجموع يشتمل على تراجم عدد من نوابغ ايران فى اللغة العربية ، (من اوائل عهد العباسيين فى بغداد الى اواخره) و بعض الملوك ، و الامراء ، و الوزراء الايرانيين (فى ذلك العهد) الذين تعربوا ، او مالوا الى هذه اللغة بحيث صار مقرهم ، او قاعدة ملكهم من المراكز الادبية العربية ، و بلغوا الفهم من البلاغة فيها ان جاء اخبارهم فى معاجم الادباء ، و نقل آثارهم فى آثار البلغاء فى اللغة العربية .

و يتضمن نماذج من آثارهم : من شعر ، و رسالة ، و نادرة ، و كلمة حكمة مما يجرى مجرى الامثال ، و غير ذالك .

# فهرس الكتاب

| الموضوع | الصفحه |
|---|---|
| ٧ ـ جعفر بن يحيى | ٤٣ |
| ادبه وبلاغته | ٤٤ |
| انحراف دولتهم | ٤٥ |
| ٨ ـ ابو نواس | ٤٨ |
| شعره | ٤٩ |
| ٩ ـ نصر بن احمد السامانى | ٥٣ |
| ١٠ ـ جحظة البرمكى | ٥٤ |
| ١١ ـ الاسكافى | ٥٧ |
| ١٢ ـ ابن العميد | ٦١ |
| رسائله | ٦٢ |
| شعره | ٦٧ |
| ١٣ ـ ابو عبدالله كله | ٦٨ |
| ١٤ ـ ابو الفتح ذو الكفايتين | ٧٠ |
| شعره وكتابته | ٧٣ |
| ١٥ ـ ابو احمد الشيرازى | ٧٤ |
| ١٦ ـ عز الدولة بختيار الديلمى | ٧٦ |
| ١٧ ـ عضد الدولة الديلمى | ٧٨ |
| ١٨ ـ تاج الدولة الديلمى | ٨١ |
| شعره وادبه | ٨١ |
| ١٩ ـ خسرو فيروز بن ركن الدولة | ٨٥ |
| ٢٠ ـ ابو بكر الخوارزمى | ٨٧ |
| ٢١ ـ الصاحب بن عباد | ٨٩ |
| وزارته | ٩٩ |
| رسائله | ١٠١ |
| لطائف توقيعاته | ١٠٤ |
| شعره | ١٠٥ |
| مذهبه | ١٠٧ |

| الموضوع | الصفحه |
|---|---|

| الموضوع | الصفحه |
| --- | --- |

## نکته‌ای چند

### درباره موضوع، روش، وغایت کتاب

هنگامیکه سخن از ادبیات ایران درعصر اسلامی بمیان می‌آید نخست تنها آثار فارسی ایرانیان بخاطر میگذرد؛ زیرا طبیعی است که ادب وفرهنگ هرقوم در زبان آن قوم تجلی کند. اما اهل‌فن نیك میدانند که‌آنچه ازذوق هنری وقریحهٔ علمی ایرانیان دراعصاراسلامی بزبان فارسی تجلی کرده همانا رشحه‌ایست از دریای بیکران فرهنگ و ادب ایرانیان در این دوران پرنشیب و فراز که اصل آنرا باید در زبان تازی دریافت.

از زمانیکه امپراطوری عظیم ساسانی‌بدست اعراب منقرض شد تااواسطقرن هفتم‌هجری که‌دستگاه‌خلافت‌عباسیان‌بغدادبدست‌تدبیرایرانیان وبنیروی‌شمشیرمغولان برچیده شد زندگانی علمی وادبی وسیاسی ایران وعرب آنچنان بیکدیگر پیوسته بود که تفکیك مباحث آندو از یکدیگر امکان‌پذیر نیست؛ درتمام اینمدت نه تنها زبان دینی‌بلکه زبان علم وادب وسیاست درایران کم‌وبیش زبان تازی بود، و قسم اعظم آثار علمی و ادبی تازی دراین عهدطولانی مولود فکر توانا و قریحهٔ سرشار ایرانیان بوده است.

پس از انقراض خلافت بغداد نیز، هرچند این پیوند سیاسی‌درمیان کشورهای اسلامی ازهم گسسته شد، اماعلائق‌دینی وبالاتراز آن، سوابق فرهنگی که درطول اعصار درخشان اسلامی پدیدآمده بود نفوذ ورواج زبان تازی‌را در ایران همچنان باقی وپایدار داشت؛ وگرچه تألیف کتاب بزبان فارسی دراین عهد بیشتر رائج شد، اما رواج زبان تازی نیز، جزبه نسبتی که فرهنگ و ادب ایران در این عهد تنزل

کرده بود، کاسته نشد، واین زبان تااواخر عهد قاجاریان درمراکز دینی ودرمیان اهل علم وادب همچنان ارزش واعتبار گذشته خودرا محفوظ داشت.

از لحاظ نفوذ زبان تازی در ایران و اندازه و کیفیت آن، ادوار گوناگون در تاریخ ادبیات ایران میتوان شناخت که بارزترین آنها دو دوره است:

۱ - دوره تعرب کامل ایرانیان وفراموشی زبان فارسی در فرهنگ ایران - این دوره ازاوان استیلاء عرب یعنی اواسط قرن هفتم میلادی آغاز میگردد ودراواسط قرن سوم هجری پایان می‌پذیرد.

در این دوره ایرانیان زبان ملی خود را درعلم وادب متروك داشته، وبرای بیان افکار وابراز احساسات خویش یکسره بزبان تازی گرائیده و قریحهٔ علمی و ذوق ادبی خودرا تنها درآن زبان بکاربرده، وجز آثاری بسیار ناچیز و کم‌ارزش، آنهم درموضوعات دینی یاداستانهای تاریخی، اثری دیگرازخود بزبان پهلوی(که زبان ملی متد اول آنزمان بود، وزبان شناسان آنرا پارسی میانه‌می نامند)باقی نگذاشته‌اند.

۲ - ادوارپس‌ازآن که ازاواسط قرن سوم هجری آغاز گشته وتاعصر حاضر ادامه دارد.

این دوران‌خود ازلحاظ کمیت و کیفیت نفوذ ورواج زبان عرب درایران‌قابل تقسیم بادوار مختلف است که بیان‌آن دراین مقدمه نمی گنجد وبحث تفصیلی‌آن در کتابی جداگانه‌آمده است که امید دارد بزودی ازنظرخوانندگان بگذراند

دراوائل این دوره نیز، بعضی‌ازشعراء وسخنوران زبان اصلی‌خود را در علم وادب زبان‌تازی‌قرار دادند، وبیشترسخنوران‌بلیغ‌فارسی‌یابصورت ملمع ویابصورت های دیگرطبع خویش‌را بتازی نیزآزموده‌اند وحتی بسیاری ازایشان، که‌آنان را (ذوالبیانین) گویند، بهردوزبان (تازی وپارسی) یکسان سخن پرداخته‌اند.

درتمام دوران خلافت عباسی، درنقاط مختلف‌ایران، انشأ رسائل، چه‌سیاسی ورسمی، وچه خصوصی ودوستانه، همچنان بهردوزبان معمول بوده است.

اما کتب و آثار علمی جز بوجه استثنائی و بدلیلی خاص ( از قبیل تبلیغی بودن کتاب ، ویاعامی بودن پادشاه یاامیری که آن کتاب‌از برای وی‌نوشته میشده) بفارسی تألیف نمیشد ؛ از اینرو بهترین آثار علمی ایرانیان در این اعصار ، نیز بزبان تازی درآمده‌است ؛ وآنچه دراین دوره تاحدود قرن پنجم وششم‌از آثاردینی وافسانه‌های ملی بوسیلهٔ موبدان بزبان پهلوی‌نوشته شده ، درمیان فرهنگ وسیع ایران درآن عهد ، باندازه‌ای ناچیز است که نشایدآنرا بحساب آورد .

ازاینها گذشته ، قسمت عمده ازآنچه بنام‌فارسی‌نوشته شده،نیز، خود ترکیبی است ازلغات تازی وپارسی که مفردات وگاهی مرکبات تازی،حتی‌باقواعداشتقاق آن زبان، درآن بکار رفته است ؛ چنانکه فهم بسیاری از آثار ادبی فارسی برای ناآشنایان بادبیات تازی دشوار وکاهل متمنع است ، و تحریر فارسی صحیح بروش متعارف ، جز با اطلاع کافی از ادبیات تازی ، یا لااقل اصول اشتقاق لغات عربی ، امکان پذیر نیست .

البته آرزو داریم روزی ادبیات فارسی استقلال کامل خود را بدست آرد ، اما تا هنگامیکه این آرزو تحقق نیافته برای فراگرفتن‌زبان فصیح فارسی دانستن ادبیات تازی نیزلازم است ، وبهرحال‌برای مطالعه تحقیقی درادبیات گذشته هیچگاه از دانستن ادبیات‌کامل عربی بی‌نیاز نمیتوان بود .

پس اکنون زبان تازی علاوه برآنکه زبان‌دینی ما وزبان همسایگان دوست وهم کیش ما است ، فرا گرفتن آن در رشته ادبیات فارسی از دو جهت لازم است : یکی ازجهت خود زبان وادبیات فارسی‌بملاحظهٔ اختلاط دوزبان بایکدیگر . دیگر بلحاظ مطالعه درفرهنگ هزاروچهارصد ساله گذشته ایران ؛ و از این لحاظ متمم ومبین قسم اعظم ازتاریخ ادبیات ما میباشد .

از اینرو ، در این مجموعه که از برای تدریس متون عربی در رشته ادبیات

فارسی دانشسرای عالی تدوین شده ، تنی چند از سخنوران ایران در زبان تازی و پاره‌ای از سخنان ایشان گرد آوری شده تاآنکه دانشجویان در ضمن فرا گرفتن زبان تازی اندکی نیز بمقدار علاقه و توجه گذشتگان ما باین زبان و نبوغ ایشان در ادبیات آن آشنا شوند ، واز اینراه فائده دوم نیز کمی بدست آید .

این مجموعه که بنظرخوانندگان میرسد متضمن شرح حال ونمونه آثارعده‌ای از رجال نامی ایران در دوران درخشان فرهنگ اسلامی ( از آغاز خلافت عباسیان تا پایان آن ) است که بزبان تازی ؛ بنثریا بنظم ، بخطابت یا بکتابت ، آنچنان سخن رانده‌اند که هریك ازایشان درتاریخ ادبیات زبان عرب نامبردارشده وتذکره نویسان تازی ایشان را ببلاغت ستوده‌اند .

در انتخاب این سخنوران وشرح حال ونقل آثارایشان چند نکته رعایت‌شد :

۱ - چون غرض اصلی از تدوین این کتاب فراهم آوردن موضوع درس قرائت متون تازی بود، از اینرودرشرح حال سخنوران بیشتربنقل عین گفتارمؤلفان؛ از تذکره نویسان ، ومورخان ، و ناقدان ادب اقتصار شد ، و هر کجا لازم آمد که مطلب خلاصه شود ، تا توانست ، ازتصرفی که اسلوب عبارت ایشان را دگرگون کند خودداری نمود ، تا دانشجویان در ضمن مطالعه سرگذشت این نوابغ فضل و ادب ، بمتون مختلف کتابهای تازی که در این موضوعها نوشته شده ، و بسبکهای متنوع آن نیز آشنا شوند .

۲ - در انتخاب سخنوران تنها پایه ادب و بلاغت ایشان ملحوظ نگردید ، بلکه ازتنی چند ازپادشاهان وشهریاران و وزرا نیز یاد شده که هرچند آثارایشان در بلاغت بپایه‌ای نرسیده که همپایهٔ سخنوران بلیغ زبان تازی‌بشمارآیند، ولی‌مقام سیاسی آنان ارزشی‌خاص بآثار ادبی ایشان داده ، و سخن پردازی این شهریاران ایرانی در مقرسلطنت وقلمرو اقتدار خود بزبان تازی از نمایانترین‌آثار نفوذ زبان

تازی در کشور فارسی زبان ایران در آن اعصار میباشد .

۳ ـ تاآنجا که ممکن بود اهتمام شد ازمیان آثار هریک ازایشان، ازهرفنی که در آن سخن پرداخته ، نمونه‌ای آورده شود تا هم مقدار تسلط وی برفنون سخن و تفنن او در انواع آداب آشکار گردد ، و هم این تنوع کلام مایه نشاط خاطر دانشجویان باشد ، و هم ایشانرا بفنون مختلف سخن از : مکاتبات ادبی ، مراسلات دیوانی ، حکم وامثال ، نوادر وظرائف ، مواعظ و نصایح ، توصیف وتغزل ، ستایش ونکوهش ومانند آن آشنا سازد .

٤ ـ تا حد امکان ، از نقل آثاری که بعلت صعوبت ترکیب یا ندرت لغات ، فراگرفتن آنها برای دانشجویان ( که هنوز سرمایه کافی از ادب عربی نیاندوخته‌اند) دشوار بنظر میرسید خودداری نمود ، و بانتخاب آثار ساده‌تر پرداخت ؛ و در این باره تاتوانست رعایت الاسهل فا الاسهل نمود ، نه الابلغ فالابلغ . از اینرو ، چه‌بسا آثارعالی وشاهکارهای نفیس که ذکرنشد وبجای آن آثارعادی ، ویا نسبتاً پست‌تر، مندرج گردید . چنانکه میتوان گفت : آثاری که از این بزرگان ادب در این مجموعه آمده نخبهٔ آثار سادهٔ ایشان است نه زبدهٔ آثاربلیغ آنان .

٥ ـ برای مزید فائده وتکمیل مباحث ، هرکجا در ضمن ترجمهٔ حال یا بیان آثار سخنوری ، نامی از یکی از بزرگان ، یا ذکری از حادثه‌ای تاریخی بمیان آمده ، مجملی از تاریخ آن داستان یا ترجمهٔ حال آن سیاستمدار بیان شد ، تاازاینراه مطلب واضحتر وفائدهٔ کاملتر گردد .

٦ ـ درترتیب ترجمهٔ احوال سخنوران تاریخ زندگانی ایشان ملحوظ گشته وفصول کتاب براین ملاک تنظیم گردید تا رویهمرفته مطالب وصورت کلی کتاب نیز مطابقت باسیرتاریخ کرده باشد ، وجایگاه هریك از این بزرگان در همان نقطه‌ای از صفحه تاریخ که در آن قرار داشته‌اند نشان داده شود .

با اینهمه در این کتاب نواقص بسیار بجا ماند که چون اهتمام برفع آن نواقص سبب تأخیر انتشار آن میگشت ، نظر باحتیاج شدیدی که هنگام تدریس بچنین مجموعه‌ای محرز شده بود ، تقدیم این نقد ناقص‌را برتکمیل آن ، که جز بفرصت کافی فراهم نمیشد ، ترجیح داد . امید است نواقصی که از هم اکنون پیدا است و آنچه‌در اثناء تدریس هویدا خواهد شد همه در چاپ دیگر مرتفع گردد .

**قاسم تویسرکانی**

تهران تیرماه ۱۳۳۶ هجری شمسی

# عبدالله بن المقفع

ابو محمد، روزبه، عبدالله بن المقفع. من اشهر نوابغ ایران فی الادب العربی.
قال فیه بعض المعاصرین[1] :

« اخذ عن قومه الفرس الادب ، والحکمة ، وقوانین الاجتماع، وسیاسة الملك، و آداب المعاشرة ، و کل ما امتازت به امة الفرس عن سائر الامم من علومها ، و حکمتها ، و آدابها ، و سیاستها ، و تدبیرها . اخذ کل ذلك و تدبره و تفهمه حتی انطبعت به نفسه ، ثم لحق بالعرب ، فاخذ عنهم لغتهم، اصولها و فروعها ؛ فلوانه ولد بین ابوین قرشیین علی رمال الحجاز لم یزده ذلك علماً بها ، و انطباعا علیها . »

و قال ابن الندیم فی نسبه و نشأته ما ملخصه : و اسمه بالفارسیة روزبه. وهو عبدالله بن المقفع ، و کان یکنی قبل اسلامه ابا عمر ، فلما اسلم اکتنی بابی محمد . ( و المقفع بن المبارك انما تقفع لان الحجاج بن یوسف ضربه بالبصرة فی مال احتجنه من مال السلطان[2] ضربا مبرحاً فتفقعت یده . ) . و اصله من خوز[3] مدینة من کور فارس ا و کان یکتب اولا لداود بن یزید بن عمر بن هبیرة[4] . ثم کتب لعیسی بن علی علی کرمان[5] . و کان فی نهایة الفصاحة و البلاغة ؛ کاتبا ، شاعرا ، فصیحا ...[6]

---

١ ـ محمد کرد علی ، منشئ مجلة المقتبس ( فی مقدمة کتاب الادب الصغیر ) .

٢ ـ فانه کان یتولی خراج فارس لحجاج بن یوسف الثقفی فی الدولة الامویة .

٣ ـ قال یاقوت : « بلاد خوزستان یقال لها الخوز ، و اهل تلك البلاد یقال لهم الخوز ، و ینسب الیه . خوزستان ـ و هو اسم لجمیع بلاد الخوز ، و استان کالنسبة فی کلام الفرس . »

٤ ـ احد ولاة بنی امیة علی العراق .

٥ ـ هو عم الخلیفة العباسی، ابی جعفر المنصور . و کان حینذاك و الیا علی کرمان.

٦ ـ الفهرست طبع طهران . ص ١٧٢ .

و جاء فی الفهرست انه لما اراد ان یدین بالاسلام جاء الی عیسی بن علی ، و قال له : قد دخل الاسلام فی قلبی ، و ارید ان اسلم علی یدیك .

فقال عیسی: لیکن ذلك بمحضر من القواد ، و وجوه الناس . فاذا کان الغد فاحضر .

ثم حضر طعام عیسی عشیة ذلك الیوم . فجلس ابن المقفع یأکل و یزمزم علی عادة المجوس .

فقال له عیسی : اتزمزم و انت علی عزم الاسلام ؟

فقال : اکره ان ابیت علی غیر دین .

فلما اصبح اسلم علی یده ؛ فسمی بعبدالله ، و کنی بابی محمد.

و قتل سنة ١٤٢ بالبصره و لم یتجاوز عمره ٣٦ سنة . و جاء فی الفهرست[١] فی سبب قتله : « و هو الذی عمل شرط عبدالله بن علی[٢] علی المنصور ،[٣] و تصعب فی

---

١ ـ الفهرست طبع تهران ص ١٧٢ .

٢ ـ هوعبدالله بن علی ( المتوفی سنة ١٤٧) خرج علی المنصور بالشام والجزیره فسیر علیه ابا مسلم الخراسانی فهزم جموعه و فر عبدالله الی البصرة محتمیا باخویه عیسی و سلیمان ، فطلبه المنصور ، فامرا ابن المقفع کاتبهما ان یحرر امانا یتصعب فی شروطه . فکان مما کتب ( و متی غدر امیر المؤمنین بعمه عبدالله ، فنسائه طوالق ، ودوابه حبس ، و عبیده احرار ، و المسلمون فی حل من بیعته) فاشتد ذلك علیه و خامته امرالبیعه، و حقدها علی ابن المقفع . فیقال انه اوعز الی سفیان و الی البصرة بقتله خفیة . فزاره ابن المقفع یوما لامر فقتله ، و احرقه ، و ذری رمـاده .

اما عبدالله بن علی فقتل فی سنة ١٤٧ . وکان کیفیة قتل ان امر به محفل فی بیت اساسه ملح و اجری الماء فی اساسه فسقط علیه فمات .

٣ ـ هو ابوجعفر عبدالله بن محمد . و کان له ولایة العهد من اخیه ، ابوالعباس السفاح اول الخلفاء العباسین (١٣٢ـ ١٣٦). فلما توفی اخوه اخذ البیعة له وکان عبدالله ابن علی حینئذ بالشام . و کان المنصور یخاف مخالفته ، و قال لابی مسلم حین سمع بوفاة اخیه و اخذ البیعة لنفسه : « اتخوف شر عمی عبدالله بن علی ، و شغبه علی . » . فکان کما قال ؛ و خرج علیه فی هذه السنة ، و اقام حربا انتهی الی هزیمته کما مر وتوفی المنصور سنة ١٤٧ .

احتياطه فيه . فاحفظ ذلك ابا جعفر . فلما قتله سفيان بن معاوية[١] حرقا بالنار وقع ذلك من المنصور بالموفق ، فلم يطلب بثاره ، و بطل دمه . »

## عقله و ادبه

حكى عن بعض معاصريه انه قال : كنت القى الخليل بن احمد،[٢] فيقول لى : احب ان يجمع بينى و بين عبدالله بن المقفع . و القى ابن المقفع ، فيقول : احب ان يجمع بينى و بين الخليل بن احمد . فجمعت بينهما ؛ فمر لنا احسن مجلس و اكثره علما ، ثم افترقنا .

فلقيت الخليل ، فقلت له : يا ابا عبدالرحمين . كيف رأيت صاحبك ؟ قال : ما شئت من علم و ادب . الا انى رأيت كلامه اكثر من علمه . ثم لقيت ابن المقفع ، فقلت له : كيف رايت صاحبك ؟ فقال ما شئت من علم و ادب . الا ان علمه

---

١ ــ هو سفيان بن معاوية بن يزيد بن المهلب بن ابى صفرة . ولى امارة البصرة لما عزل سليمان بن على عنها فى سنة ١٣٩ . و سليمان بن على بن عبدالله بن عباس هو اخو عيسى . و هما اللذان اعطاهما المنصور الامان لاخيهما عبدالله بن على . و جاء فى بعض الروايات اسم اسمعيل بدل عيسى و هو ايضا كان اخا عبدالله بن على . و هو الذى حج بالناس سنة ١٤٢ و كان واليا على الموصل ، و عزله المنصور فى هذه السنة .

و كان ابن المقفع يعبث بسفيان بن معاوية و ينال من امه ، فكان سفيان شديد الحنق عليه وكان ينتهز الفرصة الى ان نا لها .

و كان كيفية قتله ان امر بتنور فسجر ، ثم امر بابن المقفع ، فقطعت اطرافه عضوا عضوا و هو يلقيها فى التنور ، و هو ينظر حتى اتى على جميع جسده ، ثم اطبق عليه التنور و قال : ليس على فى هذه المثلة بك حرج لانك زنديق و قد افسدت الناس .

٢ ــ هو ابو عبدالرحمن ، الخليل بن احمد بن عمرو بن تميم . من ائمة علم النحو ، و مستنبط اصل علم العروض . و من اشهره آثاره كتاب العين فى اللغة . و لد سنة مائة للهجره و توفى سنة سبعين او خمسين و سبعين و مائة .

و عقله اكثر .[١]

## وفاته و مروئته

روى انه طلب عبدالحميد بن يحيى الكاتب[٢] و كان صديقا لابن المقفع ؛ ففا جأهما الطلب و هما فى بيت . فقال الذين دخلوا عليهما: ايكما عبدالحميد ؛ فقال كل واحد منهما : انا ، خوفا من ان ينال صاحبه مكروه . و خاف عبدالحميد ان يسرعوا الى ابن المقفع ، فقال: ترفقوا بنا ، فان كلامنا له علامات، فوكلوا بنابعضكم، و يمضى البعض الاخر ، و يذكر تلك العلامات لمن وجهكم .

ففعلوا ، و اخذ عبد الحميد.[٣]

## نزعته الدينيه

قال صاحب الاغانى نقلا عن الجاحظ : كان و البة بن الحباب ، و مطيع بن اياس ، و منتقذبن عبدالرحمن الهلالى ، و حفص بن ابى وردة ، و ابن المقفع ، و يونس بن ابى فروة ، و حماد عجرد ، و على بن الخليل ، و حمادبن ابى‌ليلى الرواية، و ابن الزبرقان ، و عمارة بن حمزة ، و يزيدبن الفيض ، و جميل بن محفوظ ، وبشار المرعث ، و ابان اللاحقى ندماء . يجتمعون على الشراب وقول الشعر ، و لا يكادون يفترقون . و يهجو بعضهم بعضاً هزلا ، و عمداً ، و كلهم متهم فى دينه .[٤]

## بلاغته ، و اسلوبه

قال بعض المعاصرين فى بلاغته مانصه :

---

١ ـ اغانى ج ١٨ ص ٧٦ . و جاء فى وفيات الاعيان ( ج ١ ص ٢١٧ ) ان الخليل قال فى ابن المقفع . رأيت رجلا علمه اكثر من عقله . و ان ابن المقفع قال فى الخليل : رأيت رجلا عقله اكثر من علمه .

٢ ـ وسيجئى ذكره فى ذيل ترجمة ابن العميد .

٣ ـ و فيات الاعيان ج ١ ص ٣٨٧ .

٤ ـ اغانى ج ص

« نشأ للعربية فى اوائل القرن الثانى للهجرة كاتبان بليغان يصح ان يدعيا و اضعى اساس الانشاء العربى ، و ناهجى طريقة الكتابه المرسلة. فكانا منارا يهتدى به الى يوم الناس هذا ، و نعنى بهما : عبدالله ابن المقفع ، و عبد الحميد بن يحيى الكاتب [1]

و قد وصف اسلوبه فى الكتابة بما وصف هو البلاغة ؛ حيث يقول : « البلاغة هى التى اذا سمعها الجاهل ظن انه يحسن مثلها . »

و مما يؤثر عنه ايضا مما يدل على رايه فى الانشاء انه قال لبعض الكتاب :

« اياك و التتبع لوحشى الكلام طمعا فى نيل البلاغة ؛ فان ذلك هوا العى الاكبر . » و قال لاخر :

« عليك بما سهل من الالفاظ مع التجنب لالفاظ السفلة . » و قيل له : ما البلاغة ؟

فقال : التى اذا سمعها الجاهل ظن انه يحسن مثلها . [2]

و ترى انه قد رعى هذه النظرات فى جميع آثاره ؛ من مؤلفاته ، و تراجمه ، و منشأته .

**مؤلفاته**

قال ابن النديم فى شرح آثاره و مؤلفاته :

« كان احد النقلة من اللسان الفارسى الى العربى فصيحا فى اللغتين . وقدنقل عدة كتب من كتب الفرس . منها : كتاب خداينامه . كتاب آئين نامه . كتاب كليله و دمنه . كتاب مزدك . كتاب التاج فى سيرة انوشروان . كتاب الاداب الكبير . كتاب

---

١ ــ رسائل البلغاء ص ٦ نقلا عن المقتبس .

٢ ــ الوسيط . ص ٢٠٥ ــ ٢٠٦ .

الادب الصغير . كتاب اليتيمه فی الرسائل .

و ذكره فى الشعراء الكتاب . فقال : انه مقل و قال فى باب آخر : وقد كانت الفرس نقلت فى القديم شيئامن كتب المنطق والطب الى اللغة الفارسية ؛ فنقل ذلك الى العربى عبدالله بن المقفع و غيره ١ .

## الادب الكبير

فمما اشتهر من مؤلفاته الادب الكبير فی ما يجب ان يراعيها السلطان و الوالى مع الرعية والمقرب منهما معهما والصديق مع الصديق. و قد طبع فی مصر و ايران ٢.

من كلماته فيه :

اياك اذا كنت واليا ان يكون من شأنك حب المدح و التزكية ، و ان يعرف الناس ذلك منك فتكون ثلمة من الثلم يتقحمون عليك منها وباباً يفتتحونك منه وغيبة يغتابونك بها و يضحكون منها .

اعلم ان قابل المدح كمادح نفسه والمرء جديران يكون حبه المدح هوالذى يحمله على رده . فان الراد له محمود . و القابل له معيب .

و منها :

ان سمعت من صاحبك كلاماً او رأياً يعجبك فلا تنحله تزيناً به عند الناس . و اكتف من التزين بان تجتنى الصواب اذا سمعته و تنسبه الى صاحبه .

و اعلم ان انتحالك ذاك سخطه لصاحبك و ان فيه مع ذالك عاراً . فان بلغ ذالك بك ان تشير برأى الرجل و تتكلم بكلامه و هو يسمع جمعت مع الظلم فيه قلة الحياء . و هذا من سوء الادب الفاشى فى الناس . ومن تمام حسن الخلق والادب

---

١ ــ الفهرست ص ١٧٢ ــ ٢٤٦ - ٣٣٧ .

٢ ــ و قد طبع الادب الكبير معنونا باسم الدرة اليتيمة خطأ ، ثم طبع فى مصر مسمى باسمه الحقيقى .

ان تسحو نفسك لاخيك بما انتحل من كلامك و رأيك و تنسب اليه رأيه و كلامه و تزينه مع ذلك ما استطعت .

## الادب الصغير

و من مؤلفاته المشهوره الادب الصغير . وقد وضع فى هذا الكتاب كما صرح نفسه فى المفتتح : « من كلام الناس المحفوط حروفا[1] فيها عون على عمارة القلوب و صقالها ، و تجلية ابصارها ، و احياء للتفكير ؛ و اقامة للتدبير ، و دليل على محامد الامور ، و مكارم الاخلاق . »

و يتضمن خاصه على آداب يجب على الملوك و ملازميها ان يراعوها .

**فمما جاء فيه :**

و على العاقل ان يحصى على نفسه مساويها فى الدين ، و فى الاخلاق و فى الاداب : فيجمع ذلك كله فى صدره او فى كتاب، ثم يكثر عرضه على نفسه ، و يكلفها اصلاحه . و يوظف ذلك عليها توظيفا من اصلاح الخلة و الخلتين و الخلال فى اليوم او الجمعه او الشهر .

فكلما اصلح شيئا محاه . و كلما نظر الى محو استبشر . و كلما نظر الى ثابت اكتأب[2].

و مما جاء فيه :

ان المستشير ـ و ان كان افضل من المستشار رأيا ـ فهو يزداد برأيه رأيا ، كما تزداد النار بالودك[3] ضوءا :

و منها :

و كان يقال : من ابتلى بمرض فى جسده لايفارقه، او بفراق الاحبه و الاخوان،

---

١ ـ المراد بالحروف هنا : الكلمات المأثورة .

٢ ـ اكتأب بمعنى كئب : اذا كان فى غم و سوء حال من حزن .

٣ ـ الودك محركة : الدسم و الدهن من اللحم و الشحم .

او بالغربة حيث لايعرف ميتا و لا مقيلا و لايرجوايابا، او بفاقة تضطره الى المسألة، فالحياة له موت، والموت له راحة .

و له رسالة صغيرة تحتوى على حكم تجرى مجرى الامثال . نقلها محمد كرد على منشى، صاحب مجلة المقتبس فى المجموعة المسماة رسائل البلغاء .

**فمما جاء فيه :**

أَحَقُّ مَا صَانَ الرَّجُلُ أَمْرَ دِينِهِ. الْآلِفُ لِلدُّنْيَا مُغْتَرٌ. أَلْقَلْبُ أَسْرَعُ تَقَلُّبًا مِنَ الطَّرْفِ. أَحْسَنُ الْعَفْوِ مَا كَانَ عَنْ عَظِيمِ الْجُرْمِ. أَلْاِعْتِرَافُ يُؤَدِّي إِلَى التَّوْبَةِ. أَلْجَوَادُ مَنْ بَذَلَ مَا يَضِنُّ بِهِ. أَلْاِسْتِمَاعُ أَسْلَمُ مِنَ الْقَبُولِ. كُمُونُ الْحُقُودِ، كَمُكُونِ النَّارِ، فِي الْعُودِ. أَلتَّوَاضُعُ يُورِثُ الْمَحَبَّةَ. مَنْ عَذُبَ لِسَانُهُ كَثُرَ إِخْوَانُهُ. سُرُورُ الدُّنْيَا كَأَحْلَامِ النَّائِمِ. أَنْفَعُ الْكُنُوزِ الْعَمَلُ الصَّالِحُ. إِئْتِ إِلَى النَّاسِ مَا تُحِبُّ أَنْ يُوتَى إِلَيْكَ. إِسْتَصْغِرِ الْمَشَقَّةَ إِذَا أَدَّتْ مَنْفَعَةً. بِالْحَزْمِ يَتِمُّ الظَّفَرُ. أَلدُّنْيَا قَدْ تُدْرَكُ بِالْجَهْلِ كَمَا تُدْرَكُ بِالْعَقْلِ. أَحْسَنُ الْعَمَلِ الصَّالِحِ مَا كَانَ بِصِدْقِ النِّيَّةِ. لَا تَحْمِدْ نَفْسَكَ عَلَى مَا تَرَكْتَ مِنَ الذُّنُوبِ عَجْزًا. بِالرَّسُولِ يُعْرَفُ قَدْرُ الْمُرْسِلِ. رِفْقُ الرَّسُولِ يُلِينُ الْقَلْبَ الصَّعْبَ. لَا رَأْيَ لِمَنِ انْفَرَدَ بِرَأْيِهِ. أَلْمُسْتَشَارُ مُؤْتَمَنٌ. مَنْ صَحِبَ السُّلْطَانَ لَمْ يَزَلْ مَرُوعًا. لَا صَلَاحَ لِرَعِيَّةٍ وَالِيهَا فَاسِدٌ. حِلْيَةُ الْمُلُوكِ وُزَرَاؤُهُمْ. أَكْمَلُ النُّصَحَاءِ مَنْ لَمْ يَكْتُمْ صَاحِبَهُ نَصِيحَةً وَإِنِ اسْتَثْقَلَهَا. فَسَادُ الْوَالِي أَضَرُّ

فَسادُ الوالِي أضَرُّ بِالرَّعِيَّةِ مِنْ جَدْبِ الزَّمانِ . إسْتَعِنْ بِالصَّمْتِ عَلى إطْفاءِ الغَضَبِ . كُنْ فِي الحِرْصِ عَلى مَعْرِفَةِ عَيْبِكَ بِمَنْزِلَةِ عَدُوِّكَ فِي مَعْرِفَةِ ذلِكَ . قُرْبُ الصّالِحِينَ داعٍ لِلصَّلاحِ . مَنْ عَدِمَ مالَهُ أنْكَرَهُ أهْلُهُ . الضَّعِيفُ المُحْتَرِسُ مِنَ العَداوَةِ أقْرَبُ إلى السَّلامَةِ مِنَ القَوِيِّ المُغْتَرِّ . آفَةُ العَقْلِ العُجْبُ . أحْسَنُ المَدْحِ أصْدَقُهُ . الإحْسانُ يَقْطَعُ اللِّسانَ .

## كليلة و دمنة

و من اشهر آثار ابن المقفع كتاب ( كليله و دمنه ) و هو على ما صرح نفسه فى المقدمة مترجمة من الترجمة الفارسية الفهلوية عن الهندية . و لكن فيه نظر ؛ و اليك ما قال فيه بعض المعاصرين :

و يرى بعض اهل الادب من المتقدمين [1] و كثير من ادباء الافرنج المستعربين انه من وضعه، ( اى ابن المقفع نفسه- مؤلف ) و انه نحله الهند القدماء لترغيب قراء زمانه فى مطالعة كتب الحكمة والفلسفة التى لم يكونو يأبهون بها الا اذا اسندت الى القدماء . . . » [2]

و قد ترجم من العربية الى عدة لغات شرقية وغربية كالسريانية . و العربية ، و اليونانية ، واللاتينية . و الفارسية .

فنقدم هنا نموذجا مما جاء فيه ؛ فمنها ما قال فى مقدمة الكتاب فى بيان الغرض منه :

---

١ ـ راجع وفيات الاعيان . ج ١ ص ١٨٨ .

٢ - الوسيط . ذيل صفحة ٢٠٧ .

«إِبْتِداءُ كَلِيلَةَ وَ دِمنَةَ، وَ هُوَ مِمّا وَضَعَتهُ عُلَماءُ الْهِنْدِ مِنْ ضَرْبِ الأَمْثالِ، وَ الأَحادِيثِ الَّتِي الْتَمسُوا أَنْ يُدْخِلُوا فِيها أَبْلَغَ ما يَجِدُونَ مِنَ القَوْلِ فِي النَّحْوِ الَّذِي أَرادُوا.

وَلَمْ تَزَلِ العُلَماءُ مِن كُلِّ مِلَّةٍ، وَ أَهلِ كُلِّ لِسانٍ يَلْتَمِسُونَ أَنْ يُعقَلَ عَنْهُمْ ما بَنَوا لِذالِكَ بِصُنُوفٍ مِنَ الحِيَلِ. وَ يَبْتَغُونَ فِي إِخْراجِ ما عِنْدَهُمْ مِنَ العَقْلِ حَتّى كانَ مِنَ الحِيَلِ وَضْعُ بَلِيغِ الكَلامِ وَ مُتْقَنِهِ عَلى أَفْواهِ البَهائِمِ وَ الطَّيْرِ، فَاجْتَمَعَ لَهُمْ بِذالِكَ خِلالٌ. أَمّا هُمْ فَوَجَدُوا مُنْصَرَفاً فِي القَوْلِ وَشِعاباً يَأْخُذُونَ فِيها. وَ قَدْ جَمَعَ هٰذا الكِتابُ لَهْواً وَحِكْمَةً، فَاجْتَباهُ الحُكَماءُ لِحِكْمَتِهِ، وَ السُّخَفاءُ لِلَهْوِهِ.

فَأَمّا المُتَعَلِّمُونَ مِنَ الأَحْداثِ وَ غَيْرِهِمْ فَنَشَطُوا لِعِلْمِهِ، وَ خَفَّ عَلَيْهِمْ حِفْظُهُ. فَإِذا حالَ الحَدَثُ، وَ اجْتَمَعَ لَهُ الفِعلُ، وَ تَدَبَّرَ المُتَدَبِّرُ ما كانَ مِمّا صارَ مُقَيَّداً مَرْبُوباً فِي صَدْرِهِ وَ هُوَ لا يَدْرِي ما هُوَ عَرَفَ أَنَّهُ قَدْ ظَفِرَ مِنْ ذالِكَ بِكُنُوزٍ عِظامٍ. فَكانَ كَالرَّجُلِ الَّذِي يُدْرِكُ حِينَ يُدْرِكُ، فَيَجِدُ أَباهُ قَدْ كَنَزَ لَهُ كُنُوزاً مِنَ الذَّهَبِ، وَ اعْتَقَدَ لَهُ عُقَداً إِسْتَغْنَى بِهِ عَنِ اسْتِقْبالِ السَّعْيِ، وَ الطَّلَبِ..

فمن قرأ هذا الكتاب فليعرف الوجه الذي وضع عليه ، ولا يكون همه بلوغ آخره ليعرف إلى أي غاية يجري مؤلفه فيه . . . » .

و من حكاياته :

## مثل الخادم و الرجل

زعموا أن رجلا تواطأ مع خادم في بيت لأحد الأغنياء على أن يأتي البيت في كل ليلة يغيب صاحبه فيعطيه شيئا من متاع سيده فيبيعه و يتشاطرا ثمنه . فاتفق ذات يوم إن غاب أهل البيت و بقي الخادم وحده فأنفذ فأخبر الرجل فأقبل .

و فيما هما يجمعان المال إذ قرع الباب و عاد رب البيت على بغتة . و كان للبيت باب آخر لم يكن يعلم الرجل و بقربه جب ماء . فقال الخادم للرجل : اسرع و اخرج من الباب الذى عند الجب . فانطلق الرجل ، و وجد الباب ، لكنه لم يجد الجب فرجع إلي الخادم ، و قال له : أما الباب فوجدته ، و أما الجب فلم أجده . فقال الخادم : ويحك ! انج بنفسك ، ولا تكترث للجب . قال الرجل : كيف أذهب و قد خلطت علي ، فذكرت

الجبَّ وَ لَيْسَ هناكَ . قالَ الخادِمُ : دَعْ عنكَ الحمقَ، وَ التَرددَ، وَ فرّعاجِلًا . فَلَمْ يَزَلْ يُنازِعُهُ حَتّى دَخَلَ ربُّ البيتِ ، فأخذهُ، وَ أَوْجَعهُ ضرباً ، ثمَّ دفعهُ إلي السلطانِ.

و منها :

## النجار المخدوع و حموه

قال الوزير: زَعَمُوا أنَّ نجاراً كانَتْ لَهُ امرأةٌ يُحِبُّها . وَ كانَ قَدْ بَلَغَهُ عنها أنَّه إذا غابَ يأتيها أبوها فتفتحُ لَهُ بِمِفْتاحٍ مَغْشوشٍ خزانةَ زوجِها ، فيأخذُ مِن صُنْدوقِهِ ما شاءَ مِنَ المالِ . فأحبَّ أنْ يتيقّنَ ذلكَ . فقالَ لِامْرأتِهِ : إنّي أُريدُ الذهابَ إلى قريةٍ منّا على فراسِخَ لِبَعْضِ أعمالِ الإمارةِ، وَ أنا ماكِثٌ هناكَ أياماً ، فأعدي لي زاداً .

فَفَرِحتِ المرأةُ بذلكَ وَ هيأَتْ لَهُ زاداً . فلمّا أمسى قالَ لها: استوثقي مِنْ بابِ داركِ وَ احتفظي بيتكِ حتى أرجعَ إليكِ بعدَ أيامٍ . وَ خرجَ وَ هِيَ تنظرُهُ حتّى جاوزَ البابَ . ثمَّ عطفَ ، فعادَ إلي البيتِ مِنْ بابٍ آخرَ ، وَ دخلَ الخزانةَ فاختفى تحتَ سريرِ زوجتِهِ . وَ أرسلتِ المرأةُ إلى أبيها أنْ ائتِنا ، فقد انطلقَ النجارُ

فِي حَاجَةٍ سَيَغِيبُ فِيهَا أَيَّاماً .

فَأَتَاهَا أَبُوهَا فَأَطْعَمَتْهُ ، وَ سَقَتْهُ ، وَ فَتَحَتْ لَهُ ، صُنْدُوقَ زَوْجِهَا ، فَأَخَذَ مَا بَدَا لَهُ ، وَ بَقِيَا فِي حَدِيثِهِمَا إِلَى مُنْتَصَفِ اللَّيْلِ . فَغَلَبَ النُّعَاسُ عَلَى النَّجَّارِ ، فَنَامَ ، وَ خَرَجَ رِجْلاهُ مِنْ تَحْتِ السَّرِيرِ ، فَرَأَتْهُمَا امْرَأَتُهُ ، فَأَيْقَنَتْ بِالشَّرِّ . فَسَارَّتْ أَبَاهَا أَنْ : ارْفَعْ صَوْتَكَ ، فَسَلْنِي : أَنَا أَحَبُّ إِلَيْكَ أَمْ زَوْجُكِ ؟ فَفَعَلَ أَبُوهَا كَمَا قَالَتْ وَ رَدَّتْ عَلَيْهِ : يَا أَبَتِ . مَا يَضْطَرُّكَ إِلَى هٰذِهِ الْمَسْئَلَةِ ؟ أَلَسْتَ تَعْلَمُ أَنَا مَعْشَرَ النِّسَاءِ يَوْمَ نَدْخُلُ بَيْتَ زَوْجِنَا نُفَضِّلُهُ عَلَى كُلِّ مَنْ سِوَاهُ ، حَتَّى الْأَخِ وَ الْوَلَدِ ؟ فَلَحَى[١] اللهُ امْرَأَةً لَا يَكُونُ زَوْجُهَا عِنْدَهَا كَعِدْلِ نَفْسِهَا . فَلَا سَمِعْتُكَ تَذْكُرُهُ مَرَّةً أُخْرَى .

فَسَمِعَ النَّجَّارُ لِهٰذِهِ الْمَقَالَةِ مِنِ امْرَأَتِهِ وَ رَقَّ لَهَا ، وَ أَخَذَتْهُ الْعَبْرَةُ ، وَ الرَّحْمَةُ لَهَا ، وَ وَثِقَ مِنْهَا بِالْمَوَدَّةِ . فَلَمْ يَبْرَحْ مَكَانَهُ كَرَاهَةَ أَنْ يُؤْذِيَهَا . وَ لَمْ يَزَلْ هُنَاكَ حَتَّى أَصْبَحَ ، وَ عَلِمَ أَنَّ حَمَاهُ[٢] قَدْ خَرَجَ . فَخَرَجَ مِنْ تَحْتِ السَّرِيرِ . فَوَجَدَ امْرَأَتَهُ نَائِمَةً ،

---

١ ــ قبحه ، و لعنه .

٢ ــ ابو زوج المرئة و ابو أمرئة الرجل ،

فقعد عند رأسها يذب عنها حتى إذا انتبهت قال لها : سرني جوابك لأبيك، و لو لا كراهة ما يسوئك لكان بيني و بينه صخب و أمر شديد.

و منها :

قال دمنة زعموا أن ثعلبا جائعا أتى على أجمة [1] فيها طبل ملقى الى جانب شجرة فإذا هبت الريح تحركت أغصان الشجرة و أصابت الطبل فصوت صوتا شديدا . فسمع الثعلب ذالك الصوت فتوجه نحوه حتى انتهى الي الطبل . فلما رآه ضخما قال في نفسه : ان هذا لخليق بكثرة الشحم و اللحم . فعالجه [2] أشد العلاج حتى شقه . فلما رآه أجوف قال الثعلب : لعل افسل [3] الأشياء أعظمها جثة و أبعدها صوتا .

و منها :

قال دمنة : زعموا أن غديرا كان فيه ثلاث سمكات عظام و كان ذلك الغدير بفجوة من الأرض لا يقربها أحد . فلما كان ذات يوم من هنالك أتى صيادان مجتازان فتواعدا أن يرجعا

---

١ ـ الشجر الكثير الملتف . مأوى الاسد . ج : اجمات . جج : آجام .

٢ ـ زاوله و مارسة على سبيل الاختبار .

٣ ـ اضعف . الفسل : الضعيف . كل مسترذل .

بِشَبَكَتِهِمَا فَيَصِيدَا تِلْكَ السَّمَكَاتِ الثَّلاثِ الَّتِي رَأَيَا فِيهِ . وَ إِنَّ سَمَكَةً مِنْهُنَّ كَانَتْ أَعْقَلَهُنَّ وَ إِنَّمَا ارْتَابَتْ وَ تَخَوَّفَتْ فَعَاجَلَتِ الأَخْذَ بِالْحَزْمِ فَخَرَجَتْ مِنْ مَدْخَلِ الْمَاءِ الَّذِي كَانَ يَخْرُجُ مِنْ الْغَدِيرِ إِلَى النَّهْرِ فَتَحَوَّلَتْ إِلَى مَكَانٍ غَيْرِهِ . وَ أَمَّا الأُخْرَى الَّتِي كَانَتْ دُونَهَا فِي الْعَقْلِ فَأَخَّرَتْ مُعَاجَلَةَ الْحَزْمِ حَتَّى جَاءَ الصَّيَّادَانِ فَقَالَتْ فَرَّطْتُ وَ هٰذِهِ عَاقِبَةُ التَّفْرِيطِ . فَرَأَتْهُمَا وَ عَرِفَتْ مَا يُرِيدَانِ فَوَجَدَتْهُمَا قَدْ سَدَّا ذٰلِكَ الْمَخْرَجَ فَقَالَتْ : فَرَّطْتُ فَكَيْفَ الْحِيلَةُ عَلَى هٰذَا لِلْخَلاصِ وَ قَلَّ مَا تَنْجَحُ حِيلَةُ الْعَجَلَةِ وَ الإِرْهَاقِ[1] وَ لٰكِنْ لا نَقْنَطُ عَلَى حَالٍ وَ لا نَدَعُ أَلْوَانَ الطَّلَبِ . ثُمَّ إِنَّهَا لِلْحِيلَةِ تَمَاوَتَتْ فَطَفَتْ[2] عَلَى الْمَاءِ مُنْقَلِبَةً عَلَى ظَهْرِهَا فَأَخَذَهَا الصَّيَّادَانِ يَحْسَبَانِ أَنَّهَا مَيْتَةٌ فَوَضَعَاهَا عَلَى شَفِيرِ النَّهْرِ الَّذِى يَصُبُّ فِى الْغَدِيرِ فَوَثَبَتْ فِى النَّهْرِ فَنَجَتْ مِنَ الصَّيَّادَيْنِ . وَ أَمَّا الْعَاجِزَةُ فَلَمْ تَزَلْ فِي إِقْبَالٍ وَ إِدْبَارٍ حَتَّى صِيدَتْ .

**و منها :**

قَالَ كَلِيلَةُ : زَعَمُوا أَنَّهُ كَانَ بِأَرْضِ كَذَا وَ كَذَا تَاجِرٌ مُقِلٌّ

---

١ ـ الارهاق : تأخير الامر الى آخر وقتها .

٢ ـ طف يَ على الشيئ : علاه .

فَأَرَادَ التَّوَجُّهَ فِي وَجْهٍ مِنَ الْوُجُوهِ ابْتِغَاءَ الرِّزْقِ. وَ كَانَ لَهُ مِئَةُ مَنٍّ مِنْ حَدِيدٍ فَاسْتَوْدَعَهُ رَجُلاً مِنْ مَعَارِفِهِ ثُمَّ انْطَلَقَ. فَلَمَّا رَجَعَ بَعْدَ حِينٍ طَلَبَ حَدِيدَهُ الَّذِي كَانَ اسْتَوْدَعَهُ مَعْرِفَتَهُ فَوَجَدَهُ قَدْ بَاعَهُ وَ اسْتَنْفَقَ ثَمَنَهُ. فَقَالَ: كُنْتُ وَضَعْتُ حَدِيدَكَ فِي نَاحِيَةٍ مِنَ الْبَيْتِ فَأَكَلَهُ الْجِرْذَانُ [١]. قَالَ التَّاجِرُ إِنَّهُ قَدْ كَانَ يَبْلُغُنِي أَنَّهُ لَيْسَ شَيْءٌ أَقْطَعَ لِلْحَدِيدِ مِنْ أَسْنَانِهَا وَ مَا أَهْوَنَ هٰذِهِ الْمَرْزِئَةَ فَأَحْمَدُ اللهَ عَلَى صَلَاحِكَ. فَفَرِحَ الرَّجُلُ لِمَا سَمِعَ مِنَ التَّاجِرِ وَ قَالَ لَهُ اشْرَبِ الْيَوْمَ عِنْدِي. فَوَعَدَهُ أَنْ يَرْجِعَ إِلَيْهِ فَخَرَجَ التَّاجِرُ مِنْ عِنْدِهِ فَلَقِيَ ابْناً لَهُ صَغِيراً فَحَمَلَهُ وَ ذَهَبَ بِهِ إِلَى بَيْتِهِ فَخَبَّأَهُ ثُمَّ انْصَرَفَ إِلَى الرَّجُلِ وَ قَدِ افْتَقَدَ الْغُلَامَ وَ هُوَ يَبْكِي وَ يَصْرُخُ. فَسَأَلَ التَّاجِرُ هَلْ رَأَيْتَ ابْنِي؟ قَالَ لَهُ: رَأَيْتُ حِينَ دَنَوْتُ مِنْكُمْ بَازاً اخْتَطَفَ غُلَاماً فَعَسَى أَنْ يَكُونَ هُوَ. فَصَاحَ الرَّجُلُ وَ قَالَ: يَا عَجَباً مَنْ رَأَى أَوْ سَمِعَ الْبُزَاةَ تَخْتَطِفُ الْغِلْمَانَ؟ قَالَ التَّاجِرُ: مَا أَرْضٌ يَأْكُلُ جِرْذُهَا مِئَةَ مَنٍّ مِنْ حَدِيدٍ بِمُسْتَنْكَرٍ لِبُزَاتِهَا أَنْ تَخْتَطِفَ الْفِيلَ فَكَيْفَ غُلَاماً. قَالَ الرَّجُلُ: أَنَا أَكَلْتُ الْحَدِيدَ وَسَمّاً

١ – جمع جرذ: نوع من الفار.

# رسائله

**من رسائله كتاب له الى صديق ولدت له جارية :**

بَارَكَ اللهُ لَكُمْ فِي الْاِبْنَةِ الْمُسْتَفَادَةِ، وَ جَعَلَهَا لَكُمْ زَيْناً، وَ أَجرَى لَكُمْ بِهَا خَيْراً. فَلَا تَكْرِهَهَا ، فَإِنَّهُنَّ الْاُمَّهَاتُ، وَ الْاَخَوَاتُ، وَ الْعَمَّاتُ، وَ مِنْهُنَّ الْبَاقِيَاتُ الصَّالِحَاتُ، وَ رُبَّ غُلَامٍ سَاءَ أَهْلَهُ بَعْدَ مَسَرَّتِهِمْ، وَ رُبَّ جَارِيَةٍ فَرِحَتْ أَهْلُهَا بَعْدَ مَسَاءَتِهِمْ.

**و منها فى تعزيته عن ولد :**

أَعْظَمَ اللهُ عَلَى الْمُصِيبَةِ أَجْرَكَ، وَ أَحْسَنَ عَلَى جَلِيلِ الرُّزْءِ ثَوَابَكَ، وَ عَجَّلَ لَكَ الْخَلَفَ فِيهِ، وَ ذَخَرَ لَكَ الثَّوَابَ عَلَيْهِ.

و له رسالة الى الخليفة[1] يذكر فيه سلوك الصحابة و يوصيه بما يقتضيه العدل و النصفة و الايمان من السلوك مع كل طبقة ؛ من الجند ، و اصحابه ، واهل كل ناحية من نواحى المملكة و غيرها. و احتمل بعض المعاصرين[2] ان يكون هذا هو كتاب سياسته المشهورة.

**فمن فصل منه :**

فَمِنَ الْاُمُورِ الَّتِي يَذْكُرُ بِهَا أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ أَمْتَعَ اللهُ بِهِ أَمْرَ

---

١ ـ هو ابو العباس السفاح اول الخلفاء العباسيين ، او اخوه ، ابوجعفر المنصور الخليفة العباسى الثانى . فان ابن المقفع كان معاصر الكلاهما .

٢ ـ و هو محمد كردعلي، منشي المقتبس . راجع مقدمته علي رسائل البلغاء ص٥.

هذا الجند من أهل خراسان فإنهم جند لم يدرك مثلهم في الإسلام، وفيهم منعة[1] بها يتم فضلهم إن شاء الله. أما هم فأهل بصر بالطاعة، وفضل عند الناس، وعفاف نفوس وفروج، وكف عن الفساد، وذل للولاة، فهذه حال لا نعلمها توجد عند أحد غيرهم. وأما ما يحتاجون فيه إلى المنعة من ذلك تقويم أيديهم، ورأيهم، وكلامهم، فإن في ذلك اليوم اختلاطاً من رأس مفرط غال، وتابع متحير شاك... فإن كثيراً من المتكلمين من قواد أمير المؤمنين اليوم، إنما عامة كلامهم فيما يومر الامر، ويرغم الرغم ان امير المؤمنين لو أمر الجبال أن تسير سارت، ولو أمر أن تستدبر القبلة بالصلوة فعل ذلك. وهذا كلام قلما يرتضيه من كان مخالفاً، وقلما يرد في سمع السامع إلا أحدث في قلبه ريبة وشكاً.

والذي يقول أهل القصد من المسلمين هو أقوى للأمر، وأعز للسلطان، وأقمع للمخالف، وأثبت للعذر عند الله عز وجل...

ومما ينظر فيه لصلاح هذا الجند أن لا يولي أحداً منهم

---

١ ـ العز والقوة. ج منعات.

شَيْئاً مِنَ ٱلْخَرَاجِ فَإِنَّ وِلَايَةَ ٱلْخَرَاجِ مُفْسِدَةٌ لِلْمُقَاتِلَةِ …

وَ مِمَّا يُنْظَرُ فِيهِ مِنْ أَمْرِهِمْ أَنَّ مِنْهُمْ مِنَ ٱلْمَجْهُولِينَ مَنْ هُوَ أَفْضَلُ مِنْ بَعْضِ قَادَتِهِمْ ، فَلَوِ ٱلْتَمَسُوا ، وَ صُنِعُوا كَانُوا عُدَّةً ، وَ قُوَّةً ، وَ كَانَ ذَلِكَ صَلَاحاً لِمَنْ فَوْقَهُمْ مِنَ ٱلْقَادَةِ وَ مَنْ دُونَهُمْ مِنَ ٱلْعَامَّةِ .

# بشاربن برد

بشاربن بردبن يرجوخ،[1] وكان يكنى ابامعاذ ، و يلقب بالمرعث . والمرعث هو الذى فى اذنه رعاث اى قرطة : لقب بذلك لانه كان مرعثا فى صغره. وكان جده يرجوخ ( و هو اول من اسلم من هذا البيت ) من طخارستان[2] من سبى المهلب بن ابى صفرة . و قيل ان بشار نفسه ايضا ولد على الرق ، و اعتقله امرئة عقيلية ، فنسب اليها بالولاء .

و كان بشار كثير التلون فى دلائله ، شديد التعصب للعجم .[3] فكان قد يفتخر

---

١ ـ و بقية نسبه : أذد كردبن شروستان بن بهمن بن دارا بن فيروز بن كرديه بن ما هفيدان بن دادان بن بهمن بن ازد كرد بن حسيس بن مهران بن خسروان بن اخشين بن شهرداد بن بنوذبن ما خرشيدا انماذبن شهريار بن بندار اسيحان بن مكرر ( كذا ) بن ادريس بن يشتاسب ـ كذا جاء نسبه فى اغانى ( ج ٣ ص ٢٠ ) . و التحريف فى بعض الاسامى ظاهر و يوجد اختلاف جزئى فى سلسة نسبه ، ولكنه لاخلاف فى انه كان من ابناء ايران ؛ و كل من ذكر نسبه الى ملوك ايران .

٢ - قال ياقوت ، طخارستان ، و يقال طخيرستان . و هى ولاية واسعة كبيرة تشتمل على عدة بلاد . و هى من خراسان . وهى طخارسنان العليا ، والسفلى . فالعليا شرقى بلخ ، وغربى نهر جيحون ... و من مدن طخارستان خلم و سنجان و بغلان ... قال الاصطخرى ، و اكبر مدينة بطخارستان مدينة طالقان ... » .

٣ ـ وقدعدمن الشعوبية. و مما افتخر فيه بكونه من العجم ، و خاصة من الخراسان قوله :

و انى لمن قوم خراسان دارهم ... كرام و فرعى فيهم ناضر بسق

و منه :

ابى خراسان ، وادعو عامراً ... اكرم حى اولا و آخرا

و منه :

نمت فى الكرام بنى عامر ... فروعى ، و اصلى قريش العجم

بولائه لقبيلة ، و قد يفتخر بولاء اخرى ، و قد يتبرء من ولاء العرب . وجاء فى الاغانى انه كان يفسد موالى العرب عليهم ، و يدعوهم الى الانتفاء منهم ، و يرغبهم فى الرجوع الى اصولهم و ترك الولاء .

روى عنه انه قال : « لما دخلت على المهدى قال لى : فيمن تعتد يا بشار ؟ فقلت ، اما اللسان و الزى فعربيان ، واما الاصل فعجمى . . . ثم قال المهدى : فمن اى العجم اصلك ؟ فقلت : من اكثرها فى الفرسان . و اشدها على الاقران : اهل طخارستان . »

و كان بشارا كمه ، مجدور الوجه ، قبيح المنظر ، مفرط الطول ، ضخم الجثه.

و كان اذا ارادان ينشد شعرا صفق بيديه ، و تنحنح ، و بصق عن يمينه وعن شماله ، ثم ينشد .

ولد بشار بالبصرة سنة (٩٦) تقريبا ، و نشا بهـا ، و اشتهر شعره فيها ، ثم سكن بغداد بعد ما كان تنقل فى البلاد مدة و توفى سنة ست او سبع او ثمان وستين و مائه .

مات مقتولا من ضُرب ضربه على التهمة بالزندقة بـامر المهدى[١] و قيل فى سبب موته انه رمى عند المهدى بن منصور الخليفه ممدوحه بالزندقه ، فامر بضربـه فضرب سبعين سوطاً ، فمات من ذلك على نيف و تسعين سنة . و ذلك فى سنة سبع و ستين و مائه :

و قيل فى سبب قتله انه هجا يعقوب بن داود وزير المهدى . فغضب يعقوب عليه و سعى عليه عند المهدى و انشد له شعرا كان قد قاله فى ذم المهدى . فامر الخليفة

---

١ ـ هو ابو عبدالله محمد الملقب بالمهدى ، الخليفة العباسى المتعصب الذى كان شديد الوطائة على الذين كانوا ينبسون الى الزندقة . و فى ايامه ظهر المقنع بخراسان. و كانت مدة خلافته ( ١٥٨-١٦٩ ) .

باحضاره فخاف يعقوب ان يدخل عليه فيمدحه . فوجه اليه من القاه فى البطيحه ١ . و تباشر عامة اهل البصرة بموته ، و هنّا بعضهم بعضا و تصدقوا . لانه لم يبق احد من اشراف البصرة الا منى بشيئى من هجاه ٢.

## شعره

لقد عد بشار من مقدمى طبقات المحدثين٣ و رئيسا عليهم . وهومن مخضرمى شعراء الدولتين العباسية و الاموية ؛ قد شهر فيهما و مدح و هجا ، فاخذ الجوائز السنية .

و جاء فى الوسيط فى وصف شعره : « و قد طرق كل باب من ابواب الشعر التى عرفت قبله ، و اربى عليها ، و غلب عليه الهجاء و التشبب بالنساء ، والخروج به عن حد المألوف عند اهل زمنه حتى انكره عليه العلماء و المتورعون لما رأومن سوء اثره فى شبان البصرة . وقد نهاه المهدى عن التشبيب ، فكان اذا مالت له نفسه يذكر منه ما يشاء و يقول ان الخليفة منعه من كذا و كذا و انه له مطيع ... » .

و قال الجاحظ فى شأنه : كان بشار خطيبا ، صاحب منشور ، و مزدوج ،

---

١ ـ و فيات الاعيان ج ١ ص ١١١ .

٢ ـ نقلاعن مقدمة ابن العاشور (شيخ جامع الزيتونة فى تونس) على ديوان بشار. ص ٢٧ .

٣ ـ قد قسمو طبقات الشعراء باعتبار عصورهم الى اربعة اقسام :

١) ـ طبقة الجاهليين .

٢) ـ طبقة المخضرمين : و هم الذين اشتهروا بقول الشعر فى الجاهلية والاسلام.

٣) ـ طبقة الاسلاميين ؛ و هم الذين نشأ و فى الاسلام و لم تفسد سليقتهم العربية و هم شعراء بنى امية .

٤) ـ طبقة المولدين ، او المحدثين : و هم الذين نشأ و زمن فساد العربية ، و امتزاج العرب بالعجم ولو كانت اصولهم عربية بحتة ، و ذلك من عصر الدولة العباسية الى يومنا هذا .

و قد عد رأس المحدثين البشار، و بعده ابونواس و قيل فى شعره انه اول من جمع فى شعره بين جزالة العرب و رقة المحدثين .

و سجع ، و رسائل . وهو من المطبوعين ، اصحاب الابداع و الاختراع ، المتفننين فى الشعر ، القائلين فى اكثر اجناسه و ضروبه .

روى ان الاصمعى كان يعجب بشعر بشار لكثرة فنونه وسعة تصرفه : ويقول: « كان مطبوعا لا يكلف طبعه شيئا متعذرا[1] لا كمن يقول البيت و يحككه اياما . »

و هجا كثيراً من شعرائه المعاصرين و هم من كبار الشعراء ؛ كجرير ، وحماد عجرد . و قد فضلوه على الشاعر المعروف المعاصر له، مروان .

و روى عن بعض معاصريه قال : عهدى بالبصرة و ليس منها غزل و لا غزلة و لا مغنية الا تكتسب به ، و لا ذو شرف الا و هو يهابه و يخاف معرة لسانه .

فمن احسن اشعاره قصيدته الميمية[2] التى انشدها لابراهيم بن عبدالله بن حسن[3]

---

١ ــ تعذر عليه الامر : تعسر و لم يستقم .

٢ ــ و قد رجح على ميميتى جرير و الفرزدق ـ اغانى ج ٣ ص ٢٩ .

٣ ــ هو ابراهيم بن عبدالله المحض بن الحسن بن الحسن بن على بن ابى طالب و كان ابوه عبدالله شيخ الطالبيين فى عصره . و ابنه محمد النفس الزكيه هوالذى اتفق جميع الطالبيين والعباسيين على مبايعته . فلما انتقل الملك الى بنى العباس تغيب هو واخوه ابراهيم حتى اذا انتقل الخلافة من السفاح الى المنصور اهتم فى طلب النفس الزكيه ليقتله اويخلعه؛ لما رأى من شدة ميل الناس اليه، فالزم اباهما عبدالله المحض باحضارهما فابا فقبض عليه و على اهله من بنى الحسن فقتلوا فى محبسه .

فلما علم النفس الزكيه بما جرى لوالده و لقومه ظهر بالمدينة و غلب عليها فافضى الامر الى ان ارسل المنصور ابن اخيه « عيسى بن موسى » لقتاله فاقتتلوا فى موضع قريب من المدينة فغلب عسكر المنصور وقتل محمدبن عبدالله وذلك فى سنة ١٤٥.

اما ابراهيم بن عبدالله فاظهر امره بالبصره فتبعه جماعة فارسل المنصور اليه ابن اخيه عيسى بن موسى بعد رجوعه من قتل النفس الزكية ؛ فالتقوا بقرية يقال لها باخمرى قريبة من الكوفة؛ فقتل ابراهيم فى المعركة فى سنة ١٤٥ و لذلك سمى بقتيل باخمرى.

ثم خرج من بعدهم اخوهما ، يحى بن عبدالله الى الديلم فبايعوه بالامامة و قويت شوكته و ذلك فى ايام الرشيد فندب اليه الرشيد الفضل بن يحى البرمكى فتصالحا وكتب له الرشيد امانا بيناً بخطه فاتى مع الفضل فحبسه الرشيد و نقض الامان و قتله .

يهجو فيها المنصور و يشير عليه برأى يستعمله فى امره. فلما قتل ابراهيم خاف بشار فقلب الكنيه و اظهر انه كان قالها فى ابى مسلم و حذف منها ابياتاً . واولها :

أَبَا جَعْفَرٍ مَا طُولُ عَيْشٍ بِدَائِمٍ وَ لَا سَالِمٌ عَمَّا قَلِيلٍ بِسَالِمِ

قلب هذا البيت فقال : ابا مسلم .

عَلَى ٱلْمَلِكِ ٱلْجَبَّارِ يَقْتَحِمُ الرَّدَى وَ يَصْرعُهُ فِى ٱلْمَأزِقِ ٱلْمُتَلَاحِمِ

كَأَنَّكَ لَمْ تَسْمَعْ بِقَتْلِ مُتَوَّجٍ عَظِيمٍ، وَلَمْ تَسْمَعْ بِفَتْكِ ٱلْأَعَاجِمِ

تَقَسَّمَ كِسْرَى رَهْطُهُ بِسُيُوفِهِمْ وَ أَمْسَى أَبُو ٱلْعَبَّاسِ أَحْلَامَ نَائِمِ

يعنى الوليد بن يزيد .

وَ قَدْ كَانَ لَا يَخْشَى ٱنْقِلَابَ مَكِيدَةٍ

عَلَيْهِ وَ لَا جَرْىَ النُّحُوسِ ٱلْأَشَائِمِ

☆ ☆ ☆

مُقِيماً عَلَى اللَّذَاتِ حَتَّى بَدَتْ لَهُ

وُجُوهُ ٱلْمَنَايَا حَاسِرَاتِ ٱلْعَمَائِمِ

☆ ☆ ☆

وَ مَرْوَانَ قَدْ دَارَتْ عَلَى رَأْسِهِ الرَّحَى

وَ كَانَ لِمَا أَجْرَمْتَ نَزْرَ ٱلْجَرَائِمِ

☆ ☆ ☆

فَرُمْ وَزَراً يُنْجِيكَ يَا ٱبْنَ سَلَامَةٍ

فَلَسْتَ بِنَاجٍ مِنْ مُضِيمٍ وَ ضَائِمِ

جعل موضع يا ابن سلامه ( يا ابن وشيكه ) و هى ام ابى مسلم .

لَحَى اللهُ قَوْماً رَأَّسُوكَ عَلَيْهِمُ
وَ ما زِلْتَ مَرْؤُساً خَبِيثَ الْمَطاعِمِ

أَقُولُ لِبَسّامٍ عَلَيْهِ جَلَالَةٌ
غَدا أَرْيَحِيّاً عاشِقاً لِلْمَكارِمِ

مِنَ الْفاطِمِيّينَ الدُّعاةِ إِلَى الْهُدَى
جِهاراً و مَنْ يَهْدِيكَ مِثْلِ ابْنِ فاطِمِ

هذا البيت الذى حذفه بشار من الابيات

سِراجٌ لِعَيْنِ الْمُسْتَضِيئِ وَ تارَةً
يَكُونُ ظَلاماً لِلْعَدُوِّ الْمُزاحِمِ

إِذا بَلَغَ الرَّأْىُ الْمَشُورَةَ فَاسْتَعِنْ
بِرَأْىِ نَصِيحٍ أَوْ نَصِيحَةِ حازِمِ

وَ لا تَجْعَلِ الشُّورى عَلَيْكَ غَضاضَةً
فَإِنَّ الْخَوافِى قُوَّةٌ لِلْقَوادِمِ

وَ ما خَيْرُ كَفٍّ أَمْسَكَ الْغُلُّ أُخْتَها
وَ ما خَيْرُ سَيْفٍ لَمْ يُؤَيَّدْ بِقائِمِ

وَخَلِّ ٱلْهُوَيْنَا لِلضَّعِيفِ وَلَا تَكُنْ

نَؤُوماً فَإِنَّ ٱلْحَزْمَ لَيْسَ بِنَائِمِ

وَحَارِبْ إِذَا لَمْ تُعْطَ إِلَّا ظُلَامَةً

شَبَا ٱلْحَرْبِ خَيْرٌ مِنْ قَبُولِ ٱلْمَظَالِمِ

و من شعره :

يَا قَوْمُ أُذْنِي لِبَعْضِ ٱلْحَيِّ عَاشِقَةٌ

وَٱلْأُذْنُ تَعْشَقُ قَبْلَ ٱلْعَيْنِ أَحْيَانَا

قَالُوا بِمَنْ لَا تَرَى تَهْذِي فَقُلْتُ لَهُمْ

ٱلْأُذْنُ كَٱلْعَيْنِ تُوفِي ٱلْقَلْبَ مَا كَانَا

روى عن الاصمعى انه قال : قلت لبشار : يا ابا معاذ . ان الناس يعجبون من ابياتك فى المشورة . فقال لى : يا ابا سعد . ان المشاور بين صواب يفوز بثمرته . او خطا يشارك فى مكروهه . فقلت له : انت و الله فى قولك هذا اشعر منك فى شعرك .

و من ابياته السائرة :

تَسْقُطُ ٱلطَّيْرُ حَيْثُ يُنْتَثَرُ ٱلْحَبُّ ، وَتُغْشَى مَنَازِلُ ٱلْكُرَمَاءِ

☆ ☆ ☆

وَلَا بُدَّ مِنْ شَكْوَى إِلَى ذِي مُرُوءَةٍ

يُوَاسِيكَ ، أَوْ يُسْلِيكَ ، أَوْ يَتَوَجَّعُ

# اعتقاده

كان بشار متهما فى دينه ؛ فنسب الى التشيع ، ونسب ايضا الى الالحاد المحض و كان متضلعا فى الكلام.

و قيل انه كان يدين بالرجعة ، و يكفر جميع الامـة ، و يصوّب رأى ابليس فى تقديم النار على الطين وامتناع سجوده لادم. ومما روى فى ذلك البيت المعروف:

اَلْاَرْضُ مُظْلِمَةٌ ، وَالنَّارُ مُشْرِقَةٌ

و النَّارُ معبودَةٌ مُذْ كانَتِ النّارُ

و كان صديقا لابى حذيفة ، و اصل بن عطاء قبل ان يدين بالرجعة ، ويكفر و كان قد مدح و اصلا . فلما دان بالرجعة و زعم ان الناس كلهم كفروا بعد رسول الله غضبه الواصل ، و هدده بالقتل.

### ملحه و نوادره

و للبشار حكايات من مفاكهة ، و مجون ، و نوادر[٢] ؛ فمنها :

جلس يوماً عند المهدى الخليفة العباسى و معه ابودلامة[٣] ، فافتخر بشار بحب النساء اياه ، فقال ابودلامة : كلا ؛ لوجهك اقبح من ذلك و وجهى مع وجهك ، فقال بشار : كلا ؛ والله ما رأيت رجلا أصدق على نفسه و اكذب على جليسه منك.

---

١ ـ ويمكن ان يستنبط من احواله و اقواله و ما روى عنه انه لم يكن مؤمنا بالاسلام ابداً. و كان يورى مذهبه المجوسية بصور موجهة ، و يهدم مبانى دين الاسلام على ظواهر منهج المتكلمين . و مما يؤيد ذلك ما ورد من نوادره و ملحه التى اكثرها استهزاء للدين.

٢ ـ ذكر كثيرا منها ابوالفرج الاصبهانى فى الاغانى . فليراجع المجلد الثالث من صفحة ٢٠ الى ٧٠ .

٣ ـ

و منها :

كان بشار قد ولد اعمى . رفع غلامه اليه فى حساب نفقته جلاء مرآة عشرة دراهم . فصاح بشار . و قال : والله ما فى الدنيا اعجب من جلاء مرآة اعمى بعشرة دراهم . والله لو صدئت عين الشمس حتى يبقى العالم فى ظلمة ما بلغت اجرة من يجلوها عشرة دراهم .

و منها :

لما امر المهدى بضربه بالسياط فى صدر السفينة جعل يقول كلما وقع عليه السوط : حس ( كلمة كان تقولها العرب عند الالم .) فقال بعض الراكبين : انظروا الى زندقته ما نراه يحمدالله ، فقال بشار : ويلك ! أتريد أحمد الله عليه ؟

# اسحق بن ابراهيم

ابو محمد ، اسحق بن ابراهيم كان من ندماء الخلفاء ، وله الظرف المشهور و الخلاعة والغناء اللذان تفرد بهما . و كان من العلماء باللغة و الاشعار واخبار الشعراء و ايام الناس و كان له يد طولى فى الحديث والفقه و علم الكلام ؛ و لكنه لكثرة براعته فى الغناء لم يشتهر بغيرها ، مع أن اهل الفضل فى عصره كانوا يعترفون له بهذه الفضائل و المعارف .

فمما جاء فى علمه و فقاهته ان المأمون[1] كان يقول : لو لا ما سبق لاسحق على السنة الناس ، و اشتهر با لغناء لوليته القضاء بحضرتى ؛ فانه اولى ؛ و اعف ، و اصدق ، واكثر دنيا ، و امانة من هؤلاء القضاة[2].

كان اسحق نفسه اكره الناس و اشدهم بغضا لان يدعى الى الغناء او يسمى به ؛ و كان يقول : لوددت أن اضرب - كلما اراد مريد منى ان اغنى و كلما قال قائل اسحق الموصلى المغنى - عشر مقارع ، لا اطيق اكثر من ذلك ، و اعفى من الغناء و لا ينبسنى ، من يذكرنى ، اليه[3].

و مع هذا كله كان شاعرا جيد النظم ، قال ابن خلكان : و له نظم جيد ، و ديوان شعر ؛ فمن شعره ما كتبه الى هرون الرشيد[4] :

---

١ - و هو من افضل الخلفاء العباسيين و اشهرهم علما و ادبا و كانت مدة خلافته ( ١٩٨ - ٢١٨ ﻫ . )

٢ - و فيات الاعيان .

٣ - الاغانى ج ٥ ص ٥٢ .

٥ - هو اعظم الخلفاء العباسيين و اوسعهم ملكا ، تولى الخلافة سنة ١٧٠ ﻫ وتوفى سنة ١٩٣ بطوس حين كان خرج بنفسه لمحاربة رافع بن الليث بن نصر بن السيار ، والى خراسان اذ كان خلع الطاعة وتغلب على سمرقند و قتل عاملها و ملكها و قويت شوكته.

وَ آمِرَةٍ بِالْبُخْلِ قُلْتُ لَهَا اقْصِرى
فَلَيْسَ إلَى مَا تَأْمُرِينَ سَبِيلُ
أَرَي النَّاسَ خِلَّانَ الْجَوَادِ وَلَا أَرى
بَخِيلاً لَهُ فِى الْعَالَمِينَ خَلِيلُ
وَ إنِّي رَأَيْتُ الْبُخْلَ يُزْرِى بِأَهْلِهِ
فَأَكْرَمْتُ نَفْسِي أنْ يُقَالَ بَخِيلُ
وَ مِنْ خَيْرِ حَالَاتِ الْفَتَى لَوْ عَلِمْتِهِ
إذَا نَالَ شَيْئاً أنْ يَكُونَ يُنِيلُ
عَطَائِي عَطَاءُ الْمُكْثِرِينَ تَكَرُّماً
وَ مَالِي كَمَا قَدْ تَعْلَمِينَ قَلِيلُ
وَ كَيْفَ أَخَافُ الْفَقْرَ أوْأُحْرَمُ الْغِنَى
وَ رَأْيُ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ جَمِيلُ

و كان كثير الكتب روى عن بعض معاصريه قال : « رأيت لاسحق الموصلى الف جزء من لغات العرب . و كلها من سماعه و ما رأيت اللغة فى منزل احد قط اكثر منها فى منزل اسحق . »

و كان المعتصم[1] يقول فى غنائه : « ما غنانى اسحق بن ابراهيم قط الا خيل لى

١ ـ هو ابو اسحق محمد اخو المأمون احد الخلفاء الراشدين . و فى خلافته بده نفوذ الاتراك فى دار الخلافة . و كانت خلافته ( ٢١٨ ـ ٢٢٧ )

انه قد زيد في ملكي .»

كان اسحق قد عمي قبل موته بسنتين . تولد سنة خمسين و مائة وتوفي خمس و ثلاثين و مائتين بعلة الذرب[١] . و رثاه بعض اصحابه بهذه الابيات :

أَصبَحَ اللهوُ تحتَ عَفرِ التُرابِ ثاوِياً في مَحَلّةِ الأَحبابِ
إذمَضى المَوصِلي وانقرض الا نسُ و مُجّت مَشاهِدَ الأَطرابِ
بَكَتِ المُلهِياتُ حُزناً عَلَيهِ و بَكاهُ الهَوى وَصَفوُ الشَرابِ
وَ بَكَت آلةُ المَجالِسِ حتّى رَحِمَ العودَ عَبرَةَ المِضرابِ

و من حكاياته انه قال : كان لنا جار يعرف بابي حفص و ينبز باللوطي . فمرض جار له . فعاده . فقال له : كيف تجدك : اما تعرفني ؟ فقال له المريض بصوت ضعيف : بلي . انت ابو حفص اللوطي . فقال له تجاوزت حد المعرفة ، لا رفع الله جنبك . .

و اما ابوه ابراهيم و ان لم يكن شاعرا و لا كاتباً، و لكن لمكانته في صناعة الغناء حري بان نترجمه على حدة :

و هو ابو اسحق ابراهيم بن ماهان بن بهمن بن نسك التميمي بالولاء الارجاني[٢] المعروف بالنديم الموصلي .

و لم يكن من الموصل ؛ و انما سافر اليها و اقام بها مدة فنسب اليها ، وهو من بيت كبير في ايران، وانتقل و الده ماهان ـ كما روى من ابراهيم ـ من جور بعض

---

١ ـ و فيات الاعيان ـ الذرب داء في الكبد . شيئي كالحصاة يتكون في العنق .
٢ ـ قال ابن خلكان : ارجان من كور اهواز ، من بلاد خوزستان . و اكثر الناس يقولون انها بالراء المخففه .

عمال بنی امية .

کان ابراهیم مغنیا للخلیفة المهدی بن منصور ثم لابنه الرشید ، و کان متفردا فی لطف الغناء و اختراع الالحان وکان اذا غنی ابراهیم و ضرب له المنصور المعروف بزلزل اهتز لهما المجلس .

و کان ابراهیم زوج اخت زلزل ، و کان قد تزوج زوجتین ایرانیتین ایضا بالری ؛ احدیهما تسمی ( دوشیر ) و الاخری ( شاهك )[١]

حکی ان هرون الرشید کان یهوی جاریته ماردة هوی شدیدا . فتغاضبا مرة، ودام بینهما الغضب . فامر جعفر البرمکی العباس بن الاحنف ان یعمل فی ذلك الشیئی، فعمل :

رَاجِعْ أَحِبَّتَكَ الَّذِينَ هَجَرْتَهُمْ ... إِنَّ الْمُتَيَّمَ قَلَّمَا يَتَجَنَّبُ

إِنَّ التَّجَنُّبَ إِنْ تَطَاوَلَ مِنْكُمَا ... دَبَّ السُّلُوُّ لَهُ بَيْنَكُمْ فَعَزَّ الْمَطْلَبُ

وامر ابراهیم الموصلی فغنی به الرشید. فلما سمعه بادر الی ماردة ، فترضاها. فسئلت مـن السبب فی ذلـك . فقیل لها . فامرت لکل واحد من العباس و ابراهیم بعشرة الاف درهم . و سألت الرشید ان یکافئهما . فامر لهما باربعین الف درهم .

ولد ابراهیم بالکوفة سنة خمس و عشرین و مائة . و توفی ببغداد سنة ثمان و ثمانین و مائة بعلة القولنج .

و قیل فی نسبته الی التمیم ان اباه مات و هو صغیر فکفله نبو تمیم و کان بینهم رضاع و ربوه و نشأبینهم فنسب الیهم .

و کان سبب شهرته بالموصلی انه لما بلغ و صحب الفتیان اشتهی الغناء فطلبه. و اشتد احواله علیه فهرب الی الموصل واقام بها نحواً من سنة فلما رجع الی الکوفة قال له اخوانه الفتیان ؛ مرحباً بالفتی الموصلی .

---

١ ــ و هذه الاخیره کانت ام اسحق و سایر ولده .

و كان قد تنقل الى بلاد من العراق و ايران فی طلب الغناء. و اخذ الغناء الفارسی و العربی[١].

وله نوادر وحكايات كثيرة مع المهدی و ابنه الرشيد حكاها ابو الفرج الاصفهانی فی كتابه الاغانی.

١ ـ الإغاني ج ٥ ـ ص ٣.

# البرامكة

اول من عد من البرامكة فی عداد الکتاب و البلغاء فی لغة العرب هویحیی ، و لکن لاصالة هذه الاسرة الایرانیة فی النسب ، و مکانتهم فی السیاسة و الادب جدیر بان نبدء بمبدء عظمتهم اعنی خالد ثم نستو فی الکلام فیهم حسب ما یقتضیه الکتاب :

## خالدبن برمك

قال ابن خلکان فیه و فی نسبه ما خلاصته : هو خالد بن برمك بن جاماسب ابن یشتاسب. و کان برمك من مجوس بلخ ، و کان یخدم النوبهار ، و هو معبد کان للمجوس بمدینة بلخ توقد فیه النیران . و اشتهر برمك وبنوه بسدانته . و کان برمك عظیم المقدار عندهم ، و لم اعلم هل اسلم ام لا . و تقدم فی الدولة العباسیة و تولی الوزارة لابی العباس بعد ابی سلمة ، حفص الخـلال الـذی یقال له ( وزیر آل محمد ) ۱

و قال ابن الطقطقی :

و کان خالدبن برمك من رجال الدولة العباسیة فاضلا جلیلا کریماً حازما یقظا. استوزره السفاح وخف علی قلبه و کان یسمی وزیرا. وقیل‌ان کل من‌استوزر بعد ابی سلمة کان یتجنب ان یسمی وزیرا تطیرا مما جری علی ابی سلمة و لقول من قال :

ان الوزیر وزیر آل محمد    اودی فمن یشناك کان وزیرا

قالوا فکان خالدبن برمك یعمل عمل الوزراء و لا یسمی وزیرا .

کان خالد عظیم المنزلة عند الخلفاء . قیل ان السفاح قال له یوما یا خالد ما

---

۱ - وفیات الاعیان ج ۱ ص ۱۳۰ . ج ۲ ص ۳۲۱ .

رضيت حتى استخدمتنى ففزع خالد و قال « كيف يا امير المؤمنين و انا عبدك و خادمك ؟! » فضحك و قال ان ريطة ابنتى تنام مع ابنتك فى مكان واحد فأقوم بالليل فأجدهما قدسرح الغطاء عنهما فأرده عليهما . فقبل خالد يده وقال مولى يكتسب الاجر فى عبده وامته. و كثر الوافدون على باب خالدبن برمك و مدحه الشعراء و انتجعه الناس و كان الوافدون قبل ذلك يسمون سؤالا فقال خالد انى أستقبح هذا الاسم لمثل هؤلاء و فيهم الاشراف و الاكابر فسما هم الزوار و كان خالد اول من سماهم بذلك فقال له بعضهم والله ما ندرى أى أياديك عندنا أجل أصلتنا أم تسميتنا ؛ و قيل ان اول من فعل ذلك المساور بن النعمان فى دولة بنى امية .

و لمابنى المنصور مدينة بغداد عظمت النفقة عليه فاشار عليه ابو ايوب الموريانى بهدم ايوان كسرى و استعمال انقاضه . فاستشار المنصور خالدبن برمك فى ذلك فقال: لاتفعل « يا امير المؤمنين » فانه آية الاسلام فاذا رآه الناس علموا ان مثل هذا البناء لا يزيله الا امر سماوى و هو مع ذلك مصلى على بن ابى طالب « عليه السلام » والمؤونة فى نقضه أكثر من نفعه . فقال له المنصور : أبيت يا خالد الا ميلا الى العجمية . ثم امر المنصور بهدمه فهدمت منه ثلمة فبلغت النفقة عليها اكثر مما حصل منها . فامسك المنصور عن هدمه وقال: أيا خالد قد صرنا الى رأيك وتركنا هدم الايوان . قال : يا أمير المؤمنين انا الان اشير بهدمه لئلا يتحدث الناس انك عجزت عن هدم ما بناه غيرك . فاعرض عنه وامسك عن هدمه .١

و قال ابن اثير و قايع سنة ثمان و اربعين و مأته : و فيها استعمل المنصور على الموصل خالدبن برمك ؛ و سبب ذلك انه بلغه انتشار الاكراد بولايتها وافسادهم فقال:من لها؟ فقالوا المسيب ابن زهير فاشار عمارة بن عمرة بخالدبن برمك فولاه و سيره اليها و احسن الى الناس وقهر المفسدين و كفهم و هابه اهل البلد هيبة

---

١ - الفخرى. ص ١١٣ .

شديدة مع احسانه اليهم . وفيها ولد الفضل بن يحيى بن خالدبن برمک سبع بقين من ذي الحجة قبل ان يولد الرشيد بن المهدی بسبعة ايام فارضعته الخيزران ام الرشيد بلبن ابنهافكان الفضل بن يحيى اخا الرشيد من الرضاعة ولذلک يقول سلم الخاسر :

اصبح الفضل و الخليفة هرو　　　ن رضيعی لبان خير النساء

و قال ابوالجنوب :

كفى لک فضلا ان افضل حرة　　　غذتک بثدی والخليفة واحد[1]

---

۱ ـ كامل التواريخ . ج ٥ ص ٢٥ .

# يحيى بن خالد البرمكي

اما يحيى فكان المهدى بن ابى جعفر المنصور قد ضم اليه ولده هرون الرشيد و جعله فى حجره[1] فكان كاتبه و نائبه و وزيره قبل الخلافة فلما جلس الرشيد على سرير المملكة استوزره قال ابن الطقطقى فيه :

« فنهض يحيى بن خالد بأعباء الدولة اتم نهوض و سد الثغور و تدارك الخلل وجبى الاموال و عمر الاطراف و اظهر رونق الخلافة و تصدى لمهمات المملكة. و كان كاتبا بليغا لبيبا اديبا سديدا صائب الاراء حسن التدبير ضابطا لما تحت يده قويا على الامور جوادا يبارى الريح كرما و جودا ممدحا بكل لسان حليما عفيفا و قورا مهيبا و له يقول القائل :

لَا تَرَانِى مُصَافِحاً كَفَّ يَحْيىٰ　　　اِنَّنِى اِنْ فَعَلْتُ ضَيَّعْتُ مالِى

لَوْ يَمَسُّ الْبَخِيلُ رَاحَةَ يَحْيىٰ　　　لَسَخَتْ نَفْسُهُ بِبَذْلِ النَّوالِ

و من آراء يحيى السديدة ما قاله للهادى ( و قد عزم على ان يخلع اخاه هارون من الخلافة و يبايع لابنه جعفر بن الهادى و كان يحيى كاتب الرشيد و هو يترجى ان يتولى هارون الخلافة فيصير هو وزير الدولة فخلا الهادى بيحيى و وهب له عشرين الف دينار و حادثه فى خلع هارون اخيه و المبايعة لجعفر ابنه ) . فقال له: يحيى يا امير المؤمنين ان فعلت حملت الناس على نكث الايمان و نقض العهود و و تجرا الناس على مثل ذلك . فقال له يحيى يا امير المؤمنين لو حدث بك حادث الموت و قد اخلعت اخاك و بايعت لابنك جعفر و هو صغير دون البلوغ افترى

---

١ ـ وفيات الاعيان ج ١ ص ٣٢٢ .

كانت خلافته تصح و كان مشايخ بنى هاشم يرضون ذلك و يسلمون الخلافة اليه ؟ قال:لا . قال يحيى:فدع هذاالامر حتى تأتيه عفوا . و لم لويكن المهدى بايع لهارون لوجب ان تبايع انت له لئلا تخرج الخلافة من بنى ابيک. فصوب الهادى رايه و كان الرشيد بعد ذلک يرى هذه من اعظم ايادى يحيى بن خالد عنده .» [۱]

فلما استخلف هرون عرف له حقه ، و قال له: يا ابت . انت اجلستنى فى هذا المجلس ببركتک و يمنک و حسن تدبيرک ، و قد قلدتک الامر ، و دفع له خاتمه :

فلم يزل كان هرون يعظمه بحيث كان اذا ذكره قال ابى وجعل اصدار الامور و ايرادها اليه الى ان نكب البرامكة فغضب عليه وخلده فى الحبس ان ان مات فى الثالث من المحرم سنة تسعين و مأة فجأة من غير علة و دفن فى شاطئى الفرات . [۲]
و اخباره فى التدبير و الكرامة و الجود مشهورة .

ادبه و بلاغته

و هو مع جلالة قدره و كرامة نفسه فى تجليل العلماء يعد نفسه ايضا من بلغاء العرب . فقد قال الياقوت فى ادبه و بلاغته ما نصه : « و كان من اكمل اهل زمانه ادبا و فصاحة و بلاغة ، و اخباره فى الكرم و شرف الخلال مشهورة ؛ و انما دخل فى شرط كتابنا من جهة بلاغته و تقدمه على اكثر اهل عصره فى الانشاء و الكتابة، و ما صدر عنه من الحكم و الاقوال التى تداولها الرواة وملئت بها الدفاتر .» [۳]

من اقواله :

ـ ثَلاثَةُ أَشياءَ تَدُلُّ عَلى عُقُولِ أَرْبابِها : أَلْهَدِيَّةُ، وَ الْكِتابُ، وَ الرَّسُولُ.

---

۱ ـ الفخرى ص ۱٤۷ .
۲ ـ وفيات الاعيان ج ۱ ص ۳۲۵ .
۳ ـ معجم الادباء ج ۲۰ ص ۵ :

ـ مَا رَأَيْتُ رَجُلاً إِلاَّ هِبْتُهُ حَتَّى يَتَكَلَّمَ ، فَإِنْ كَانَ فَصِيحاً عَظُمَ فِى عَيْنِي وَ صَدْرِي وَ إِنْ قَصَرَ سَقَطَ مِنْ عَيْنِى.

ـ مَنْ وَلِيَ وِلاَيَةً وَ تَاهَ فِيهَا فَقَدْرُهُ دُونَهَا.

ـ مَا سَقَطَ غُبَارُ مَوْكِبِي عَلَى أَحَدٍ إِلاَّ وَجَبَ عَلَيَّ حَقُّهُ.

وقال الفضل له : يا ابت ما لنا نسدى الى الناس المعروف فلايتبين فيهم كتبينه ببر غيرنا ؟ قال : امال الناس فينا اعظم من آمالهم فى غيرنا ، و انما يسر الانسان ما بلغه امله .

و ركب يوماً مع الرشيد فراى الرشيد فى طريقه أحمالا فسئل منها فقيل له : هذه هدايا خراسان بعث بها على بن عيسى بن ماهان ، و كان بن ماهان وليها بعد الفضل بن يحى ، فقال الرشيد ليحى : اين كانت هذه الاحمال فى ولاية ابنك ؟ فقال يحيى : كانت فى بيوت اصحابها . فأفحم الرشيد و سكت .

كان الفضل بن يحيى واليا على خراسان . كتب صاحب البريد الى الرشيد كتابا يذكر فيه: ان الفضل تشاغل بالصيد واللذات عن النظر فى امور الرعية ، فلما قرئه الرشيد رمى به ليحيى و قال له : يا ابت اقرأ هذا الكتاب و اكتب الى الفضل كتاباً يردعه عن مثل هذا فمد يحيى يده الى دواة الرشيد و كتب الى ابنه الى ظهر الكتاب الذى ورد من صاحب البريد : حفظك الله يا بنى و امتع بك ، قد انتهى الى امير المؤمنين ما انت عليه من التشاغل بالصيد و مداومة اللذات عن النظر فى امور الرعية ما انكره ، فعاود ما هوازين بك ، فانه من عاد الى ما يزينه لم يعرفه اهل زمانه الا به و السلام . و كتب تحته هذه الابيات :

انْصَبْ نَهاراً فى طِلاَبِ الْعُلاَ     وَ اَصْبِرْ عَلى فَقْدِ لِقَاءِ الْحَبِيبِ

حَتّى اذا اللّيلُ بَدا مُقْبِلا وَغابَ فيهِ عَنْكَ وَجهُ الرَّقيبِ
فَبادِرِ اللّيْلَ بِما تَشْتَهي فَاِنَّما اللّيْلُ نَهارُ الاَريبِ
كَمْ مِنْ فَتى تَحْسَبُهُ ناسِكاً يَسْتَقْبِلُ اللّيْلَ بِأمْرٍ عَجيبِ
أَلْقى عَلَيْهِ اللّيْلُ أسْتارَهُ فَباتَ فِي لَهْوٍ وَعَيْشٍ خَصيبِ
وَلَذَّةُ الاَحْمَقِ مَكْشوفَةٌ يَسْعى بِها كُلُّ عَدُوٍّ مُريبِ

قال بعض اصحابه : دخلت على يحيى بن خالد البرمكى فقلت : ان ههنا قوماً جائوا يشكرون لك معروفاً، فقال يا محمد : هؤلاء جائوايشكرون معروفنا فكيف لنا شكر شكرهم .

و روى انه لما مات فى الحبس وجد فى جيبه رقعة فيها مكتوب بخطه : قَدْ تَقَدَّمَ الْخَصْمُ ، وَالْمُدَّعىٰ عَلَيْهِ فى الاَثَرِ ، وَالْقاضي هُوَ الْحَكَمُ الْعَدْلِ الَّذي لا يَجورُ وَلا يَحْتاجُ اِلى بَيِّنَةٍ . فحملت الرقعة الى الرشيد . فلم يزل يبكى يومه كله .

# ابو العباس الفضل بن يحيى بن خالد بن برمك

كان من اكثر البرامكة كرماً و كان هرون الرشيد قدولاه الوزارة قبل جعفر واراد ان ينقلها الى جعفر وقال لابيهما يحيى : ياابت انى اريد ان اجعل الخاتم الذى لاخى الفضل لجعفر وقد احتشمت من الكتاب فى ذلك اليه فاكفينه .

فكتب الى الفضل والده : قد امر امير المومنين تحويل الخاتم من يمينك الى شمالك .

فكتب اليه الفضل : قد سمعت مقالة امير المؤمنين فى اخى و اطلعت ، وما انتقلت عنى نعمة صادرت اليه وماغربت عنى رتبة طلعت عليه .

مما قيل فى مدحه ماجاء من ابيات لاسحق بن ابراهيم الموصلى :

لو كان بينى و بين الفضل معرفة ... فضل بن يحى لاعدانى على الزمن

هو الفتى الماجد الميمون طائره ... و المشترى الحمد بالغالى من الثمن

وحينما كان فى السجن سير الرشيد مسرور الخادم الى السجن فجأة فقال للمتوكل: اخرج الفضل الى. فاخرجه. فقال له : ان امير المومنين يقول لك انى قد امرتك ان تصدقنى عن اموالكم فزعمت انك قد فعلت . وقد صح عندى انك قد ابقيت لك اموالا كثيرة . وقد امرنى ان لم تطلعنى على المال ان اضربك مائتى سوط وارى لك ان لا تؤثر مالك على نفسك .

فرفع الفضل رأسه اليه وقال: والله ما كذبت فيما اخبرت به. ولو خيرت بين الخروج من ملك الدنيا وان اضرب سوطا واحدا لاخترت الخروج وامير المومنين يعلم ذلك. وانت تعلم انا كنا نصون اعراضنا باموالنا. فكيف صرنا نصون اموالنا بانفسنا . فان كنت قد امرت بشيئ فامض له . فضرب بالاسواط اشد ضربة .

و كان الفضل كثير البر بابيه. و كان ابوه تيأذى من استعمال الماء البارد فى زمن الشتاء فيحكى انهما لما كانا فى السجن لم يقدرا على تسخين الماء. فكان الفضل ياخذ

الابريق النحاس وفيه الماء فيلصقه الى بطنه زماناً عساه تنكسر برودته لحرارة بطنه حتى يستعمله ابوه بعد ذلك .

و كان ولادته سنه سبع واربعين و مائة اوثمان و اربعين . وتوفى بالسجن سنة ثلاث وتسعين ومائة . (١)

١ ـ نقل تلخيصا عن وفيات الاعيان .

# جعفر بن يحى البرمكى

كان جعفر بن يحى فصيحا لبيبا ذكيا فطنا كريما حليما . و كان الرشيد يأنس به اكثر من أنسه بأخيه الفضل لسهولة اخلاق جعفر و شراسة اخلاق الفضل . قال الرشيد يوما ليحيى ياابى مابال الناس يسمون الفضل الوزير الصغير ولا يسمون جعفر ابذلك فقال يحيى لان الفضل يخلفنى . قال فضم الى جعفر اعمالا كاعمال الفضل فقال يحيى: ان خدمتك و منادمتك يشغلانه عن ذلك فجعل اليه امر الرشيد فسمى بالوزير الصغير ايضا.

قيل ان جعفر بن يحيى البرمكى جلس يوما للشرب واحب الخلوة فاحضر ندمائه الذين يأنس بهم و جلس معهم وقد هيا المجلس ولبسوا ثياب المصبغة و كانوا اذا جلسوا فى الشراب واللهو لبسوا ثياب الحمر والصفر والخضر ثم ان جعفر بن يحيى تقدم الى الحاجب الا يأذن لاحد من خلق الله - تعالى - سوى رجل من الندماء كان قد تأخر عنهم اسمه عبد الملك بن صالح . ثم جلسوا يشربون ودارت الكاسات و خفقت العيدان . و كان رجل من اقارب الخليفة يقال له عبد الملك بن صالح بن على بن عبدالله بن العباس و كان شديد الوقار والدين و الحشمة . و كان الرشيد قد التمس منه ان ينادمه و يشرب معه و بذل له على ذلك اموالا جليلة فلم يفعل . فاتفق ان هذا ( عبد الملك بن صالح ) حضر الى باب جعفر بن يحيى ليخاطبه فى حوائج له فظن الحاجب انه هو عبد الملك بن صالح الذى تقدم جعفر بن يحيى بالاذن له و الا يدخل غيره . فأذن الحاجب له فدخل عبد الملك بن صالح العباسى على جعفر بن يحيى . فلما رآه جعفر كاد عقله يذهب من الحيأ و فطن ان القضية قد اشتبهت على الحاجب بطريق اشتباه الاسم وفطن عبدالملك بن صالح ايضا للقصة و ظهر له الخجل فى وجه جعفر بن يحيى.

فانبسط عبدالملك وقال لا باس عليكم احضر و النامن هذه الثياب المصبغة شيئا فا حضر له قميص مصبوغ فلبسه و جلس يباسط جعفر بن يحيى و يمازجه وقال اسقونا من شرابكم

فسقوه رطلا وقال ارفقوا بنا فليس لناعادة بهذا . ثم باسطهم و مازحهم وما زال حتى انبسط جعفر بن يحيى وزال انقباضه وحياؤه . ففرح جعفر بذلك فرحا شديدا وقال له ما حاجتك ؟ قال جئت - اصلحك الله - فى ثلاث حوائج اريد ان تخاطب الخليفة فيها اولها ان على دنيا مبلغه الف الف درهم اريد قضائه . و ثانيها أريد و لاية لابنى يشرف بها قدره . و ثالثها أريد أن تزوج ولدى بابنة الخليفه فانها بنت عمه وهو كفؤلها. فقال له جعفر بن يحيى قدقضى الله هذه الحوائج الثلاث اما المال ففى هذه الساعة يحمل الى منزلك و اما الولاية فقد وليت ابنك مصر واما الزواج فقد زوجته فلانة ابنة مولانا امير المؤمنين على صداق مبلغه كذا و كذا فانصرف فى امان الله . فراح عبدالملك الى منزله فرأى المال قد سبقه ولما كان من غد حضر جعفر عند الرشيد و عرفه ما جرى و انه قد ولاه مصر و زوجته ابنته فعجب الرشيد من ذلك و امضى العقد و الولاية فما خرج جعفر من دار الرشيد حتى كتب له التقليد بمصر و احضر القضاة و الشهود و عقد العقد.[1]

### ادبه و بلاغته

قال ابن خلكان فى بلاغته و ادبه : و هو مع جميع مكارمه كان من ذوى الفصاحة ، و المشهورين باللسن والبلاغة ، ويقال انه وقع ليلة بحضرة هرون الرشيد زيادة على الف توقيع ، ولم يخرج فى شيئى منها عن موجب الفقه . وكان ابوه ضمه الى القاضى ، ابى يوسف الحنفى حتى علمه و فقهه . . .

واعتذر اليه رجل ، فقال له جعفر : قَدْ أَغْنَاكَ اللهُ بِالْعُذْرِ مِنَّا عَنِ الْاِعْتِذَارِ إِلَيْنَا ، وَ أَغْنَانَا بِالْمَوَدَّةِ لَكَ عَنْ سُوءِ الظَّنِّ بِكَ.

و وقع الى بعض عماله و قد شكى منه : قَدْ كَثُرَ شَاكُوكَ ، وَ قَلَّ شَاكِرُوكَ. فَإِمَّا اعْتَدَلْتَ ، وَ إِمَّا اعْتَزَلْتَ.[2]

---

١ ـ الفخرى ص ١٥٣ .

٢ ـ و فيات الاعيان ج ١ ص ١٣١ .

وقتل بامر هرون سنة ١٨٧[١] فاكثر الشعراء فى رثائه و رثاء آله[٢].

## امارة تدل على انحراف دولتهم

حدث بختيشوع الطبيب ـ قال دخلت يوما على الرشيد و هو جالس فى قصر الخلد من مدينة السلام وكان البرامكة يسكنون بحذائه من الجانب الاخر و بينهم و بينه عرض دجلة. قال فنظر الرشيد فرأى اعتراك الخيول و ازدحام الناس على باب يحيى بن خالد. فقال ـ جزى الله يحيى خيرا ـ تصدى للامور وأراحنى من الكدر و وفراوقاتى على اللذة. ثم دخلت اليه بعد اوقات و قد شرع يتغير عليهم فنظر فرأى الخيول كما رآها تلك المرة. فقال استبد يحيى بالامور دونى فالخلافة على الحقيقة له و ليس لى منها الا اسمها. قال فعلمت انه سينكبهم ثم نكبهم بعد ذلك.

## ( شرح السبب فى نكبة البرامكة و كيفية الحال فى ذلك )

اختلف اصحاب السير و التواريخ فى السبب فى ذلك ـ فقيل ان الرشيد ما كان يصبر على اخته «عباسة» و عن جعفر بن يحيى فقال أزوجكها حتى يحل لك النظر اليها ثم لا تقربا. فكان يجتمعان و هما شابان ثم يقوم الرشيد عنهما و يخلوان بأنفسهما. فجامعها جعفر فحبلت منه و ولدت ولدين و كتمت الامر فى ذلك حتى علم الرشيد ـ فكان ذلك سبب نكبة البرامكة.

و قيل كان سبب ذلك ان الرشيد كلف جعفر بن يحيى قتل رجل من آل ابى طالب فتحرج جعفر من ذلك و اطلق الطالبى و سعى الى الرشيد بجعفر فقال له ـ ما فعل الطالبى؟ قال ـ هو فى الحبس. قال الرشيد ـ بحياتى؟ ففطن جعفر فقال: لا و حياتك و لكن اطلقته لانى علمت انه ليس عنده مكروه. فقال الرشيد ـ نعم

---

١ ـ وفيات الاعيان ج ١ ص ١٣٤.

٢ ـ وفيات الاعيان ج ١ ص ١٣٦.

ما فعلت فلما قام جعفر قال الرشيد ـ قتلنى الله ان لم اقتلك ـ ثم نكبهم .

و قيل ان اعداء البرامكة مثل الفضل بن الربيع ما زالوا يسعون بهم الى الرشيد و يذكرون له استبدادهم بالملك و احتجائهم للاموال حتى أوغروا صدره فأوقع بهم .

و قيل ان جعفرا و الفضل ـ ابنى يحيى بن خالد ـ ظهر منهما من الادلال مالا تحتمله نفوس الملوك فنكبهم بذلك:

و قيل ان يحيى بن خالد رئى و هو بمكة يطوف حول البيت و يقول اللهم ان كان رضاك فى ان تسلبنى نعمتك عندى و تسلبنى اهلى و مالى و ولدى فاسلبنى الا الفضل ولدى ثم ولى . فلما مشى قليلا عاد و قال ـ يا رب انه سمج بمثلى ان يستثنى عليك . اللهم و الفضل فنكبهم الرشيد بعد قليل .

## ( شرح مقتل جعفر بن يحيى والقبض على اهله )

كان الرشيد قد حج فلما عاد من الحج سار من الحيرة الى الانبار فى السفن و جعل يشرب تارة و يلهو اخرى و تحف الرشيد و هداياه تأتيه و عنده بختيشوع الطبيب و ابوزكار الاعمى يغنيه . فلما ظل المساء دعا الرشيد مسرور الخادم و كان مبغضا لجعفر و قال اذهب فجئنى برأس جعفر و لا تراجعنى . فوافاه مسرور بغيراذن و هجم عليه و ابوزكار يغنيه :

فلا تبعد فكل فتى سيأتى　　　عليه الموت يطرق او يغادى

فلما دخل مسرور قال له جعفر بن يحيى ـ لقد سررتنى بمجيئك و سؤتنى بدخولك على بغير اذن. فقال الذى جئت له باعظم. اجب امير المؤمنين الى مايريد بك فوقع على رجليه فقبلهما و قال له ـ عاود امير المؤمنين فان الشراب قد حمله على ذلك . و قال : دعنى ادخل دارى فأوصى فقال الدخول لا سبيل اليه و اما الوصية فأوص بها . فأوصى ثم حمله الى منزل الرشيد و عاد به الى قبة وضرب عنقه واتى به على ترس الى الرشيد وبدنه فى نطع ووجه الرشيد فقبض على ابيه واخوته

و اهله و اصحابه و حبسهم بالرقة . و استأصل شأفتهم .

و من ظريف ما وقع فی ذلک ما رواه العمرانی المؤرخ . قال حدث فلان . قال: دخلت الـديوان فنظرت فی بعض تذاكر النواب فرأيت فيها أربعماته ألف دينار ثمن خلعة لجعفر ابن يحيی الوزير ثم دخلت بعد ايام فرأيت تحت ذلک عشرة قراريط ثمن نفط و بواری فعجبت من ذلک .

ثم استوزر الرشيد بعد البرامكة الفضل بن الربيع ، و كان حاجبه .

# ابونواس

ابوعلی ، الحسن بن هانی بن عبدالاول بن صباح ، و کان معروفا بابی نواس الحکمی لان جده کان مولی الجراح بن عبدالله الحکمی ، و الی خراسان ؛[1] فنسب هوایضا الیه بالولاء . وقیل فی سبب اشتهاره بابی نواس انه کان له ذؤابتان تنوسان علی عاتقیه .

و جاء فی نشأته ، و فی شعره مقالة جامعة[2] فی جواهر الادب للمولف المعاصر السید احمد الهاشمی نورد هاهنا .

« ولد بقریة من کور خوزستان سنة ١٤٥ هـ و نشأیتیما ، فقدمت به امه البصرة بعد سنتین من مولده فتعلم العربیة ، و رغب فی الادب ، فلم تعبأ امه بحاله ، واسلمته الی عطار بالبصرة ، فمکث عنده لا یفتر عن معاناة الشعر الی ان صادفة عند العطار « و البة بن الحباب » الشاعر الماجن الکوفی فی احدی قدماته الی البصرة ، فاعجب کل منهما بالاخر . فاخرجه و البة معه الی الکوفة فبقی معه و مع ندمائه من خلفائه

---

١ - هو جراح بن عبدالله الحکمی؛ بعثه عمر بن عبدالعزیز الخلیفة الاموی امیراعلی خراسان سنة مائة لما عزل یزیدبن المهلب و قبض علیه . ثم انه عزل فی هذه السنة لا[نه] کان کثیر العصبة للعرب فیظلم الموالی وهم اهل خراسان : فکانوا یغزون بلاعطاء و یؤ[خذ] منهم الخراج و کانو قد اسلمو من الذمة و کان یقول : والله لرجل من قومی احب الی [من] مائة من غیرهم . فشکوا منه الی عمر؛ فکتب الیه ؛ انظر من صلی قبلک فضع عنه الجز[یة] فسارع الناس الی الاسلام . فقیل للجراح ان الناس قد سارعوا الی الاسلام نفورا [من] الجزیة ؛ فامتحنهم بالختان ؛ فکتب عمر الیه : ان الله بعث محمداً ص داعیا ، و لم یـ[بعثه] ختانا .

ثم انه ولی ارمینیة سنة ١٠٤ فی عهد هشام بن عبدالملک الی ان قتل سنة ١١٢ فی قتال کان بینه و بین الخزر و الترک بمرج اردبیل .

( کامل ج ٥ ص ١٨-١٩-٤١-٥٨ )

٢ - و هی ملخصة عما جائت فی الوسیط .

و تخرج عليهم فى الشعر و فاقهم جميعاً . و قدم بغداد فبلغ خبره « الرشيد » فاذن له فى مدحه ، فمدحه فى قصائد طنانة . ثم انقطع الى مدح محمد الامين الخليفة العباسى وثبت عنده بعض مايوجب تعزيره ، فسجنه ، ولم يلبث بعد خروجه من السجن ان مات ببغداد سنة ١٩٨ ﻫ ، وقيل سنه ١٩٦

و كان ابو نواس جميل الصورة ، فكه المحضر ، كثير الدعابة حاضر البديهة ، متينا فى اللغة ، والشعر ، والادب .

شعره ـ اجمع اكثر علماء الشعر ، ونقدته ، وفحول الشعراء على ان «ابانواس» اشعر المحدثين بعد بشار ، واكثرهم تفننا ، وابدعهم خيالا مع دقة لفظ ، وبديع معنى ، و انه شاعر مطبوع برز فى كل فن من فنون الشعر ، و امتاز بقصائده الخمريات ، و مقطعاته المجونيات ، واراجيزه[١] الطرديات (اقواله فى تبكيره الى الصيد ومطاردته). و كان شعره لقاح الفساد ، و القدوة السيئة لنقلة الغزل من اوصاف المؤنث الى ـ المذكر ،[٢] وابداعه فى وصف الخمر ، فكان نموذج سوء لمن تأخر » .

وقيل فى بداهة طبعه و قدرته على الوصف انه اقترح عليه الرشيد مرات ان ينظم له على قضايا خفية يعرفها فى داره ونسائه ؛ فياتى على البديهة بمالوحضرها و عاينها لم يزد على ذلك[٣]

وعد شعره عشرة انواع ، وقداعتنى بشعره جماعة فجمعوه ولذا يوجد ديوانه مختلفا .

---

(١) جمع ارجوزه : القصيدة فى بحر الرجز .

(٢) وقد جاء فى ديوانه الذى جمعه حمزة بن الحسن الاصبهانى باب خاص فى الغزل المذكر ( غير جاء من الغزل المؤنث فى باب آخر . ) و باب آخر فى المجون مشحون بالركاكة والتهتك .

(٣) شذرات الذهب .

فمن خمرياته :

دَعْ عَنْكَ لَوْمِي فَإِنَّ اللَّوْمَ إِغْرَاءُ     وَدَاوِنِي بِالَّتِي كَانَتْ هِيَ الدَّاءُ
صَفْرَاءُ لَا تَنْزِلُ الْأَحْزَانُ سَاحَتَهَا     لَوْ مَسَّهَا حَجَرٌ مَسَّتْهُ سَرَّاءُ

• • •

قَامَتْ بِإِبْرِيقِهَا ، وَاللَّيْلُ مُعْتَكِرٌ     فَلَاحَ مِنْ وَجْهِهَا فِي الْبَيْتِ لَأْلَاءُ
فَأَرْسَلَتْ مِنْ فَمِ الْإِبْرِيقِ صَافِيَةً     كَأَنَّمَا أَخْذُهَا بِالْعَيْنِ إِغْفَاءُ
رَقَّتْ عَنِ الْمَاءِ حَتَّى مَا يُلَائِمُهَا     لَطَافَةً ، وَجَفَا عَنْ شَكْلِهَا الْمَاءُ
فَلَوْ مَزَجْتَ بِهَا نُورًا لَمَازَجَهَا     حَتَّى تَوَلَّدَ أَنْوَارٌ وَأَضْوَاءُ

• • •

فَقُلْ لِمَنْ يَدَّعِي فِي الْعِلْمِ فَلْسَفَةً     حَفِظْتَ شَيْئًا وَغَابَتْ عَنْكَ أَشْيَاءُ

ومن قوله لما حضرته الوفاة :

يَارَبِّ إِنْ عَظُمَتْ ذُنُوبِي كَثْرَةً     فَلَقَدْ عَلِمْتُ بِأَنَّ عَفْوَكَ أَعْظَمُ
إِنْ كَانَ لَا يَرْجُوكَ إِلَّا مُحْسِنٌ     فَبِمَنْ يَلُوذُ وَيَسْتَجِيرُ الْمُجْرِمُ ؟
أَدْعُوكَ رَبِّ كَمَا أُمِرْتُ تَضَرُّعًا     فَإِذَا رَدَدْتَ يَدِي فَمَنْ ذَا يَرْحَمُ ؟
مَالِي إِلَيْكَ وَسِيلَةٌ إِلَّا الرَّجَا     وَجَمِيلُ عَفْوِكَ ثُمَّ إِنِّي مُسْلِمُ ؟

( روى ان المأمون كان يقول : لو وصفت الدنيا نفسها لما وصفت بمثل قول ابى نواس :

أَلا كُلُّ حَيٍّ هالِكٌ وابْنُ هالِكٍ ... وَذُو نَسَبٍ فِي الْهالِكِينَ عَرِيقِ
إِذا امْتَحَنَ الدُّنْيا لَبِيبٌ تَكَشَّفَتْ ... لَهُ عَنْ عَدُوٍّ فِي ثِيابِ صَدِيقِ[١]

ومن احسن اشعاره قصيدته الميمية التى مدح بها الامين محمد بن هرون الرشيد ايام خلافته . فمنها :

يا دارُ ما صَنَعَتْ بِكِ الأَيّامُ ... لَمْ يَبْقَ فِيكِ بَشاشَةٌ تُسْتامُ

ومن شعره يشكو فيه سوء حاله :

وَلَوْ إِنِّي اسْتَزَدْتُكَ فَوْقَ مَا بِي ... مِنَ الْبَلْوَى لَأَعْوَزَكَ الْمَزِيدُ
وَلَوْ عُرِضَتْ عَلَى الْمَوْتَى حَياتِي ... بِعَيْشٍ مِثْلِ عَيْشِي لَمْ يُرِيدُوا

جاء فى وفيات الاعيان انه قال له بعض اصحابه : مارأيت اوقح منك ؛ ماتركت خمراً ، ولاطرداً ، ولا معنى الا قلت فيه شيئاً ، وهذا على بن موسى الرضا[٢] فى عصرك لم تقل فيه شيئاً . فقال : والله ماتركت ذلك الا اعظاماً له ، وليس قدر مثلى ان يقول فى مثله . ثم انشد بعد ساعة :

قِيلَ لِي أَنْتَ أَحْسَنُ النّاسِ طُرّاً ... فِي فُنُونٍ مِنَ الْكَلامِ النَّبِيهِ
لَكَ مِنْ جَيِّدِ الْقَرِيضِ مَدِيحٌ ... يُثْمِرُ الدُّرَّ فِي يَدَيْ مُجْتَنِيهِ
فَعَلى ما تَرَكْتَ مَدْحَ ابْنِ مُوسى ... وَالْخِصالَ اللَّتِي تَجَمَّعْنَ فِيهِ
قُلْتُ لا أَسْتَطِيعُ مَدْحَ إِمامٍ[٣] ... كانَ جِبْرِيلُ خادِماً لِأَبِيهِ

---

(١) فوات الرفيات ج ١ ص ١٦٩

(٢) هو الامام الثامن على اعتقاد الامامية ، ابو الحسن على الرضا بن موسى الكاظم بن جعفر الصادق بن محمد الباقر بن على زين العابدين المتوفى سنة ثلاث ومائتين بمدينة طوس. ومدفنه هنا مزار معروف للشيعة .

(٣) وفى عيون اخبار الرضا : قلت لااهتدى لمدح امام

و فيه يقول ايضاً

مُطَهَّرُونَ نَقِيَّاتٌ جُيُوبُهُمُ ... تَجْرِي الصَّلوةُ عَلَيْهِمْ اَيْنَما ذُكِرُوا
مَنْ لَمْ يَكُنْ عَلَوِيّاً حِينَ تَنْسِبُه ... فَمَا لَهُ فِي قَدِيمِ الدَّهْرِ مُفْتَخَرُ
فَاللهُ لَمَّا بَرَا خَلْقاً فَاَتْقَنَهُ ... صَفَا كُمُو وَاصْطَفَاكُمْ اَيُّهَا الْبَشَرُ
فَاَنْتُمُ الْمَلَأُ الْاَعْلَى وَ عِنْدَكُمُو ... عِلْمُ الْكِتَابِ وَمَا جَائَتْ بِهِ السُّوَرُ[١]

(١) كذا جاء فى وفيات الاعيان ( ج١ص ٤٠٥ ) . روى ابن بابويه القمى المحدث الشهير مسنداً ان المأمون لماجعل على بن موسى الرضا عليهما السلام وعلى عهده ، وان الشعراء قصدوا المأمون ، ووصلهم باموال جمة حين مدحوا الرضا عليه السلام ، وصوبوا راى المأمون فى الاشعار دون ابى نواس فانه لم يقصده ولم يمدحه ، ودخل على المأمون ، فقال له يا ابا نواس قد علمت مكان على بن موسى الرضا عليهما السلام منى ، وما اكرمته به ، فلما ذا اخرت مدحه و انت شاعر زمانك ، و قريع دهرك ؟ فانشد يقول : قيل لى انت اوحد الناس طراً ... فقال المأمون : احسنت . ووصله .

وروى مسندا ايضاً ان نظر ابو نواس الى على بن موسى الرضا عليها السلام ذات يوم وقدخرج من عند المأمون على بغلة ، فدنا منه ابو نواس فسلم عليه ، وقال : يا ابن رسول الله. قدقلت فيك ابياتا، فاحب ان تسمعها منى. قال : هات . فانشأ يقول : مطهرون نقيات جيوبهم...

فقال الرضا عليه السلام قد جئتنى بابيات ما سبقك اليها احد . فوصله .

( عيون اخبار الرضا . ص ٢٨٠ )

و لكن هذا لايصح من جهات ، منها ان ابى نواس كان من الشعراء المنقطعين الى الفضل بن الربيع ( الفخرى ص ١٥٨ ) وهو كمانعلم لم يلبث بعدموت هارون فى خراسان ان عاد الى بغداد ، ولم يزل فى وزارة امين الى ان مات .

# نصر بن احمد السامانى

هو نصر بن احمد بن اسد بن سامان خداه ١ احد الامراء السامانية : تولى امارة ماوراء النهر بعد ابيه احمد سنة (٢٦١) . فبقى واليا عليها الى آخر ايام الطاهريه ، و بعد زوال امرهم ، الى ان مات فى سنة ( ٢٧٩ ) وقام بما كان عليه من العمل اخوه اسمعيل بن احمد . وله شعر حسن . منه ماقاله فى رافع ابن هرثمة ٢ :

اخوك فيك على خبر ومعرفة ‏ ‏ ان الذليل ذليل حيثما كانا

لولا زمان خؤون فى تصرفه ‏ ‏ ودولة ظلمت ، ما كنت انسانا

---

(١) ينتهى نسبهم الى بهرام جوبين من ملوك الساسانية .

(٢) كامل ابن اثيرج ٧ . ص ٩٢ – ١٥١ – اما رافع هذا فكان من اصحاب محمد بن طاهر بن عبدالله . فلما استولى يعقوب بن الليث على نيسابور صار رافع فى جملته وصار الى سجستان . ثم طرده يعقوب ، فاستقدمه الخجستانى وجعله صاحب جيشه . فلما قتل الخجستانى سنة (٢٦٧) اجتمع الجيش عليه وهو بهراة ، فامروه ، فسار الى نيسابور، وتصرفها سنة (٢٦٩) ثم تصرفه عمر بن الليث ، فاستعان باسمعيل بن احمد السامانى فامده بعسكره .

فكان له حروب مع الصفاريين والسامانيين وغيرهم فى نيسابور ومرو و خوارزم و جرجان والرى ، الى ان جرى بينه وبين عمر بن الليث حرب شديد سنة (٢٧٩) بنيسابور ، فانهزم رافع الى ابيورد ثم الى خوارزم سنة (٢٨٣) فقتل غدرا فى الطريق فى هذه السنة . (كامل ابن اثير . ج ٧ ص ١٠٠-١٢٢-١٤٤-١٥١-١٥٢– .)

# حجظة البرمكي النديم

قال ابن خلكان فى ترجمته : ابوالحسن ، احمدبن جعفربن موسى بن يحيى بن خالدبن برمك ، المعروف بحجظة البرمكى النديم . كان فاضلا صاحب فنون ، واخبار ونجوم ، ونوادر ، ومنادمة .

وقدجمع ابونصر المرزبان اخباره و اشعاره . و كان من ظرفاء عصره . و هو من ذرية البرامكه . وله الاشعار الرائقة ؛ فمن شعره :

أنَا ٱبْنُ أُنَاسٍ مَوَّلَ ٱلنَّاسَ جُودُهُمْ
فَأَضْحَوْا حَدِيثاً لِلنَّوَالِ ٱلْمُشَهَّرِ
فَلَمْ يَخْلُ مِنْ إِحْسَانِهِمْ لَفْظُ مُخْبِرٍ
وَلَمْ يَخْلُ مِنْ تَقْرِيضِهِمْ بَطْنُ دَفْتَرِ

وله ايضاً :

فَقُلْتُ لَهَا بَخِلْتِ عَلَى يَقْظِي
فَجُودِي فِي ٱلْمَنَامِ لِمُسْتَهَامِ
فَقَالَتْ لِي : وَصِرْتَ تَنَامُ أَيْضاً
وَتَطْمَعُ أَنْ أَزُورَكَ فِي ٱلْمَنَامِ ؟!

وله ايضاً :

وَقائِلَةٍ لِي : كَيْفَ حالُكَ بَعْدَنا ؟

أَفِي ثَوْبِ مُثْرٍ أَنْتَ ، أَمْ ثَوْبِ مُقْتِرِ

فَقُلْتُ لَها : لا تَسْأَلِينِي ، فَإِنَّنِي

أَرُوحُ وَأَغْدُو فِي حِرامٍ مُقَتَّرِ

كانت ولادته سنة (٢٢٤) وتوفى سنة (٣٢٦) بواسط وحمل تابوته الى بغداد .

اما جحظة لقب لقبه عليه عبدالله بن المعتز . ١

و للجحظه نوادر و حكايات روى كثيرا منها ابوالفرج الاصبهانى فى كتابه الاغانى ؛ منها انه قال :

كان المقتدر يدعونا فى الاحايين ، فكان يحضر من المغنين ابراهيم بن ابى العيس و كنيزاً وابراهيم بن قاسم وانا و وصيفا الزامر .

و كان اكثر ماندعى له ان جواريه يطالبنه باحضارنا ليأخذن منا اصواتاً قد عرفنها . و يسمعننا فنغنى فيأخذن مايستحسنه فاذا انصرفنا امر لكل واحد من ابراهيم و كنيز و ابراهيم بثلاثمائه دينار ولى بمائتى دينار . ولسائر من لعله ان يحضر معنا بمائتين : المائة الدينار الى المائة الدرهم . فنكون اذا حضرنا من وراء ستارة وهو جالس مع الجوارى . فاذا اراد اقتراح شيئى جائنا الخدم فامرونا ان نغنيه و بين يدى كل واحد منا قنينة فيها خمسة ارطال نبيذ وقدح ومغسل و كوز ماء

---

(١) هو ابوالعباس ، عبدالله بن المعتز بالله العباسى ، اشعر بنى هاشم ، و ابرع الناس فى الاوصاف والتشبهات واول من صنف كتاباً فى من البديع . ولد سنة (٣٤٧ ﻫ ) و بويع بالخلافة على غير طلب منه بعد خلع المقتدر . ثم صار الامر الى ان اختفى من خوف غلمان المقتدر ، فقبض وقتل سنة ( ٢٩٦ ﻫ ) .

فغنت يوما صلفة جارية زرياب بصنعة ابراهيم الموصلي :

تَغيرَ مِنّي كُلُّ حُسْنٍ وَ جِدَّةٍ     وَعادَ على ثَغْري فأَصْبَحَ أَثْرَما

فشربت عليه فاستعاده المقتدر مرارا و انا اشرب عليه . فاخذ ابراهيم بن ابي العبيس بكتفي وقال : يامجنون . انها دعيت لتغنى لا لتغنى وتطرب وتشرب فلعلك تسكر . حسبك . فامسكت ... »

روى عنه ياقوت انه قال : صك لي بعض الملوك بصك ؛ فترددت الى الجهبذ في قبضه ؛ فلما طال على مدافعة كتبت اليه :

إذا كانَتْ صِلاتُكُمُ رِقاعاً     تُخَطَّطُ بِالأَنامِلِ وَالأَكُفِّ

وَلَمْ تُجْدِ الرِّقاعُ عَلَيَّ نَفْعاً     فَها خَطّي خُذُوهُ بِأَلْفِ أَلْفِ

وقال الياقوت بعد وصف ادبه : واما صنعته في الغناء فلم يلحقه فيه احد .

وكان جحظه من اصدقاء ابي الفرج الاصبهاني ، وله معه مكاتبات بالشعر [١]

و قد عد ابن خلكان في جملة مؤلفات ابي الفرج الاصبهاني ( كتاب اخبار الجحظة البرمكي ) وقال في ترجمة جحظة : « وله ديوان شعرا كثره جيد . » [٢]

---

(١) راجع معجم الادباء ج ١٣ ص ١٢١ — ١٢٢ .

(٢) ولم نجد اثرا منهما .

# الاسكافى

ابو القاسم ، على بن محمد النيسابورى الاسكافى[1]. هو من اشهر كتاب خراسان . قال الثعالبى فى نشأته و نبوغه ما خلاصته : و كان تأدب بنيسابور عند مؤدب بها يعرف بالحسن بن المهرجان من اعرف المؤدبين باسرار التأديب والتدريس ، واعلمهم بطريق التدريج فى التخريج . ثم حرر مدة فى بعض الدواوين فخرج منقطع القرين .

ووقع فى ريعان عمره ، وعنفوان امره ، الى ابى على الصغانى[2] فاستأثره[3] لنفسه ، وقلده ديوان الرسائل . فحسن خبره ، وسافر اثره . وكانت كتبه ترد على حضرة السامانيه فى نهاية الحسن ، وتقع المنافسة فيه .

وكان يكاتب ابو على فى ايثار الحضرة ، فيتعلل الى ان كان ما كان من عصيان

---

(١) نسبة الى اسكاف وهو على ما جاء فى معجم البلدان كان من نواحى النهروان بين بغداد وواسط خرج منها طائفة كثيرة من اعيان العلماء والكتاب والعمال والمحدثين . وقد خربت جهة اسكاف بخراب النهروان منذ ايام الملوك السلجوقية .

(٢) هو ابو على ، احمد بن ابى بكر ، محمد بن مظفر بن المحتاج . كان ابوه ، ابو بكر قد ولاه جيوش خراسان وتدبير الامور بتلك النواحى سنة احدى وعشرين وثلثماءه وفى سنة سبع وعشرين وثلثمائة مرض ابو بكر مرضاً شديداً ، فاحضر نصر ابنه ، اباعلى من صغانيان واستخلفه مكان ابيه ولاية خراسان وجيوشها . (كامل . ج ٨ ص ٨٣ - ١١٥ .)

و الصغانيان التى ينسب اليها هذا البيت كانت فى ماوراء النهر ، يحدها جنوباً نهر جيحون . وكان من مدنها مدينة ترمذ التى يمر عليها نهر صغانيان . (بلدان الخلافة الشرقيه)

(٣) استأثر بالشيئ على الغير : استبد به وخص به نفسه .

ابی علی علی الحمید نوح بن نصر[١] وانهزامه فی وقعة جرجيل[٢] الى الصغانيان . و اسر ابو القاسم فی جملة اصحاب ابی علی ، فجلس فی القهندز و قيد مع حسن الرأی فيه ، و شدة الميل اليه .

ثم ان الامير نوح بن نصر اراد ان يستكشفه عن سره ، ويقف على مكنون صدره فامر ان تكتب اليه رقعة على لسان بعض المشايخ ، و يقال له فيها : ان ابا العباس الصاغانی قد كتب الى الحضرة يستوهبك من السلطان ، ويستدعيك الى الشاش[٣] لتتولى له كتابه الكتب السلطانية ؛ فما رأيك فی ذلك ؟ فوقع تحته : « رب السجن احب الى مما يدعوننی اليه . »[٤]

---

(١) هو نوح بن نصر بن احمد بن اسمعيل بن احمد السامانی . توفی والده سنة (٣٣١) وتولى ابنه نوح فی هذه السنة خراسان وماوراء النهر مكان ابيه ، وكان يلقب بالامير الحميد ومات سنة (٣٤٣) وفی سنة (٣٣٤) خالف ابو علی على نوح بن نصر و استولى على مرو فی سنة (٣٣٥) ودخل بخارا ( دار الملك السامانية ) و خطب لابراهيم ، عم نوح ، ثم اساء الظن على ابراهيم ، ففارقه وسار الى تركستان ، فعاد نوح الى بخارا . ثم اقام ابو علی بالصغانيان فسمع ان نوح قد عزم على تسيير العساكر اليه ، فخرج مع عساكره الى بلخ و منها قصد بخارا . فخرج اليه امير نوح فی عساكر ، فالتقوا بجرجيك سنة (٣٣٦) ، فتفرق عنه العساكر ، فانهزم ورجع الى الصغانيان . ثم عاد الى بلخ ثم رجع الى صغانيان . فاتفق هناك حروب بينه وبين عساكر نوح فی سنة (٣٣٧) انتهى الى الصلح . واتفقوا على انفاذ ابنه ابی المظفر ، عبدالله رهينة الى الامير نوح ، وسير ابنه الى بخارا ، فامر نوح باستقباله ، واكرمه واحسن اليه .

و فی سنة (٣٤٠) اعيد ابی علی الى ولاية خراسان وقيادة جيوشها .
(تلخيصا عن كامل ج ٨ ص ١٥١ وما بعدها . )

(٢) قد جاء فی بعض الكتب جرجيل وفی بعض جرجيك . ولم نظفر على ضبطها .

(٣) هی على ما جاء فی معجم البلدان (كانت ناحية بماوراء النهر عريض المساحة كثير القوى والعمارة وحدمنها ينتهی الى وادی الشاش الذی يقع فی بحيرة خوارزم . و قصبتها بنكت وقد كانت لها مدن كثيرة فخربها خوارزمشاه محمد بن تكش لعجزه عن ضبطها خرج منها العلماء ، و نسب اليها خلق من الرواة والفصحاء ) و اصلها بالفارسية چاچ .

(٤) اشارة الى قول يوسف : « قال رب السجن احب الى مما يدعوننی اليه و الا تصرف عنی كيدهن أصب اليهن واكن من الجاهلين . » وذلك بعدما قالت امرئة العزيز : « ولئن لم يفعل ما آمره ليسجنن وليكونا من الصاغرين . » سورة يوسف آية ٣٢-٣٣

فلما عرض التوقيع على الحميد ، نوح بن نصر حسن موقعه منه ، فاعجب له به ، وامر باطلاقه ، وخلع عليه ، واقعده فى ديوان الرسائل خليفة لابى عبدالله كله[١] وكان الاسم له ، والعمل لابى القاسم . وعند ذلك قال بعض مجان الحضرة :

تَبْظَرم الشَّيْخُ كَلَه[٢] ... وَ لَسْتُ أَرْضَى ذَاكَ لَه
كَأَنَّهُ لَمْ يَرَمَنْ ... أَقْعَدَ عَنْهُ بَدَلَه
وَاللهِ إِنْ دَامَ عَلَى ... هٰذَ الْجُنُونِ وَ الْبَلَه
فَإِنَّهُ أَوَّلُ مَنْ ... يَنْتِفُ مِنْهُ السَّبلَةَ

وكان ابوالقاسم يهجوه . ومن هجائه فيه :

هٰذَا الَّذِي يُدْعَى كَلَه ... مَاشَأْنُهُ الاَّ الْبَلَه
فِي رَأْسِهِ عِمَامَةٌ ... مَكْفُوفَةٌ مُزَمَّلَة
كَأَنَّهَا فِي لَوْنِهَا ... قِدْرٌ عَلَى سَفْرَ جَلَة

ولما توفى ابو عبدالله تولى ابوالقاسم العمل برأسه ؛ وعلا امره ، وبعد صيته . فكان يتولى ديوان الامير الحميد الى ان انقضت ايامه وملك ابنه عبدالحميد . فاقرهو ايضا ابا القاسم على ديوان الرسائل ، وخلع عليه ، وزاد فى مرتبته . فلم تطل به المدة حتى مرض ومات . ورثاه من المشايخ والفضلاء : ابو جعفر محمد بن العباس بن الحسين الوزير ، وابوالقاسم المقانعى ، و الهرثمى الابيوردي باشعار اورد منها الثعالبى ابياتاً فى اليتيمه .

وحكى ان الحميد امره يوما ان يكتب الى بعض اصحاب الاطراف كتابا ، و

---

(١) وسيأتى ترجمته فى اثناء ترجمة ابن العميد .

(٢) البظرم كجعفر الخاتم ، وتبظرم اذا كان احمق ، وعليه خاتم يتكلم و يشير به فى وجوه الناس . ( القاموس ) .

ركب الى مصيده . واشتغل ابوالقاسم عن ذلك بمجلس انس مع اخوان جمعهم عنده . فحين رجع الحميد من متصيده استدعى اباالقاسم ، وامره بعرض الكتاب عليه . واجاب داعيه وقدنال منه الشراب ومعه طومارا بيض ، اوهمانه مكتوب فيه الكتاب المرسوم له فقعد بالبعد منه ، فقرأ عليه كتابا طويلا ، سديداً ، بليغاً انشأه فى وقته ، وقرأه عن ظهرقلبه . فارتضاه الحميد وهو يحسب انه قرأه من مسودات مكتوبه . و امره بختمه . فرج الى منزله ، وحرر ماقرأه ، واصدره على الرسم فى امثاله .

وقال الثعالبى فى كتابته : « انه كان اكتب الناس فى السلطانيات ، فاذا تعاطى الاخوانيات كان قاصر السعى ، قصير الباع . وكان يقال : اذا استعمل ابوالقاسم نون الكبرياء تكلم من فى السماء . وكان من علوالرتبة فى النثر ، و انحطاطها فى النظم كالجاحظ . ورسائله كثيرة مدونة فى الافاق . »

من نثره :

اَلْعامَّةُ لا تَفْقَهُ حقائِقَ الْمَذاهِبِ ، وَلا تَعْرِفُ عَواقِبَ التَّالُبِ وَالتَّجارِبِ . لا يُشَوِّقَنَّكَ غَرارَةُ الصِّبا ، وَلا يَرُوقَنَّكَ زُخْرُفُ الْمُنى . لِلزَّمانِ صُرُوفٌ تَحُولُ ، وَأُمُورٌ تَجُولُ .

ومن شعره ما قاله على لسان ماوردية فضة :

اَلْحُسْنُ مِنْ ظاهِري يَلُوحُ وَ الطِّيبُ مِنْ باطِني يَفُوحُ

فَالنِّصْفُ مِنّي نَصيبُ جِسْمٍ وَ النِّصْفُ مِنّي نَصيبُ رُوحْ

ومن شعره الى بعض اخوانه يستدعيه :

كَتَبْتُ مِنَ الْباغِ يَوْمَ الْفَراغْ وَ ذا نِعْمَةٍ آذَنَتْ بِالْبَلاغْ

فَأَقْبِلْ فَما دُونَ لُقْياكَ لِلزْ زَمانِ وَ إِحْسانِهِ مِنْ مَساغْ

لِأَنَّكَ صَفْوَةُ أَبْنائِهِ وَسائِرُهُمْ فَكَمِثْلِ الرِّداغْ (١)

---

(١) جمع ردغة و ردغة وهوماء يمازج الطين .

# ابن العميد

ابوالفضل ، محمدبن العميد ، ابی عبدالله ، الحسین بن محمد . من اشهر الکتاب المترسلین باللغة العربیة . قال الثعالبی فی شأنه :

« عین المشرق . و لسان الجبل ، وعماد ملك آل بویه ، و صدر وزرائهم ، و اوحدالعصرفی الکتابة ، وجمیع ادوات الریاسة ، وآلات الوزارة ، والضرب فی الاداب بالسهام الفائزة ، والاخذ من العلوم بالاطراف القویه .

یدعی الجاحظ[1] الاخیر ، و الاستاذ والرئیس ، یضرب به المثل فی البلاغة ، و ینتهی الیه فی الاشارة بالفصاحة و البراعة ، من حسن الترسل ، و جزالة الالفاظ ، وسلاستها الی براعة المعانی و نفاستها . وما احسن واصدق ماقال له الصاحب وقدساله عن بغداد عندمنصرفه عنها ـ بغداد فی البلاد ، کالاستان فی العباده و کان یقال : بدئت الکتابة بعبدالحمید ،[2] و ختمت بابن العمید .[3] وکان ابن العمید فی حیاة ابیه ، و بعد

---

(۱) هوامام الادب فی لغة العرب ، ابوعثمان عمر و الجاحظ البصری و کان جامعاً لفنون العلم والادب من الفلسفة ، والحدیث ، والکلام والترسل و الشعروالتاریخ ومعرفة الاشیاء من الحیوان والنبات والمعادن . وقدعد مؤلفاته اکثرمن مائتی کتاب ؛ اشهرها : البیان والتبیین . کتاب الحیوان . ولد حوالی سنة ۱٦۰ بالبصرة وتوفی ببغداد سنة ۲۵۵ھ

(۲) هوابوغالب عبدالحمیدبن یحیی بن سعید . کان کاتب مروان الحکم الاموی اخرملوك بنی امیه . وقتل سنة (۱۳۲) بامر السفاح الخلیفة العباسی. وکان من ابلغ المترسلین وکان قدنشأ فی الشام ونال شهرته هناك فعد شامیا . ولکن التحقیق فی مبده حیاته وموطنه الاصله یقوی الظن بانه کان من السلائل الایرانیه الذین نبغوا فی الادب العربی (فلیراجع فی ذلك آداب اللغة العربیة وتاریخها تالیف الدکتور محمدی ، استادالادب العربی بجامعة تهران . ص (۱۷٦) .

(۳) یتیمة الدهر . ج ۳ ص ۱۳۷ .

وفاته بالري و كور الجبل وفارس يتدرج الى المعالي الى ان بلغ وزارة ركن الدولة[1] فتوجه اليه اعاظم الشعراء فى لغة العرب ، و مدحوه ، فممن مدحه منهم : المتنبى . الصاحب . ابن مسكويه . ابن ابى الشباب . ابو بشر الحافظ الفارسى . فمن بدائع ماقيل قول ابى على بن مسكوية له عند انتقاله الى قصر جديد بناه :

لايعجبنك حسن القصر تنزله — فضيلة الشمس ليست فى منازلها
لو زيدت الشمس فى ابراجها مائة — مازاد ذلك شيئاً فى فضائلها

توفى ابن العميد بالري ، و قيل ببغداد سنة ستين و ثلثمائه ، او تسع وخمسين و ثلثمائة ، على اختلاف فيهما ، وتولى مكانه ابنه ابو الفتوح كماسيأتى .

قال ابن خلكان : « و كان ابو الفضل بن العميد يعتاده القولنج تارة و النقرس اخرى ، تسلمه هذه الى هذه . و قال لسائل سئله : ايهما اصعب عليك و اشق ؟ اذا عارضنى النقرس فكأنى بين فكى سبع يمضغنى . واذا اعترانى القولنج وددت لو استبدلت النقرس عنه .

ويقال : انه رأى اكارا [2] فى بستان يأكل خبزا ببصل ولبن ، وقدامعن منه فقال : وددت لو كنت كهذا الاكار : آكل ما اشتهى . » [3]

## رسائله

كان ابن العميد يكاتب كثيرا من فضلاء عصره بالرسائل البليغة نظماً و نثرا . وقيل على ماحكى الثعالبى : ان احسن رسائله الاخوانيات وماكاتب به ابا العلاء ؛ [4] لصدوره عن صدر مائل اليه ، محب له ، مناسب بالادب اياه ؛ فمن رسالة له اليه فى شهر رمضان :

---

(١) هو ابو على الحسن بن ابى شجاع بويه بن فنا خسرو . اخو عماد الدولة و معز الدولة وهم مؤسسى حكومت آل بويه . واستولى فى سنة (١٥٤) على الري وفى سنة (١٥٧) على طبرستان وجرجان وتوفى سنة ٢٢١ فى بلدة اصفهان . وكان مدة امارته ٤٤ سنة .وتولى بعده ابنه عضد الدولة الذى سيجيئى ذكره . وكان ركن الدولة ملكا حليما متحرجا عن الظلم .

(٢) الاكار الحراث ج اكرة واكارون .

(٣) وفيات الاعيان ج ٢ ص ٧٧ ـ ٧٨ .

(٤) هو ابو العلاء السروري وكان من ندمائه ومصاحبيه .

« كِتابي جعلني اللهُ فداكَ، وأنا في كَدٍّ وتعبٍ، مُنذُ فارقتُ شعبانَ، وفي جهدٍ ونصبٍ مِن شهرِ رمضانَ، وفي العذابِ الأدنى دونَ العذابِ الأكبرِ مِن ألمِ الجوعِ، ووقعِ الصومِ، ومرتهنٌ بتضاعفِ حرورٍ لوانَّ اللحمَ يُصلى ببعضها غريضاً أُتي أصحابه وهو منضجٌ، وممتحنٌ بهواجرٍ يكاد أُوارُها يُذيبُ دماغَ الضبِّ..

وأحمدُ اللهَ على كلِّ حالٍ، وأسألُه أن يعرفني فضلَ بركتِه ويلقيني الخيرَ في باقي أيامِه وخاتمتِه، وأرغبُ إليه في أن يقرِّبَ على القمرِ دورَه، ويقصرَ سيرَه، ويعجلَ نهضتَه، وينقصَ مسافةَ فلكِه ودائرتِه، ويزيلَ بركةَ الطولِ مِن ساعاتِه، ويردَّ على غرةِ شوالَ. فهي أسرُّ الغررِ عندي وأقرُّها لعيني، ويُسمعني النعرةَ في قفا شهرِ رمضانَ ويعرضَ على هلاله أخفى مِن السرِّ، وأظلمَ مِن الكفرِ، وأنحفَ مِن مجنونِ بني عامرٍ، وأضنى مِن قيسِ بنِ ضريحٍ، وأبلى مِن أسيرِ الهجرِ...

واستغفرُ اللهَ جلَّ وجهُه مما قلتُه إن كرهه، واستعفيه مِن توفيقي لما يذمه. وأسألُه صفحاً يفيضُه.

وحالي بعدما شكوتُه صالحةٌ، وعلى ما تحبُّ وتهوى جاريةٌ، وللهِ الحمدُ تقدستْ أسماؤُه، والشكرُ. »

ومن كتابه رسالة كتبها الى ابن بلكا ونداد خورشيد عند استعصائه على ركن الدولة . وقد قال فيه الثعالبى : وقد اجمع اهل البصيرة فى الترسل على انها غرة كلامه، و واسطة عقده . وما ظنك باجود كلام ، لا بلغ امام .

## فصل من اولها

كِتابِي وَأنا مترجِّع بين طَمَعٍ فيكَ وَيأسٍ منْكَ، وَإقبالٍ علَيْكَ وَإعراضٍ عنكَ، فإنّكَ تَدِلُّ بسابِقِ حُرمةٍ. وتَمتُّ[1] بسالِفِ خِدمةٍ، أيسرهما يوجِبُ رِعايَةً، وَ يقتضِي مُحافظَةً وعِنايَةً، ثمَّ يشفعُهما بحادِثِ غلولٍ و خِيانَةٍ، و تتبعهما بآنِفِ خلافٍ وَ معصِيةٍ. وأدنى ذلكَ يهبطُ أعمالَكَ و يمحقُ كُلَّ ما يرعى لكَ.

لا جرمَ أنِّي وقفتُ بين ميلٍ إليكَ، وميلٍ علَيْكَ : أُقدمُ رِجلًا لِصدمتِكَ وأؤخرُ أُخرى عن قصدِكَ. وأبسطُ يدًا لاصطلامِكَ واجتياحِكَ، وأثني ثانِيَةً لاستبقائِكَ واستصلاحِكَ . وأتوقّفُ عن امتثالِ بعضِ المأمورِ فيكَ ضنًّا بالنِعمةِ عندكَ، ومنافسةً في الصنيعةِ لديكَ، وَ تأميلًا لفَيْئتِكَ و وَانصرافِكَ ، وَرجاءً لمراجعتِكَ وانعطافِكَ .

فقد يغرُبُ العقلُ ثم يؤوبُ، و يغربُ اللبُّ ثم يثوبُ، وَيذهبُ الحزمُ ثم يعودُ، و يفسدُ العزمُ ثم يصلحُ ، و يُضاعُ الرأىُ ثم يستدركُ، وَ يسكرُ المرءُ ثم يصحو ، وَ يكدرُ الماءُ ثم يصفو ، وَكُلُّ ضيقةٍ إلى رخاءٍ و كُلُّ

(١) مت الى فلان : اتصل اليه بقرابة

ثمرة فالى انجلاء. وكما أنك أتيت من اسائتك بما لم تحتسبه أولياؤك، فلا بدع أن تأتي من إحسانك بما لا ترتقبه أعدائك. وكما استمرت بك الغفلة حتى ركبت ما ركبت، واخترت ما اخترت، فلا عجب أن تنتبه إنتباهة تبصر فيها قبح ما صنعت، وسوء ما آثرت. وسأقيم على رسمي في الابقاء والمماطلة ما صلح، وعلى الاستيناء والمطاولة ما أمكن، طمعاً في إنابتك، وتحكيماً لحسن الظن بك. فلست أعدم فيما أظاهره من إعذار وأرادفه من إنذار، إحتجاجاً عليك واستدراكاً لك، فإن يشاء الله يرشدك، ويأخذ بك إلى حظك ويسددك، فإنه على كل شيء قدير، وبالاجابة جدير.

... وزعمت أنك في طرف من الطاعة، بعد أن كنت متوسطها. وإذا كنت كذلك فقد عرفت حاليها، وحلبت شطريها. فنشدتك الله لما صدقت عما سألتك: كيف وجدت ما زلت عنه، وكيف تجد ماصرت إليه؟ ألم تكن من الاول في ظل ظليل. ونسيم عليل...

عززت به بعد الذلة. وكثرت بعد القلة. وارتفعت بعد الضعة وأيسرت بعد العسرة. وأثريت بعد المتربة، واتسعت بعد الضيقة، وظفرت بالولايات، وخفقت فوقك الرايات، ووطئ عقبك الرجال

وتعلقت بك الآمال . وصرت تكاثرَ ويكاثر بك ، وتشير ويشار إليك ، ويذكر على المنابر اسمك ، وفي المحاضر ذكرك ؟

ففيم الآن أنت من الأمر ، وما العوض عما عددت ، والخلف مما وصفت ؟ وما استفدت حين أخرجت من الطاعة نفسك ، ونفضت منها كفك ، وغمست في خلافها يدك ؟

تأمل حالك وقد بلغت هذا الفصل من كتابي ، فستنكرها ، والمس جسدك ، وانظر هل تحس ؟ واجسس عرقك هل ينبض ؟ وفتش ما حنا عليك هل تجد في عرضها قلبك ؟ وهل حلى بصدرك أن تظفر بفوت سريح ، أو موت مريح ؟! ثم قس غائب أمرك بشاهده ، وآخر شأنك بأوله . »

ثم قال الثعالبي :

« بلغني عن بلكا ، وكان آدب أمثاله أنه كان يقول : والله ما كانت لي حال عند قراءته هذا الفصل إلا كما أشار إليه الأستاذ الرئيس ولقد ناب كتابه عن الكتائب في عرك أديمي واستصلاحي ، وردي إلى طاعة صاحبه .

ونقل عنه فصول قصار تجري مجرى الأمثال . فمنها :

- أَلرُتَبُ لا تَبْلُغُ إلاّ بِتَدرجٍ وَ تَدَربٍ ، ولا تُدْرَكُ إلاّ بِتَجشمٍ كُلْفَةٍ وَ تَعَصبٍ .

- أَلْمَرْءُ أَشْبَهُ شيْئٍ بِزَمانِهِ ، وَصِفَةُ كُلِ زَمانٍ مُنْتَسَخَةٌ مِنْ سجايا سُلْطانِهِ .

- قَدْ يبْذِلُ اَلْمَرْءُ مالَهُ لِأَصْلاحِ أعدائِهِ ، فَكَيْفَ يَذْهَلُ اَلعاقِلُ عَنْ حِفْظِ أَولِيائِهِ .

- أَلْمَزْحُ وَ اَلهَزْلُ بابانِ إذا فُتِحا لَمْ يُغْلَقا إلاّ بَعْدَ اَلْعُسْرِ ، وَفَحْلانِ إذا لُقِحا لَمْ يُنْتِجا غَيْرَ الشَرِ .

**شعره**

وله اشعار فى مواضيع شتى شعره كاتب بكثيرمنها اصدقائه و اصحابه . اهدى اليه ابن خلاد كتاباً فى الاطعمة و ابن العميد ناقه من علة كانت به . فكتب الى ابن خلاد قصيدة منها :

فَهِمتُ كِتابَكَ فِى اَلأَطْعِمَة ... وَما كانَ نَوْلِى أَنْ أَفْهَمَه
فَكَمْ هاجَ مِنْ قرمٍ ساكِنٍ ... وَأَوْضَحَ مِنْ شَهْوَةٍ مُبْهَمَة
وَأَرّثَ فِي كَبِدِي غلّةً ... مِنَ اَلجُوعِ نيرانها مُظْلِمَة
فَكَيْفَ عَمَدْتَ بِهِ ناقِهاً ... جَوانِحُهُ لِلطَّوى مُسلمة

• • •

وَهَلاّ أضَفْتَ إِلى ما وَصَفْـ ... ـتَ شَيْئاً نَهَش لِأَنْ نَطْعَمَه

يمدُّ الصديقُ إليه يداً إذا ما رآه، ويشجي فمه

• • •

وهل أنت راضٍ بقولي إذا ذُكِرتَ : دعوه فما الأمه!

ومن شعره فى الغزل :

ظَلَّت تُظَلِّلُني مِنَ الشَّمْسِ نفس أعزّ عليّ مِنْ نَفْسِي

فأقولُ واعجباً، ومِنْ عجبٍ شمس تُظَلِّلُني مِنَ الشَّمْسِ

# ابو عبدالله كله والد ابن العميد

اما ابوه العميد فهو ابو عبدالله كله وكان هو ايضا فى الرتبه الكبرى من الكتابة وكانت رسائله مدونة بخراسان، وكان اصله من قم وكان يكتب لماكان بن كاكى[١] فلما قتل ماكان فى المعركة، واستبيح عسكره، وحمل قواده وخواصة الى الحضرة ببخارا وفى جملتهم ابو عبدالله نفعته شفاعة فضله ونبله، فاطلق عنه واكرم، ورتب فى دار السلطانية. ولما تقلد ديوان الرسائل للملك. نوح بن نصر[٢] ولقب الشيخ كالعادة

---

(١) كان ماكان اميرا على جرجان وطبرستان وهو الذى اعان مرداويج على اسفار، ثم غلب عليه مرداويج سنة (٣١٦) فخرج هو الى نيسابور. ثم استولى على جرجان مرة اخرى سنة ٣٢٤ الى ان اخرجه ابو على محمد بن مظفر بن محتاج منها لخلعه طاعة الامير نصر بن احمد السامانى فقصد طبرستان واقام بها سنة ٣٢٧ الى سنة ٣٢٩. فسار الى الرى لنصرة وشمگير. فحاربه ابو على فقتل فى المعركة وهرب وشمگير الى جرجان و حمل رأس ماكان الى بخارا ثم الى بغداد.

(٢) وهو نوح بن نصر بن احمد بن اسمعيل السامانى. امير خراسان وماوراء النهر، الملقب بالامير الحميد. تولى الامارة سنة ٣٣١ وتوفى سنة ٣٤٣.

فيمن يلي ذلك الديوان ، حسده ابو جعفر محمدبن العباس بن الحسين الوزير و هجاه بابيات . . . »

كذا جاء في يتيمة الدهر للثعالبي .١ وقال ابن اثير في مبدء امره :

لما قلد مرداويج علي بن بويه ( عمادالدوله ) كرج مع جمع من القواد الذين رجعوعن ماكان بن كالي ساروا الى الري وبهاوشمگير بن زيار اخو مرداويج ومعه الحسين بن المحمد الملقب بالعميد والدابي الفضل بن العميد كاتب ركن الدولة . وكان العميد يومئذ وزيرمرداويج فاحسن علي بن بويه الى العميد وتألفه اليه . ثم ان مرداويج ندم على مافعل من تولية علي بن بويه وساير القواد البلاد ، فكتب الى اخيه و شمگير والى العميد يامرهما بمنعهم من المسير الى اعمالهم ، وان كان بعضهم قد خرج فيرد . وكانت الكتب تصل الى العميد قبل و شمگير . فلما وقف على هذاالكتاب انفذ الى عماد الدولة يامره بالمسير من ساعته الى عمله فسار من وقته و كان المغرب .

فلما اطلع وشمگير على امر مرداويج غدا اراد ان ينفذ خلف عمادالدولة من يرده . فقال العميد : انه لا يرجع طوعا وربما قاتل من بقصده ويخرج من طاعتنا . فتركه وشمگير . وسار عمادالدوله الى كرج وقبضها . فكان مبدء امرهم . ٢

و كان ابو عبدالله يلقب بالعميد على عادة اهل خراسان في اعطاء لقب عميد لاعيان الدولة . ٣ وقد مضى نبذ من اخباره في ترجمة أسكافي .

---

(١) ج ٣ ص ١٣٨ .
(٢) كامل ج ٨ ص ٨٤ .
(٣) وفيات الاعيان ج ٢ ص ٧٤ .

# ابو الفتح ، ذو الكفايتين

ابو الفتح ،علی‌بن محمدبن العمید ، الملقب ذاالکفایتین ، قال الثعالبی فی شباهته لابیه : ثمرة تلك الشجرة ، وشبل ذلك القسورة . وحق علی ابن الصقران یشبه الصقرا . و روی فی مبدأ حاله واوان نشأته ماملخصه : کان الاستاذ الرئیس[1] قد قبض[2] جماعة من ثقاته فی السر یشرفون علی الاستاذ ، ابی الفتح فی منزله ومکتبه ، یشاهدون احواله، ویعدون انفاسه ، وینهون الیه جمیع ما یأتیه ویذره ، ویقوله ویفعله . فرفع الیه بعضهم ان اباالفتح اشتغل لیلة بما یشتغل به الاحداث المترفون ، من عقد مجلس الانس ، و اتخاذ الندماء فی خفیة شدیده ، واحتیاط تام . وأنه کتب فی تلك الحالة رقعة الی صدیق له یستهدیه الشراب .

فارسل الاستاذ الی ذلك الصدیق من اتاه برقعة ابی الفتح الصادرة الیه . فاذا فیها بخطه :

بِسْمِ اللهِ الرَّحمٰنِ الرَّحِیمِ . قَدْ اغْتَنَمْتُ اللَّیْلَةَ . أَطَالَ اللهُ بَقَاكَ یاسَیِّدِي وَمَوْلَایَ رَقْدَةً مِنْ عَیْنِ الدَّهْرِ ، وَانْتَهَزْتُ فِیهَا فُرْصَةً مِنْ فُرَصِ الْعُمْرِ ، وَانْتَظَمْتُ مَعَ أَصْحَابِي فِي سِمْطِ الثُّرَیَّا . فَإِنْ لَمْ تَحْفَظْ عَلَیْنَا النِّظَامَ ، بِإِهْدَاءِ الْمُدَامِ ، عُدْنَا کَبَنَاتِ النَّعْشِ وَالسَّلَامُ .

ففرح الاستاذ واعجب بهذه الرقعة البدیعه ، وقال : الان ظهرلی براعته ، ووثقت

---

(۱) ای ابن العمید .

(۲) ای اصطفیهم وعینهم لهذا الامر .

بجريه فى طريقى ، ونيابته منابى ، ووقع له بالفى دينار .

وكان قدولى الوزارة بعدابيه لركن الدولة سنة (٣٦٠) وعمره حينئذ اثنتان وعشرون سنة [١] ولم يزل فى وزارته الى ان توفى سنة (٣٦٦) وقام بالامر ولده مؤيد الدولة فاستوزره ايضا ، فماطال ايام وزارته له ان قبض عليه وقتل تعذيبا .

قال الثعالبى فى سبب قتله مانصه :

« لما توفى ركن الدوله ، و قام مقامه مؤيد الدولة خليفة لاخيه عضد الدوله ، اقبل من اصبهان الى الرى ، و معه الصاحب ، ابوالقاسم ، و خلع على ابن الفتح خلعة الوزارة ، والقى اليه مقاليد المملكة ، و الصاحب على جملته فى كتابة لمؤيدالدولة والاختصاص به ، وشدة الخطوة لديه ،

فكره ابوالفتح مكانه ، واساء الظن به ، فبعث الجند على ان يشغبوا عليه ، وهموا بمالم ينالوا منه . فامره مؤيدالدولة بمعاودة اصبهان واسر فى نفسه الموجدة على ابى الفتح لهذ الشأن وغيره .

و انضاف ذلك الى تغير عضد الدولة ، و احتقاده عليه لاشياء كثيره فى ايام ابيه [٢] و بعدها . منها ممايلته بختيار . ومنها ميل القواد اليه ؛ بل غلوهم فى موالاته ، ومحبته ، ومنها ترفعه عن التواضع له فى مكاتباته . واجتمعت آراء الاخوين على اعتقاله ، واخذ امواله .

ولما اعتقل فى بعض القلاع بدرت منه كلمات نمت الى عضد الدولة . فزادت

---

(١) معجم الادباء . ج ١٦ . ص ١٩٢ .

(٢) كان ارسله ركن الدولة فى صحبته ابنه عضدالدوله الى بغداد لنصرة عزالدولة على غلامه سبكتكين . فلما مات سبكتكين وانجلى اصحابه عنها طمع عضدالدولة فى بغداد فكاتبه ابوه بمفارقه بغداد و تسليمها الى عزالدولة ، وكتب ايضا الى ابى الفتوح بالقيام بذلك والتكفل به ، فتشدد ابن العميد على عضدالدولة فى ذلك .

فلما رجع عضدالدولة قال لابى الفتح : ماحظيت من ورودى الى بغداد بفائدة اما انت فقد شرف قدرك ، وعلى ذكرك ؛ كناك خليفة اله فى ارضه ، ولقبك ذا الكفايتين ابا الفتح ...
( راجع معجم الادباء ج ١٤ ص ١٩٣ . )

استيحاشه منه . وانهض من حضرته من طالبه بالاموال، وعذبه ومثل به . ويقال انه سمل احدى عينيه ، وقطع انفه ، وجز لحيته . »

فلما يئس من نفسه استأذن فى صلوة ركعتين، فصلاهما . ودعا بدواة وقرطاس . و كتب :

بُدِّلَ مِنْ صُورَتِي ٱلْمَنْظَرُ    لٰكِنَّهُ مَا غُيِّرَ ٱلْمَخْبَرُ
وَ لَسْتُ ذَا حُزْنٍ عَلَى فَائِتٍ    لٰكِنْ عَلَى مَنْ لِي يَسْتَعْبِرُ
وَ وَالِهِ ٱلْقَلْبِ لِمَا مَسَّنِي    مُسْتَخْبِرٍ عَنِّي وَلَا يُخْبَرُ
فَقُلْ لِمَنْ سَرَّ بِمَا سَاءَنَا    لَا بُدَّ أَنْ يَسْلُكَ ذَا ٱلْمَعْبَرُ

فلما استقين انه لا مخلص له عما هو فيه ، و انهم يقتلونه ولو بذل ماله جميعا ، مد يده الى جيب جبة عليه ، ففتقه عن رقعة فيها ثبت مالا يحصى من ودائعه ، و كنوزا بيه ، وذخائره . فالقاها فى كانون نار بين يديه . فلما علم انها قد احترقت قال للمتوكل به: اصنع ما انت صانع ؛ فوالله لا يصل من اموالى المستورة الى صاحبك دينار واحد .

فمازال يعرضه على العذاب ، ويمثل به حتى تلف . وقال فى رثائه بعض اصحابه :

آلَ ٱلْعَمِيدِ ، وَ آلَ بَرْمَكَ مَا لَكُمْ    قَلَّ ٱلْمُعِينُ لَكُمْ وَ ذَلَّ ٱلنَّاصِرُ !
كَانَ ٱلزَّمَانُ يُحِبُّكُمْ ، فَبَدَا لَهُ    أَنَّ ٱلزَّمَانَ هُوَ ٱلْمُحِبُّ ٱلْغَادِرُ

و رثاه ابو بكر الخوارزمى فى قصيدة اولها :

يَا دَهْرُ إِنَّكَ بِٱلرِّجَالِ بَصِيرُ    فَلِذَاكَ مَا تَجْتَاحُهُمْ وَ تُبِيرُ

و كان القبض عليه يوم الاحد ثامن عشر ربيع الاخر سنة ست وستين و ثلثمائه وقتل فى تلك السنة . فما كانت مدة وزارته لمؤيد الدوله الا ثلاثة اشهر و كانت و لادته سنة سبع و ثلثمائه . وتولى الوزارة بعده الصاحب ابن عباد .

## شعره و كتابته

لم نظفر من رسائله على غير ما نقل عنه في استهداء الشراب وله اشعار منها قوله في نيروزية :

أَبْشِرْ بِنَيْرُوزٍ ، أَتاكَ مُبَشِّراً … بِسَعادَةٍ ، وَ زِيادَةٍ ، وَ دَوامِ
واشْرَبْ، فَقَدْ حَلَّ الرَّبيعُ نِقابَهُ … عَنْ مَنْظَرٍ مُتَهَلِّلٍ بَسّامِ
وَ هَدِيَّتِي شِعْرٌ عَجيبٌ نَظْمُهُ … وَمَديحَةٌ يَبْقَى عَلى الأَيّامِ
فَاقْبَلْهُ، وَاقْبَلْ عُذْرَ مَنْ لَمْ يَسْتَطِعْ … إِهْداءَ غَيْرِ نَتيجَةِ الأَفْهامِ

ومنها قوله لما تقلد الوزارة بعد ابيه :

دَعَوْتُ الغِنَى ، وَ دَعَوْتُ المُنَى … فَلَمّا أَجابا دَعَوْتُ القَدَحْ
إِذا بَلَغَ المَرْءُ آمالَهُ … فَلَيْسَ لَهُ بَعْدَها مُقْتَرَحْ

وقال ايضاً

إِذا أَنا بَلَغْتُ الَّذي كُنْتُ أَشْتَهي … وَأَضْعافَهُ أَلْفاً فَكِلْني إِلى الخَمْرِ
وَ قُلْ لِنَديمي : قُمْ إِلى الدَّهْرِ فَاقْتَرِحْ … عَلَيْهِ الَّذي تَهْوى وَ دَعْني مَعَ الدَّهْرِ

# ابو احمد الشيرازى

ابو احمد عبد الرحمن بن الفضل الشيرازى . قال الثعالبى فيه : « . . . وكان احد اركان الدوله الديلمية ؛ يكتب لمعز الدولة ابى الحسين برسم المطيع لله ،[١] ويتصرف بالعراق فى جلائل الاعمال ، ويلاحظ بعين الاعظام والاجلال ، وكان اخذا بطرفى النظم والنثر . فمن مشهور شعره وجيده ما كتبه الى القاضى التنوخى :[٢]

---

(١) اى باسم المطيع لله ، فكان الكتابة فى الحقيقة لمعز الدولة وفى الظاهر للخليفة العباسى ، ابى القاسم الفضل بن المقتدر ، الملقب بالمطيع لله ؛ لان امره كان ضعيفا . وفى ايامه رد الحجر الاسود الى مكانه ، وكانت القرامطة قد اخذوه ثم ردوه ، وقالو : قد اخذناه بامر ، ورددناه بامر . وقوى الفالج على المطيع ، وثقل لسانه ، فدعاه معز الدوله الى خلع نفسه و مبايعة ولده الطائع ، ففعل ، وذلك فى سنة ( ٣٦٣ ) . وكان قد بويع بالخلافة سنة ( ٣٣٤ ) .

وكان معز الدوله دخل بغداد سنه (٣٣٤) فى خلافة المستكفى بالله ، فكان اميرا عليها وعلى الاهواز التى كان قد وليها من قبل مدة احدى وعشرين سنة واحد عشر شهرا الى ان توفى سنة (٣٦٥) .

(٢) هو من احفاد الملوك التنوخ الاقدمين ، ينتهى نسبه الى ابن قضاعة التنوخى الانطاكى . كان عالما باصول المعتزلة والنجوم ، وكان من اعيان اهل العلم والادب ، و كان متقلد القضاء البصرة والاهواز ، وكان الوزير المهلبى وغيره من رؤساء العراق يميلون اليه ويتعصبون له ويعدونه ريحانة الندماء ، وكان فى جمله الفقهاء والقضاة الذين ينادمون الوزير المهلبى ويجتمعون عنده فى الاسبوع ليلتين على اطراح الحشمة والتبسط فى الخلاعة (تلخيصا عن وفيات الاعيان . ج ١ ص ٤٤٦ )

وقد عده الثعالبى من شعراء البصره ، وذكر ترجمته ، واورد شيئا من آثاره فى ج ٢ ص ٣٠٩ من يتيمة الدهر ، فليراجع .

شَوْقِي إِلَى ٱلْقَاضِي ٱلْمُنِيفِ بِمَجْدِهِ ... شَوْقٌ يَفُوتُ ٱلْوَصْفَ أَيْسَرُ حَدِّهِ
وَبِحَسْبِ فَرْطِ ٱلْأُنْسِ كَانَ بِقُرْبِهِ ... قَلَقِي لِمَا قَدْ سَاءَنِي مِنْ بُعْدِهِ

• • •

مَنْ ذَا يُقَاسُ إِلَيْهِ فِي آدَابِهِ ... أَوْ عِلْمِهِ، أَوْ هَزْلِهِ، أَوْ جِدِّهِ ؟!
وَٱلْمَكْرُمَاتُ بِأَسْرِهَا فِي حِزْبِهِ ... وَٱلصَّالِحَاتُ جَمِيعُهَا مِنْ عِنْدِهِ
بِجَمِيلِ شَاهِدِهِ، وَسَالِمِ غَيْبِهِ ... وَكَرِيمِ صُحْبَتِهِ، وَخَالِصِ وُدِّهِ
أَفْدِيهِ مِنْ حُرٍّ حَلِيفِ مَنَاقِبٍ ... لَوْلَا تَكَامُلُ فَضْلِهِ لَمْ أَفْدِهِ
لَمْ تَجْرِ أَمْجَادُ ٱلرِّجَالِ إِلَى مَدًى ... لِلسَّبْقِ إِلَّا حَازَ نَيْلَ أَمَدِهِ
وَكَأَنَّ أَضْوَاءَ ٱلْمَحَاسِنِ كُلَّهَا ... مَقْدُوحَةٌ نِيرَانُهَا مِنْ زَنْدِهِ
فَٱللهُ يُبْقِيهِ وَيُرْغِدُ عَيْشَهُ ... وَيُعِزُّهُ وَيُعِيذُنَا مِنْ فَقْدِهِ »[١]

وله مع الصاحب مكاتبات منظومة اورد شيئا منها فى اليتيمه .

(١) يتيمه الدهر . ج ٢ ص ٣٠٠

# عزالدوله ، بختيار الديلمى

ابو منصور بختيار الملقب عزالدوله بن معزالدولة ، ابى الحسين ، احمد بن بويه . ولى مملكة ابيه يوم موته فى سنة ثلاث وخمسين واربعمائة وتزوج الامام الطائع[1] ابنته شاه زمان .

كان عزالدولة شديد القوى يمسك الثور العظيم بقرنيه فيصرعه . و كان متوسعا فى الاخراجات والقيام بالوظائف . حكى عن بشر الشمعى ببغداد انه قال . سئلنا عند دخول عضدالدوله ببغداد لما ملكه بعد قتل عزالدولة عن وظيفة الشمع الموقد بين يدى ، عزالدولة . فقلنا : كانت وظيفة وزيره محمد بن بقية الف من فى كل شهر . فلم يعاودوا التقصى استكثاراً لذالك .

قتل عزالدولة فى مصاف كان بينه وبين ابن عمه عضدالدولة سنة سبع و ستين وثلثمائة و كان عمره ستا وثلثين سنة .

كان عزالدولة يقول الشعر بالعربى وذكر الثعالبى شيئا من اشعاره ، منها :

فَيا حبَّذارَ وَضتا نَرْجِسٍ     تحيى النَّدامى[2] بِرَيْحانِها
شَرِبْنا عَلَيْها كَأَحداقِنا     عقارا بِكَأْسٍ كَأَجفانِها
وَمسنا مِنَ السُّكرِ ما بَيْنَنا     نجرر ريطاً كَقضبانِها

---

(۱) هو ابوبكر ، الطائع لله الخليفة العباسى (۳۶۳ ـ ۳۸۱)

(۲) جمع ندمان : من يندم اى يجالس على الشراب .

و منها :

إشرب على قطر السماء القاطر ... في صحن دجلة واعص زجر الزاجر

مشمولة أبدى المزاج بكأسها ... درا نثيرا بين نظم جواهر

من كف أغيد يستبيك إذا مشى ... بدلال معشوق و نخوة شاطر

و الماء ما بين الغصون مصفق ... مثل القيان رقصن حول الزامر

# عضدالدولة الديلمى

ابوشجاع ، فناخسرو ، الملقب عضدالدولة بن ركن الدوله ، الحسن بن بويه الديلمى اعظم ملوك آل بويه شانا ؛ واجلهم قدرا ، واوسعهم مملكة . فانه ملك جميع ماكان لابيه واعمامه ، وضم اليه الموصل وبلاد الجزيرة . وهواول من خوطب بالملك فى الاسلام ، واول من خطب له على المنابر ببغداد بعدالخليفة . وكان من جملة القابه (تاج الملة) . وهوالذى بنى البيمارستان العضدى ببغداد ،[١] وهوالذى اظهر قبرعلى بن ابيطالب بالكوفه ، وبنى عليه المشهد واوصى بدفنه فيه .

كان عضدالدوله على جلالته فى الملك ، فاضلا ، شاعرا ، محبا للفضلاء ، مكرماً للشعراء . وصنف له الشيخ ابوعلى الفارسى[٢] كتاب (الايضاح والتكملة ) فى النحو . وله صنف ابواسحق الصابى[٣] كتابه فى اخبار بنى بويه ، و نسبه الى لقبه ( تاج الملة )

---

(١) وهو كما يستفاد من ظاهر عبارة ابن خلكان قد كان عامرا الى القرن السابع للهجرة .

(٢) هو ابوعلى ، الحسن بن احمد ، الفارسى النحوى . ولد بمدينة فسا سنة (٢٨٨) ودخل بغداد سنة (٣٠٧) وقدم حلب بحضرة سيف الدولة بن حمدان سنة (٣٤١) و جرت هنا بينه وبين المتنبى مجالس . ثم انتقل الى بلاد فارس وصحب عضدالدولة بن ركن الدولة ، وعلت منزلته عنده حتى قال عضدالدولة : « انا غلام ابى على الفسوى فى النحو . » وصنف له كتابه الايضاح والتكملة فى النحو .

كان ابوعلى امام وقته فى النحو ، وله تصانيف كثيرة فيه . وكانت وفاته سنة (٣٧٧) ببغداد .

(٣) هو ابواسحق ابراهيم بن هلال بن ابراهيم الصابى . من الشعراء الكتاب . كان كاتب الانشاء ببغداد عن الخليفة وعن عز الدولة بختيار بن معز الدولة الديلمى ، وتقلد ديوان الرسائل سنة (٣٢٩) . كانت تصدرعنه مكاتبات الى عضدالدولة بمايولمه ، فحقد عليه فلما قتل عزالدولة وملك عضدالدولة اعتقله فى سنة (٣٦٧) فشفعوا فيه ناطلقه سنة (٣٧٠) فعمل بامره كتاب التاجى فى اخبار الدولة الديلمية . و قيل لعضدالدولة انه قال فى جواب صديق كان قدراه فى شغل شاغل من الكتاب و سئله عما يفعل : اباطيل انمقها ، و اكاذيب الفقها . فهيج ذلك حقده ، فلم يزل مبعدا فى ايامه الى ان توفى سنة (٣٨٤) ببغداد . ورثاه الشريف الرضى بقصيدته المعروفة : وعاتبه الناس فى رثائه صابئيا : فقال «انما رثيت فضله . »

فسماه با(لتاجى) .

وقصده فحول الشعراء فى عصره ، ومدحوه باحسن المدائح ؛ فمنهم : ابو الطيب المتنبى . وورد عليه وهو بشيراز فى سنة اربع وخمسين وثلثمائة فمدحه بمدائح غراء ونال منه جوائز سنية .

وفيه يقول من جملة قصيدة :

وَقَدْ رَأَيْتُ ٱلْمُلُوكَ قَاطِبَةً ... وَسِرْتُ حَتّى رَأَيْتُ مَوْلاهَا
وَمَنْ مَنَايَاهُمْ بِرَاحَتِهِ ... يَأْمُرُهَا فِيهِمُو ، وَيَنْهَاهَا
أَبَاشُجَاعٍ بِفَارِسَ عَضُدَ الدَوْ ... لَةِ فَنَّا خُسْرُو شَهَنْشَاهَا
أَسَامِياً لَمْ تَزِدْهُ مَعْرِفَةً ... وَإِنَّمَا لَذَّةً ذَكَرْنَاهَا[1]

قال الثعالبى فى منزلته الادبيه :

« كَانَ عَلَى مَا مَكَّنَ لَهُ فِى ٱلْأَرْضِ ، وَجَعَلَ إِلَيْهِ مِنْ أَزِمَّةِ ٱلْبَسْطِ وَٱلْقَبْضِ . وَخَصَّ بِهِ مِنْ رِفْعَةِ ٱلشَّأْنِ ، وَأُوتِيَ مِنْ سِعَةِ ٱلسُّلْطَانِ يَتَفَرَّغُ لِلْأَدَبِ ، وَيَتَشَاغَلُ بِٱلْكُتُبِ . وَيُؤْثِرُ مُجَالَسَةَ ٱلْأُدَبَاءِ ، عَلَى مُنَادَمَةِ ٱلْأُمَرَاءِ ، وَيَقُولُ شِعْراً كَثِيراً ... »[2]

وحكى الثعالبى ايضا عن ابى بكر الخوارزمى انه قال : « كان ينادم عضد الدولة بعض الادباء ، والظرفاء ، ويحاضر بالاوصاف والشبيهات ، ولا يحضر شيئى من الطعام و الشراب و الاتهما وغيرها ، الا وانشد فيه لنفسه اولغيره شعرا حسنا ، فبينا هو ذات يوم معه على المائدة ينشد كعادته اذ قدمت بهطة .[3] فنظر عضد الدولة كالامر اياه

(١) نقل الى هنا تلخيصاً عن ونيات الاعيان
(٢) يتيمه الدهر ج ٢ ص ١٩٥
(٣) البهطة الارز يطبخ باللبن والسمن

بان يصفها فارتج عليه ، وغلبه سكوت معه خجل ، فارتجل عضدالدولة وقال :

بَهطَّةٌ تعجزُ عَنْ وَصْفِها ... يا مُدَّعِي ٱلأوصافِ بِالزُّورِ
كأنَّها بِٱلجامِ مَجْلوَّةً ... لئالِئٌ في ماءِ كافورِ »

ومن ابياته فى قصيدة :

لَيْسَ شُرْبُ ٱلكاسِ إلَّا فِي ٱلمَطَرِ ... وَغِناءٍ مِنْ جَوارٍ فى ٱلسَّحَر
غانِياتٍ سالِباتٍ لِلنُّهى ... ناعِماتٍ في تَضاعِيفِ ٱلوَتَر
مُبْرِزاتِ ٱلكَأْسِ مِنْ مَطْلَعِها ... ساقِياتِ الرّاحِ مَنْ فاقَ ٱلبَشَر
عَضُدَ الدَّوْلَةِ وَٱبْنَ رُكْنِها ... مَلِكَ ٱلأَمْلاكِ ، غَلّابَ ٱلقَدَر
سَهَّلَ ٱللهُ لَهُ بُغْيَتَهُ ... فِي مُلُوكِ ٱلأَرْضِ ماٰدارَ ٱلقَمَر
وَ أَراهُ ٱلخَيْرَ فِي أَوْلادِهِ ... لِيَساسَ ٱلمُلْكُ مِنْهُ بِٱلغُرَر

وتوفى بعلة الصرع سنة اثنين وسبعين وثلثمائه ببغداد و دفن بدار الملك بها . ثم نقل الى الكوفة ، و دفن بمشهد اميرالمؤمنين على بن ابيطالب . و كان عمره سبعا و اربعين سنة .

# تاج الدولة الديلمى

تاج الدولة،[1] الحسين ، احمدبن عضدالدولة ، كان يلى الاهواز و البصرة و واسط من قبل اخيه شرف الدولة ابى الفوارس ، و بقى كذلك ثلاث سنين و كان قد طمع فى الملك [2] ففى سنة خمس وسبعين و ثلثمائة سار شرف الدولة من فارس بطلب الاهواز ، فعزم تاج الدولة على منعه و تجهز لذلك ؛ فاتاه الخبر بوصول شرف الدولة الى ارجان فمال اجناده الى شرف الدولة و نادوا بشعاره . فهرب تاج الدولة نحو الرى الى عمه فخرالدولة . ثم قصد التغلب على اصبهان و انتزاعها من ملك عمه ، فثار به جندها ، و اخذوه اسيرا وسيروه الى الري . فحبسه عمه وبقى محبوسا الى ان مرض عمه فخرالدولة مرض الموت . فلما اشتد مرضه ارسل اليه من قتله [3] سنة ( ٣٨٧ هـ ) . و كان قد عاش قرب اثنى عشرسنة من عمره متواريا ، او مسجونا . [4]

### شعره وادبه

قال الثعالبى فى شعره وادبه : « هو آدب آل بويه ، و اشعرهم ، و اكرمهم . »
وقد كان متفننا فى الشعر ؛ فمما قال فى الغزل :

سَلامٌ عَلى طَيفٍ[5] أَلَمَّ فَأَسْلَمَا ... وَأَبْدى شُعَاعَ الشَّمْسِ لَمَّا تَكَلَّمَا

---

(١) ذكر ابن اثيرلقب (تاج الدوله) لاخيه ، شرف الدولة ، ابى الفوارس (الكامل ج ٩ . ص ٨ ) ولكنه يظهرمن صريح اشعارابى الحسين احمدبن عضدالدولة ان هذااللقب كان له .

(٢) كامل ابن اثير ج ٩ . ص ٨

(٣) « « ج ٩ . ص ١٥

(٤) « « ج ٩ . ص ٤٥

(٥) الخيال الطائف فى النوم .

بَدَا ، فَبَدَا مِنْ وَجْهِهِ ٱلبَدْرُ طَالِعاً ‏ لَدَى الرَّوْضِ يَسْتَعْلِي قَضِيباً مُنَعَّمَا
وَقَدْ أَرْسَلَتْ أَيْدِي ٱلعِذَارِي بِخَدِّهِ ‏ عِذَاراً مِنَ ٱلكَافُورِ وَٱلمِسْكِ أَسْحَمَا [١]
وَأَحْسَبُ هَارُوتاً أَطَافَ بِطَرْفِهِ ‏ فَعَلَّمَهُ مِنْ سِحْرِهِ ، فَتَعَلَّمَا
أَلَمَّ بِنَا فِي دَامِسِ اللَّيْلِ فَٱنْجَلَى ‏ فَلَمَّا ٱنْثَنَى عَنَّا وَوَدَّعَ أَظْلَمَا

ايضاً :

سَقَانِي سَحَراً خَمْرَةً ‏ وَقَدْ لَاحَتْ لِيَ النَّثْرَةْ [٢]
غَزَالٌ فَاتِنُ الطَّرْفِ ‏ مَلِيحُ ٱلوَجْهِ وَالطُّرَّةْ
أَنَا مَلِكٌ وَقَدْ مَلَكْتُ ‏ قَلْبِي صَاحِبُ ٱلوَفْرَةْ
وَقَدْ زَرْفَنَ صُدْغَيْهِ ‏ عَلَى أَبْهَى مِنَ الزُّهْرَةْ
فَمِنْ أَسْوَدَ فِي أَبْيَضَ ‏ فِي أَحْمَرَ فِي صُفْرَةْ
إِذَا حَاوَلَ أَنْ يَجْهَلَ ‏ أَوْ تَبْدُو لَهُ نَفْرَةْ
أَعَانَ الشَّيْخُ إِبْلِيسُ ‏ عَلَيْهِ فَأَتَى مَكْرَهْ

ومن شعره يشكو فيه طول مدة حبسه ، و يتلهف على مامضى من ايام شبابه فى السجن :

هَبِ الدَّهْرَ أَرْضَانِي ، وَأَعْتَبَ صَرْفُهُ
وَأَعْقَبَ بِٱلحُسْنَى مِنَ ٱلحَبْسِ وَٱلأَسْرِ

---

(١) اسحم : الاسود .
(٢) النثرة كوكبان متقاربان بهما بياض .

فَمَنْ لِي بِأَيَّامِ الشَّبابِ الَّتِي مَضَتْ

وَمَنْ لِي بِما أَنْفَقْتُ فِي الحَبْسِ مِنْ عُمْرِي

و من قصيدة في الفخر والحماسة :

أَنَا ابْنُ تاجِ المِلَّةِ المَنْصورِ تا

جِ الدَّوْلَةِ المَوْجودُ، ذُو المَناقِبِ

أَسْمائُنا فِي وَجْهِ كُلِّ دِرْهَمٍ

وَفَوْقَ كُلِّ مِنْبَرٍ لِخاطِبِ

ومن قوله في ارجوزة يشكو من اخوته ويستقلّ ماملّكوه .

وَلَيْلَةٍ أَحْيَيْتُها مَنُوطَةً بِلَيْلَةِ

كَأَنَّما نَجْمُ الثُّرَ يا فِي الدُّجى ومُقْلَتِي

جَوْهَرُ تاجٍ عِقْدِ عَلى نَحْرِ فَتاةٍ طِفْلَةِ

أُفَكِّرُ فِي بَنِي أَبِي وَفِعْلِ بَعْضِ إِخْوَتِي

تَظُنُّ أَنِّي أَحْمِلُ الضَّ ضَيْمَ فَأَيْنَ هِمَّتِي

تَقْنَعُ بِالأَهْوازِ لِي وَواسِطٍ وَالبَصْرَةِ

لَسْتُ بِتاجِ الدَّوْلَةِ سَلِيلِ تاجِ المِلَّةِ

إِنْ لَمْ تَزُرْ بَغْدادَ بِي عَمّا قَلِيلٍ كَبَّتِي[1]

---

(١) الكبه . بفتح الكاف وضمها الحملة في الحرب .

ومن شعره ايضاً فى الشكوى من نكبات الدهر

حَتَّى مَتَى نَكَبَاتُ الدَّهْرِ تَقْصُدُني
لا أَسْتَرِيحُ مِنَ الأَحْزانِ وَالفِكَرِ
إِذَا أَقُولُ مَضَى ما كُنْتُ أَحذَرُهُ
مِنَ الزَّمانِ، رَمانِي الدَّهْرُ بِالغِيَرِ [1]
فَحَسْبِيَ اللهُ فِي كُلِّ الأُمُورِ فَقَدْ
بَدَأَتْ بَعْدَ صَفاءِ العَيْشِ بِالكَدَرِ

وقد دون مجموعة من اشعاره ابو الحسن، على بن احمد بن عبدان، راه الثعالبى واستنسخ منه، وروى شيئاً منه فى اليتيمه. وممن روى عنه الشعر بديع الزمان الهمذانى. ونقل من اشعاره ابن الاثير ايضا فى الكامل. [٢]

---

(١) جمع غيرة، الاسم من غار.
(٢) ج ٩. ص ١٥

# خسرو فيروز بن ركن الدولة

وممن روى عنه الشعر من آل بويه ابو العباس خسرو بن فيروز بن ركن الدولة[1] وهو الذي قام بامور الملك في جرجان حين مات مؤيد الدولة بن ركن الدولة بها وسكن الناس الى ان عاد فخر الدولة بدعوة الصاحب و استقر بالملك.[2] و لما خافه اخوه فخر الدولة على الملك بعده امر باغتياله نظر الولده.[3] ولم يعلم تاريخ وفاته.

فمن شعره في الغزل :

أَدِرِ الكَاْسَ عَلَيْنا ... أَيُّهَا السَّاقِي لِنَطْرَب

مِنْ شَمُولٍ مِثْلِ شَمْسٍ ... فِي فَمِ النَّدمانِ تَغْرُب

فَحَكَتْ حِينَ تَجَلَّتْ ... قَمَراً يَلْثِمُ كَوْكَب

وَرْدُ خَدَّيْهِ جَنِيٌّ ... لٰكِنِ النَّاطُورُ عَقْرَب

فَإِذَا مَالَدَغَتْ فَالرِّ ... يقُ دِرْيَاقٌ مُجَرَّب

ومن قصيدة له :

---

(١) كذا جاء اسمه ونسبه في يتيمة الدهر : وجاء في كامل ابن اثير (ج ٢ ص ٩) وكذلك في تتمة اليتيمة : خسرو فيروز بن ركن الدولة . ويستفاد من ظاهر شعره : انا ابن ركن الدولة . الخ وكذلك من شكواه عن المشيب في قوله : ولما ان تنفس صبح شيبي صحة الاخير .

(٢) يتيمه الدهر . ج ٢ . ص ٩ .

(٣) يتيمه الدهر . ج ١ ص ٩٢ .

إنّي أنا الأسدُ الهزبرُ لدى الوغى
حيسى[1] القنا ، و مخالبي أسيافي
و الدهرُ عبدي ، و السماحةُ خادمي
و الأرضُ داري ، و الورى أضيافي

وله في الشيب وذكر جارية له تسمى ثريا :

و لما ان تنفس صبحُ شيبي — طوى عنّي رداء الحسنِ طيا
تولت منيتي عني فراراً — ترى وصلي لدى الفتياتِ غيا
فقلت هجرت يا سولي![2] فقالت : — وهل تبقى مع الصبحِ الثريا ؟!

وله في الحماسة :

أنا ابن ركنِ الدولةِ المجتبى — لا تهمس الأقدارُ من خوفهِ
عدوه أهلك من مالهِ — و عزمه أنفذ من سيفهِ

(١) الخيس : غابة الاسد
(٢) مخفف سؤل وهو ما يسأل .

# ابو بكر الخوارزمي

ابو بكر محمد بن العباس الخوارزمي . اصله من طبرستان ، [1] ومولده ومنشؤه خوارزم .[2] وقيل ان اباه من خوارزم ، وامه من طبرستان [3] فكان يركب له من الاسمين نسبة ، ويقال له الطبرخزي . وكان يعرف بالخوارزمي . وهو ابن اخت ابي جعفر محمد بن جرير الطبري صاحب التاريخ المعروف .

حكى الثعالبي في شرح حياته وتفصيل رحلاته ماملخصه :

فارق ابو بكر وطنه في ريعان عمره ، وحداثة سنه وهو قوي المعرفة قويم الادب نافذ القريحه حسن الشعر ، ولم يزل يتقلب في البلاد ، و يدخل كور العراق ، والشام ، ويأخذ من العلماء ، و يقتبس من الشعراء ، ويستفيد من الفضلاء حتى تخرج فرد الادب و الشعر .

---

(١) كانت مازندران تعرف لدى البلدانيين العرب الاولين بطبرستان و (طبر) في لغة تلك البلاد معناها الجبل فطبرستان تعني «بلاد الجبل»

وفي المئه السابقه للهجرة اي في نحو من الفتوحات المغوليه ، بطل استعمال اسم طبرستان ، على مايظهر وحل محله مازندران . و منذ ذلك الحين اصبح مازندران الاسم الشائع لهذا الاقليم . . . و نوه ياقوت ، وهو اول من ذكر اسم مازندران ، بانه لايدري متى اخذ بهذه التسمية . ومع انه لم يعثر عليه في الكتب السابقة ، فانه كان شائع الاستعمال في جميع انحاء البلاد . . . ( بلدان الخلافة الاسلامية ص ٤٠٩ )

(٢) يتمه الدهر ج ٣ . ص ١٩٢ ـ والخوارزم اقليم على بحر خوارزم السمى الان بحيرة أرال .

(٣) و فيات الاعيان . ج ١ ص ٦٦٢ .

اقام ابوبكر بالشام مدة وبنواحى حلب ، و خدم سيف الدوله ١ ثم سافر الى بخارا ، وصحب اباعلى البلعمى وزيرنوح بن منصور السامانى فلم يحمد صحبته ، وفارقه وهجاه بقوله :

إنّ ذا البلعمِيّ ، والعينُ غينٌ　　وَهُوَ عارٌ على الزمانِ وشَيْنُ

إنْ يَكُنْ جاهلاً بِخُفّى حنينٍ　　فَهُوَ الخُفُّ ، وَ الزمانُ حنينُ

وذهب الى نيسابور ، فاتصل بالاميرابى نصر احمدبن على الميكالى٢ واستكثر من مدحه ، ثم قصد سجستان ، فتقرب الى واليها ابى الحسين ، طاهربن محمد ومدحه وأخذ صلته ، ثم هجاه ، فسجنه واطال سجنه : فمما قال فى تلك النكبة قصيدة كتب بها الى الاميرابى نصر ، احمدبن على الميكالى ؛ منها :

كِتابِي أبا نَصْرٍ إلَيْكَ وَحالَتِي

كَحالِ فَرِيسٍ فِي مَخالِبِ ضَيْغَمِ

أرقّ مِنَ الشَّكْوَى ، وَ أدْحى مِنَ النَّوَى

وَ أضْعَفُ مِنْ قَلْبِ الْمُحِبِّ الْمُتَيَّمِ

غَدَوْتُ أخاجُوعٍ ، وَلَسْتُ بِصائِمٍ

وَ رُحْتُ أخاعُرْيٍ ، وَلَسْتُ بِمُحْرِمِ

---

(١) هو سيف الدولة ، ابوالحسن ، على بن عبدالله بن حمدان ، اشهر امراء الدولة الحمدانية . كان سيف الدولة يملك حلب ، ثم اخذ دمشق من الاخشيديه (الدولة المستقلة بمصروالشام والحجاز من سنة ٣٢٤ الى ٣٥٨ هـ ) ومات سنة ٣٥٦ هـ و كان اخوه الحسن تملك الموصل و الجزيره .

(٢) هو الامير ابونصر احمد بن على بن ابى العباس بن عبدالله بن محمدبن ميكال . وقد جاء ذكره فى يتيمة الدهر ج ٤ ص ٢٢٦ ومدحه الثعالبى بشرف النفس وبعد الهمة و تكامل الات السيادة ، ولكن لم يذكرله أثر ادبى كما ذكر لاكثر آل ميكال .

وَقَعتُ بِفَخِّ الخَوْفِ فِي يَدِ طَاهِرٍ
وُقُوعَ سُلَيكٍ فِي حَبائِلِ خَثْعَمِ[١]
وما كُنْتُ في تَرْكِيكَ إِلاّ كَتارِكٍ
يَقِيناً ، وَرَاضٍ بَعْدَهُ بِالتَّوَهُّمِ

• • •

وَذِي عِلَّةٍ يَأْتِي عَلِيلاً لِيَشْتَفِي
بِهَا ، وَهُوَ جَارٌ لِلْمَسِيحِ بْنِ مَرْيَمِ
وَرَاوِي كَلامٍ مُقْتَفٍ إِثْرَ بَاقِلٍ
وَيَتْرُكُ قُسّاً خَائِباً ، وَابْنَ أَهْتَمِ
وَمَاءِ زُلالٍ قَدْ تَرَكْنَا وُرُودَهُ
زُلالاً ، وَبِعْنَاهُ بِشَرْبَةِ عَلْقَمِ
لَبِسْتُ ثِيَابَ الصَّبْرِ حَتَّى تَمَزَّقَتْ
جَوَانِبُهَا بَيْنَ الجَوَى وَالتَّنَدُّمِ

• • •

وَلَمْ أَرَ قَبْلِي مَنْ يُحَارِبُ بَخْتَهُ
وَيَشْكُو إِلَى البُؤْسَى افْتِقَادَ التَّنَعُّمِ

(١) يعني سليك بن سلكة السعدي حين اسره انس بن مالك الخثعمي . (ثعالبي)

وَلا أحداً يَحْوِي مَفَاتِيحَ جَنَّةٍ
وَ يَقْرَعُ بِالتَّطْفِيلِ بَابَ جَهَنَّمِ
وَ قَدْ كَانَ رَأساً لِلتَّدَابِيرِ بَلْعَمُ
وَ قَدْ صِرْتُ فِي الدُّنيا خَلِيفَةَ بَلْعَمِ [1]
وَقَدْ عاش بَعْدَ الخُلْدِ فِي الأَرْضِ آدَمُ
فَإِنْ شِئْتَ فَاعْذُرْنِي فَإِنِّي ابْنُ آدَمِ
فَيا لَيْتَنِي أَمْسَيْتُ دَهْرِي رَاقِداً
فَإِنِّي مَتَى أَرْقُدْ بِذِكْرِكَ أَحْلُمِ
مَكَانُكَ مِنْ قَلْبِي ، عَلَيْكَ مُوَفَّرٌ
مَتَى مَا يَرُمْهُ ذِكْرُ غَيْرِكَ يَحْتَمِي

فتخلص من الحبس وذهب الى طبرستان ثم عاود الى نيسابور ، واقام بهامدة؛ الى ان قصد حضرة الصاحب بن عباد وهو بارجان . ٢

فلما وصل الى باب الصاحب قال لاحد حجابه : قل للصاحب : على الباب احد الادباء ، وهو يستأذن في الدخول ، فدخل الحاجب ، واعلمه . فقال الصاحب : قل له :

---

(١) المراد به بلعام بن باعوراء وكان بعد زمن موسى . . . وقد انزل فيه ( و اتل عليهم نبأ الذى اتيناه آياتنا فانسلخ منها . ) لانه كفر بعد تعلمه الاسم الاعظم .

(٢) جاء في معجم البلدان ماخلاصته : أرجان ، وعامة العجم يسمونها (ارغان) مدينة كبيرة كثيرة الخير ، وهي برية بحرية ، سهلية جبلية ، بينها وبين البحر مرحلة ، و بينها وبين شيراز ستون فرسخا ، وبينها وبين سوق الاهواز ستون فرسخا ؛ وهي بين حد الفارس و الاهواز .

قدالزمت نفسى ان لايدخل على من الادباء الا من يحفظ عشرين الف بيت من شعر العرب . فخرج اليه الحاجب ، واعلمه بذلك . فقال له ابوبكر : ارجع اليه ، وقل له هذالقدر من شعر الرجال ، ام من شعر النساء ؟ فدخل الحاجب ، فاعاد عليه ماقال . فقال الصاحب : هذا يكون ابابكر الخوارزمى . فاذن له فى الدخول ؛ فدخل عليه ؛ فعرفه ، وانبسط له .

ثم انه صار من ندماء الصاحب المختصين به ، واستفاد مالا كثيراً اقتنى به ضياعا و عقارا فى نيسابور . ثم ان الصاحب اجرى له رسماً يصل اليه فى كل سنة بنيسابور مع المال الذى كان يحمل من فارس الى خراسان .

ولم يزل بحسن حال ، يقيم للادب سوقا ، ويدرس ، ويملى ، ويشعر ، ويروى ، ويقسم ايامه بين مجالس الدرس ، ومجالس الانس .

وكان يتعصب لال بويه تعصبا شديدا ، ويغض من سلطان خراسان [١] و يطلق لسانه بما لايقدر عليه الى ان كانت ايام تاش الحاجب ، [٢] ورجع من جرجان الى نيسابور منهزما . فشمت به وجعل يقول قبحاله ، و للوزير ابى الحسن العتبى [٣] و ذكر واله ابياتا منسوبة الى الخوارزمى فى هجائه ولم يكن قاله . فكتب الى تاش فى اخذه ، و مصادرته ، وقطع لسانه ، والى ابى المظفر الرعينى [٤] فى معناه . فتولى حبسه ، و تقييده ، واخذ خطه بمائتى الف درهم . واستخرج بعض المال ، واذن له فى الرجوع

(١) وهو نوح بن منصور السامانى .

(٢) هو الاسفهسالار حسام الدولة : ابوالعباس ، تاش . ولى خراسان من امير نوح السامانى بعد ماعزل محمد بن ابراهيم بن سيمجور . وهو الذى لجأ فخر الدولة الديلمى و قابوس بأمر الامير نوح وجهز لهم جيشا الى جرجان سنة ٣٧١ وعادوا منهزمين ، فخلع من الامارة . فلما عاد فخر الدولة بعد موت مؤيد الدولة استعانه حسام الدولة ، واعانه مؤيد الدولة بالجند والمال ولكن لم يفده شيئاً .

(٣) كان وزير نوح بن منصور ولما انكسر حسام الدولة فى حرب جرجان ، ولى مكانه الامارة ايضا فصار صاحب فضيلتى السيف والقلم . وكان يسعى لتدارك الحال ان قتل . قتله بعض الغلمان بامر الفائق ، من امراء الدولة ، وكان قد اشار بذلك محمد سيمجور .

(٤) وكان يلى البندرة بنيسابور اذذاك . يتيمه ج ٣ ص ١٩٦

الی منزله مع الموکلین به لیحمل الباقی فاحتال علیهم یوما ، و شغلهم بالطعام و الشراب ، وهرب متنکرا الی حضرة الصاحب بجرجان ، فتجلت عنه غمة الخطب ، و عاود العادة المألوفة من المبار والاحبیة . واتفق قتل ابی الحسن العتبی وقیام ابی الحسین المزنی[١] مقامه ؛ وکان من اشد الناس حبا للخوارزمی . فاستدعاه ، و اکرم مورده ، ومصدره . و کتب الی نیسابور فی رد ما اخذ منه علیه ، ففعل ، و زادت حاله ، وثبت قدمه ، ونظر الیه ولاة الامر بنیسابور بعین الحشمة والاکرام . فارتفع مقداره ، وطاب عیشه الی ان بلی فی آخر ایامه بمعارضة بدیع الزمان الهمذانی ؛ فمالحه ، وناظره ، وفاضله ؛ واعانه علیه قوم من الوجوه . فانف من تلك الحال ، وانخزل انخزالا شدیداً ؛ ولم یحل علیه الحول حتی مات و کان ذلك فی سنة ثلاث وثمانین وثلاثمائة وقیل ثلاث وتسعین وثلثمائة و کان مولده فی سنة ثلاث وعشرین وثلثمائة ، [٢]

قد کان ابو بکر احد الشعراء المجیدین الکبار ، وکان اماما فی اللغة و الانساب وکان له دیوان رسائل ، ودیوان شعر . فمن شعره ماجاء فی اثناء ترجمته ؛ ومنه ایضاً ماقال فی قصیدة یمدح فیها عضد الدولة :

غَرِیبٌ عَلَی الأَیَّامِ وِجْدانُ مِثْلِه
وَ أَغْرَبُ مِنْهُ بَعْدَ رُؤْیَتِهِ الفَقْرُ
فَلاَ حُرَّ إِلاَّ وَ هُوَ عَبْدٌ لِجُودِهِ
وَلاَ عَبْدَ إِلاَّ وَهُوَ فِي عَدْلِهِ حُرُّ
عَجِبْتُ لَهُ لَمْ یَلْبَسِ الکِبْرَ حُلَّةً
وَ فِینا لِأَنْ جُزْنا عَلَی بابِهِ کِبْرُ

(١) کان فی اول امره مستوفیا للدیوان وولی الوزارة بعد قتل ابی الحسن العتبی .
(٢) کامل ابن اثیر ج ٩ . ص ٦١

ومن قصيدة اخرى فى مدح آل بوية :

أَلاَحِرَ كَالِي أَبْرَوِيزَ بْنَ هُرْمُزٍ | وَقُولاَ لَهُ قُمْ تَلْقَ أُعْجُوبَةَ قُمِ
تَطَلَّعْ إِلَى الدُّنْيَا لِتَعْلَمَ أَنَّ مَا | مَلَكْتَ مِنَ الدُّنْيَا بِمِقْدَارِ دِرْهَمِ
لَعَمْرُكَ لَوْلاَ آلُ بُوَيْةَ لَمْ يَكُنْ | نَهَارِي إِلاَّ مِثْلَ لَيْلِ الْمُتَيَّمِ

• • •

وَهُمْ جَعَلُونِي بَيْنَ عَبْدٍ وَقَيْنَةٍ | وَدَارٍ وَدِينَارٍ وَثَوْبٍ وَدِرْهَمِ
وَهُمْ تَرَكُوا الأَيَّامَ تَعْجَبُ أَنْ رَأَتْ | سُكُونِي وَلاَ أَرْقَى السَّمَاءَ بِسُلَّمِ

ومن قصيدة قالها فى مرثية ابى الفتح بن العميد .

يَا دَهْرُ إِنَّكَ بِالرِّجَالِ بَصِيرُ | فَلَطَالَمَا تَجْتَاحُهُمْ وَتُبِيرُ
يَا دَهْرُ غَيْرِي مَنْ خَدَعْتَ بِبَاطِلٍ | وَابْنُ الْعَمِيدِ مُغَيَّبٌ مَقْبُورُ
أَشْكُو إِلَيْكَ النَّفْسَ وَهِيَ كَئِيبَةٌ | وَأَذُمُّ فِيكَ الدَّمْعَ وَهُوَ غَزِيرُ
وَأَقُولُ لِلْعَيْنِ الْغَزِيرِ بُكَاؤُهَا | خَطْبٌ لَعَمْرِي لَوْ عَمِيتِ يَسِيرُ
أَهْوَى الْقِيَامَةَ لاَ لِشَيْئٍ غَيْرَ أَنْ | أَلْقَاكَ فِيهَا وَالأَنَامُ حُضُورُ

ومن قوله فى شمس المعالى :

شُمُوسٌ لَهُنَّ الْخِدْرُ[1] وَالْبَدْرُ مَغْرِبُ | فَطَالِعُهَا بِالْبَيْنِ وَالْهَجْرِ غَارِبُ
وَلَكِنَّمَا شَمْسُ الْمَعَالِي خِلاَفُهَا | مُشَارِقَةٌ لَيْسَتْ لَهُنَّ مَغَارِبُ

(١) ظلمة الليل .

فَما لَقَبوهُ الشَّمْسَ إلاّ وَقَدْ رَأَوْا بِأنَّكَ شَمْسٌ وَالمُلوكُ كَواكِبُ

## فصل من كلامه في ذم الآفات

مِنْ آفاتِ العِلمِ خِيانَةُ الوَرّاقِينَ ، وَ تَخَلُّفُ المُتَعَلِّمِينَ ؛ كَما أَنَّ مِنْ آفاتِ الدِّينِ فِسقُ المُتَكَلِّمِينَ ، وَجَهْلُ المُتَعَبِّدِينَ ، وَ كَما أنَّ مِن آفاتِ الدُّنيا كَثْرَةُ العامَّةِ ، وَقِلَّةُ الخاصَّةِ ؛ وَ كَما أنَّ مِن آفَةِ الكَرَمِ أنَّ الجودَ آفَةٌ لِلمَنعِ ، وَأنَّ البُخْلَ سَبَبٌ لِلجَمْعِ ، وَأنَّ المالَ في أيْدي البُخَلاءِ دُونَ أيْدي السُّمَحاءِ ؛ وَ كَما أنَّ مِنْ آفاتِ الحِلمِ أنَّ الحَليمَ مَأمونُ الجِنيَةِ ، وَأنَّ السَّفيهَ مَنيعُ الحَوزَةِ ؛ وَ كَما أنَّ مِن آفَةِ المالِ أنَّكَ إذا صُنْتَهُ عَرَّضْتَهُ لِلفَسادِ ، وَإذا أبرَزْتَهُ عَرَّضْتَهُ لِلنَّفادِ ؛ وَ كَما أنَّ مِن آفاتِ الشُّكرِ أنَّكَ إذا قَصَّرتَ عَن غايَتِهِ تَشَعَّثْتَ مَنِ اصْطَنَعَكَ ، وَإذا أبلَغْتَها ، أو أبلَغْتَ فيهِ أوهَمْتَ مَن سَمِعَكَ ، وَ كَما أنَّ مِن آفاتِ الشَّرابِ أنَّكَ إذا أقْلَلْتَ مِنْهُ حارَبْتَ شَهوَتَكَ ، وَلَمْ تَقْضِ نَهْمَتَكَ ، وَإذا أكْثَرْتَ مِنْهُ تَعَرَّضْتَ لِلآثِمِ وَ العارِ ، وَأبرَزْتَ صَفْحَتَكَ لِلآلَمِ وَ النّارِ ؛ وَ كَما أنَّ مِنْ آفاتِ المَماليكِ أنَّكَ إذا بَسَطْتَهُم أفْسَدْتَ أدَبَهُم وَ أذهانَهُم ، وَإذا قَبَضْتَهُم أفْسَدْتَ وُجوهَهُم ، وَ أَلْوانَهُم ؛ وَ كَما أنَّ مِنْ آفاتِ الأصْدِقاءِ أنَّكَ إذا اسْتَقْلَلْتَ مِنهُم لَمْ تُصِبْ حاجَتَكَ

فيهم، وإذا استكثرت منهم لزمتك حوائجهم، وثقلت عليك نوائبهم، وكسبت الاعداء من الاصدقاء كما تكسب الداء من الغذاء، وكما ان من آفات المغنين ان الوسط منهم يميت الطرب، وان الحاذق منهم ينسى الادب.

ومن كتاب له فى ذم عامل :

والله ما الذئب في الغنم بالقياس إليه إلا من المصلحين، ولا السوس في الخز أوان الصيف عنده إلا بعض المحسنين، ولا الحجاج في أهل العراق معه إلا اول العادلين، ولا يزدجرد الأثيم في أهل فارس بالاضافة إليه إلا من الصديقين، والشهداء والصالحين.

ومن كلمات له تجرى مجرى الامثال قد اخرجها الثعالبى من رسائله :

النفس مائلة إلى أشكالها، والطير واقعة على أمثالها. العشرة مجاملة لا معاملة، والمجاملة لا تسع الاستقصاء والكشف، ولا تحمل الحساب والصرف. الدواء بغير حاجة إليه داء، كما أنه عند الحاجة إليه شفاء. الكريم إذا أساء فعن خطيئة، وإذا أحسن فعن عمد ونيته. البخل بالعلم على غير أهله قضاء لحقه،

وَمَعرِفَةِ بِفَضْلِهِ. أَلْعَاقِلُ يَخْتَارُ خَيْرَ الشَّرَّيْنِ. اَلْجَوَادُ مُحْتَكِرٌ بِرٍّ، لاَ مُحْتَكِرُ بُرٍّ وَالْكَرِيمُ تَاجِرُ حَمَالٍ لاَ تَاجِرُ مَالٍ. أَلدُّنْيَا عَرُوسٌ كَثِيرَةُ الْخُطَّابِ، وَالْمُلْكُ سِلْعَةٌ كَثِيرَةُ الطُّلاَّبِ. أَلْحَقُّ حَقٌّ وَإِنْ جَهِلَهُ الْوَرَى، وَالنَّهَارُ نَهَارٌ وَإِنْ لَمْ يَرَهُ الأَعْمَى. اَلْعَزْلُ طَلاَقُ الرِّجَالِ، وَالْمِحْنَةُ صَيْقَلُ الأَحْوَالِ. أَلشُّجَاعُ مُحَبَّبٌ حَتَّى إِلَى مَنْ يُحَارِبُهُ، كَمَا أَنَّ الْجَبَانَ مُبْغَضٌ حَتَّى إِلَى مَنْ يُنَاسِبُهُ؛ وَكَذَلِكَ الْجَوَادُ خَفِيفٌ حَتَّى عَلَى قَلْبِ غَرِيمِهِ، وَالْبَخِيلُ ثَقِيلٌ حَتَّى عَلَى قَلْبِ وَارِثِهِ وَحَمِيمِهِ. أَلْكَرِيمُ مَنْ أَكْرَمَ الأَحْرَارَ، وَالْعَظِيمُ مَنْ صَغَّرَ الدِّينَارَ. أَلتَّقَدُّمُ لِلْغَايَةِ تَأَخُّرٌ عَنْهَا، وَالزِّيَادَةُ عَلَى الْكِفَايَةِ نُقْصَانٌ مِنْهَا. لِسَانُ الْعِيَانِ أَنْطَقُ مِنْ لِسَانِ الْبَيَانِ، وَشَاهِدُ الأَحْوَالِ أَعْدَلُ مِنْ شَاهِدِ الأَقْوَالِ.

طُولُ الْخِدْمَةِ تُوَكِّدُ الْحُرْمَةَ. إِدِّعَاءُ الْفَضْلِ مِنْ غَيْرِ مَعْدِنِهِ نَقِيصَةٌ كَمَا أَنَّ الإِقْرَارَ بِالنَّقْصِ مِنْ غَيْرِ الاعْتِذَارِ فَضِيلَةٌ. قِرَاءَةُ كِتَابِ الْحَبِيبِ تِرْيَاقُ سَهْمِ الْهَمِّ. لَمْ أَرَ مُعَلِّماً أَحْسَنَ تَعْلِيماً مِنَ الزَّمَانِ، وَلاَ مُتَعَلِّماً أَحْسَنَ تَعَلُّماً مِنَ الإِنْسَانِ. مِنَ النَّاسِ مَنْ إِذَا وَلِيَ عَزَلَتْهُ نَفْسُهُ، وَمِنْهُمْ مَنْ إِذَا عُزِلَ وَلاَّهُ فَضْلُهُ. نِعْمَ الْعُدَّةُ الْمُدَّةُ، لاَ صَيْدَ

أَعْظَمَ مِنْ إِنْسَانٍ ، وَلا شَبَكَةَ أَصْيَدَ مِنْ لِسَانٍ ، وَ شَتَّانَ بَيْنَ مَنْ اقْتَنَصَ وَحْشِيّاً بِحِبَالَتِهِ وَ بَيْنَ مَنْ اقْتَنَصَ إِنْسِيّاً بِمَقَالَتِهِ . كِتْمَانُ الدَّاءِ عَدَمُ الدَّوَاءِ ، وَ فِي عَدَمِ الدَّوَاءِ عَدَمُ الشِّفَاءِ .

ومن رسائله ما كتبه الى تلميذ له :

إِنْ كُنْتَ - أَعَزَّكَ اللهُ - لا تَرَانَا مَوْضِعاً لِلزِّيَارَةِ ، فَنَحْنُ فِي مَوْضِعِ الاسْتِزَارَةِ ، وَ إِنْ كُنْتَ تَعْتَقِدُ أَنَّكَ قَدْ اسْتَوْفَيْتَ مَا كَانَ لَدَيْنَا ، فَسَقَطَ حَقُّنَا عَنْكَ ، وَ بَقِيَ حَقُّكَ عَلَيْنَا ، فَقَدْ يَزُورُ الصَّحِيحَ الطَّبِيبُ بَعْدَ خُرُوجِهِ مِنْ دَائِهِ ، وَ اسْتِغْنَائِهِ عَنْ دَوَائِهِ . وَقَدْ تَجْتَازُ الرَّعِيَّةُ عَلَى بَابِ الأَمِيرِ المَعْزُولِ ، فَتَجْمُلُ لَهُ وَلا تُعَيِّرُهُ عَزْلَهُ . وَلَوْلَمْ تَزُرْنَا إِلاّ لِتُرِيَنَا رُجْحَانَكَ ، كَمَا طَالَمَا رَأَيْنَا نُقْصَانَكَ ، لَكَانَ ذَلِكَ فِعْلاً صَائِباً ، وَفِي القِيَاسِ وَاجِباً .

# الصاحب بن عباد

كافى الكفاة ، ابو القاسم ، اسمعيل بن عباد بن العباس ، الملقب بالصاحب ، من اهل طالقان .[1] وهو كما قال ابن اثير : كان واحد زمانه علما ، وفضلا ، وتدبيرا ، وجودة راى ، وكرما ؛ عالما بانواع العلوم ، عارفا بالكتابة وموادها .

وقال الثعالبى فى شأنه :

« ليست تخضرنى عبارة ارضاها للافصاح عن علو محله فى العلم و الادب ، و جلالة شأنه فى الجود والكرم ، وتفرده بغايات المحاسن ، و جمعه اشتات المفاخر لان همة قولى تنخفض عن بلوغ ادنى فضائله ومعاليه ، وجهد وصفى يقصر عن ايسر فواضله ومساعيه . ولكننى اقول : هو صدر الشرق ، وتاريخ المجد ، و غرة الزمان ، و ينبوع العدل والاحسان ، ومن لاحرج فى مدحه بكل مايمدح به مخلوق ، ولولاه ما قامت للفضل فى دهرنا سوق .

و كانت ايامه المعلوية ، و العلماء ، و الادباء ، و الشعراء و حضرته محط رحالهم ...

واحتف به من نجوم الارض ، وافراد العصر ، و ابناء الفضل ، و فرسان الشعر من يربى عددهم على شعراء الرشيد . . . فانه لم يجتمع بباب احد من الخلفاء والملوك

---

(١) قال ياقوت بعد ذكر نسبه ومنشائه كما ذكر : وهى ولاية بين قزوين و ابهر ، وهى عدة قرى تقع عليها هذا الاسم . وبخراسان بلدة تسمى الطالقان غير هذه .

(معجم الادباء ج ٦ ص ١٦٨ )

مثلما اجتمع بباب الرشيد من فحولة الشعراء ...،١ وقد ذكر . الثعالبى ثلاثة و عشرين ممن جمعت حضرته باصبهان ، والرى ، وجرجان من الشعراء ، والبلغاء غير من لم يبلغه ذكرهم اوذهب عنه اسمه .

وقدمدحه فى حياته اكابر الشعراء والادباء فى لغة العرب ؛ منهم الشريف الموسوى الرضى ، وابواسحق الصابى ، وابن نباتة . وبالغ فى مدحه كل من ذكره بعد وفاته من الادباء والمورخين .

ناهيك بتسلم فضله ومرتبته أن عالما كابى حيان التوحيدى لما اجترء على انكار فضله فى كتابه ( مثالب الوزيرين ) ماحصل له الانكبة على نكبة ، و اشتهر كتابه بالشأمة . ٢

## وزارته

كان الصاحب من بيت الوزارة ، وفى ذلك يقول ابو سعيد الرستمى : ٣

وَرِثَ ٱلوِزَارَةَ كَابِراً عَنْ كَابِرٍ    مَوْصُولَةَ ٱلاسْنَادِ بِٱلاسْنَادِ

---

(١) يتيمة الدهر ج ٣ ص ١٧٠ .

(٢) قال ابن خلكان : « وكان ابوحيان على بن محمد التوحيدى البغدادى قد وضع كتابا سماه مثالب الوزيرين . ضمنه معايب ابى الفضل العميد المذكور (اى ابن العميد استاد الصاحب ـ مؤلف) والصاحب بن عباد ؛ وتحامل عليهما ، وعدد نقائصهما ، وسلبهما ما اشتهر عنهما من الفضائل والافضال ، وبالغ فى التعصب عليهما ، وما انصفهما . و هذا الكتاب من الكتب المحذورة ، ماملكه احد الا وانعكست احواله ، ولقد جربت ذلك وجربه غيرى على ما اخبرنى من اثق به . ( فوات الوفيات . ج ٢ ص ٠٧٩ )

وقال الياقوت فيه : ان أباحيان كان قصد ابن عباد الى الرى ، فلم يرزق منه ، فرجع عنه ذامالة ٠ ( معجم الادباء ج ٦ ص ١٨٧ . )

(٣) هومحمد بن محمد بن الحسن بن محمد بن الحسن بن على بن رستم . كان من اهل اصبهان ومن بلغاء عصره فى العربى . ومن قوله :

اذا نسبونى كنت من آل رستم    ولكن شعرى من لؤى بن غالب .

يَرْوِي عَنِ الْعَبَّاسِ عَبَّادٌ وِزَا رَتَهُ ، وَ إِسْمٰعِيلُ عَنْ عَبَّادِ[١]

كان ابوه ، ابوالحسن ، عبادبن العباس وزير ركن الدولة بن بويه . و توفى سنة اربع ، اوخمس وثلاثين وثلثمائة ٢.

كان الصاحب بحضرة مؤيد الدولة باصبهان ، وهو حينئذ يتولى الامارة من ابيه ركن الدولة . فلما توفى ركن الدولة بالرى ، وقام مقامه مؤيدالدولة خليفة لاخيه عضدالدولة ولى الوزارة ابالفتح بن العميد لاشهر ، ثم اعتقله ، فتولى الوزارة الصاحب بن عباد . وذلك فى سنة ( ٣٦٦ ) .

فبقى فى دست الوزارة لمؤيد الدولة الى ان مات سنة (٣٧٣) بجرجان . فاستشار الامراء فيمن يولونه بعده ، فاشار عليهم بفخر الدولة ، فقبلوا . فكتب اليه و استدعاه وهو بنيسابور . فعاد فخر الدولة الى حرجان ، واستقر على الامر .

ولما ملك فخر الدولة استعفى الصاحب من الوزارة ؛ فقال له : لك فى هذه الدولة من ارث الوزارة مالنا فيه من ارث الامارة ، فسبيل كل منا ان يحتفظ بحقه . ٣ فبقى فى وزارته الى ان توفى سنة (٣٨٥) بالرى . وكان مولده سنة (٣٢٦)

و لما حضره الموت قال لفخر الدولة قد خدمتك خدمة استفرغت فيها وسعى ، وسرت لك سيرة جلبت لك حسن الذكر . فان اجريت الامور على ماكانت عليه نسب

---

(١) يتيمه الدهر ج ٣ ص ١٧٠ - روى عن الصاحب انه قال : مدحت والعلم عندا لله بمائة الف قصيدة عربية و فارسية ، وقد انفقت اموالى على الشعراء و الادباء و الزوار و القصاد ؛ ماسررت بشعر ولاسرنى شاعر كماسرنى سعيد الرستمى بقوله : ورث الوزارة الخ . ( معجم الادباء ج ٦ ص ...

(٢) وفيات الاعيان . ج ١ ص ٩٥ - ويستنبط ان وزارته لركن الدولة كان قبل ان يتولى الوزارة له ابن العميد ، فانه كان على الوزارة الى ان توفى سنة ٣٦٠ وتولى الوزارة بعده ابنه ابوالفتح وكان عليها الى ان توفى ركن الدولة .

(٣) يتيمة الدهر . ج ٣ ص ١٧١ .

ذلك الجميل اليك ، وتركت انا . وان عدلت عنه كنت انا المشكور ، ونسبت الطريقة الثانية اليك ، وقدح ذلك فى دولتك .

اما فخرالدولة فلم يعمل بوصيته وعمل على خلافه فابطل كل مسامحة كانت منه ، و قرر المصادرات فى البلاد . حتى انه لم يعرف حقه ؛ فانفذ من احتاط على ماله وداره ، ونقل جميع مافيها اليه .[١] و كان مدة وزارته لمؤيدالدولة ثم لاخيه فخرالدوله ثمان عشرة سنة وشهراً .[٢]

روى عنه انه قال : انفذ الى ابوالعباس تاش الحاجب رقعة فى السر بخط صاحبه نوح بن منصور ، ملك خراسان يريدنى فيها على الانحياز الى حضرته ، ليلقى الى مقاليد مملكته، ويعتمدنى لوزارته ، ويحكمنى فى ثمرات بلاده . فكان فيما اعتذرت به من تركى امتثال امره ، ذكر طول ذيلى ، و كثرة حاشيتى وضمنتى ، وحاجتى لنقل كتبى خاصة الى اربعمائة جمل . فماالظن بما يليق بها من تجمل مثلى

روى عنه ايضا انه قال : حضرت مجلس ابن العميد عيشة من عشايا شهر رمضان وقد حضره الفقهاء والمتكلمون للمناظرة ، وانا اذ ذاك فى ريعان شبابى ، فلما تقوض المجلس ، وانصرف القوم ، وقدحل الافطار ، نكرت ذلك فيمابينى و بين نفسى ، و استقبحت اغفاله الامر بتفطير الحاضرين مع وفور رياسته ، واتساع حاله . و اعتقدت ان لا اخل بما أخل به اذا قمت يوما مقامه .

قيل : فكان الصاحب لايدخل عليه فى شهر رمضان بعد العصر احد كائنا من كان فيخرج من داره الا بعد الافطار عنده . و كانت داره لاتخلو فى كل ليلة من ليالى شهر رمضان من الف نفس مفطرة فيها .

## رسائله

كان الصاحب من بلغاء المترسلين . و كان يقول : « كتاب الدنيا ، وبلغاء العصر

---

(١) و فى ذلك يقول ابن اثير : « فقبح الله خدمة الملوك ، هذا فعلهم مع من نصح لهم ، فكيف مع غيره ؟! »

(٢) معجم الادباء ج ٦ . ص ١٧١ .

اربعة : الاستاذ ابن العميد ، وابو القاسم ، عبدالعزيز بن يوسف [١] وابو اسحق الصابى . ولو شئت لذكرت الرابع : يعنى نفسه . [٢]

واحسن ماعرف من رسائله اخوانياته . ومما قيل فى الترجيح بينه و بين ابى اسحق: ان الصاحب كان يكتب مايريد ، وابو اسحق كان يكتب مايؤمر [٣] و كان له مكاتبات واخوانيات مع جميع معاصريه من البلغاء واهل الادب فى لغة العرب . و كانت رسائله مدونة ماقال ابن خلكان .

فمن اخوانياته رقعة فى استزارة صديق :

غداً يا سَيِّدي يَنْحَسِرُ الصِيَامُ ، وَ تَطِيبُ المُدامُ . فَلا بُدَّ مِنْ أنْ نُقِيمَ أسواقَ الأُنْسِ نافِقَةً ، وَنَنشُرَ أعلامَ السُرُورِ خافِقَةً . فَبِالفُتوةِ فَإنها قِسمُ الظُرافِ - يَفرِضُ حُسنَ الاسْعافِ ، لِما بادَرْتَها ، وَلوعَلى جَناحِ الرِياحِ ، إنْشاءَ اللهُ تَعالى .

واخرى :

نَحْنُ ياسَيِّدي فِي مَجلِسٍ غَنِيٍ إلّا عَنْكَ ، شاكِرٍ إلّا مِنْكَ . قَدْ تَفَتَّحَتْ فِيهِ عُيونُ النَرْجِسِ ، و تَوَرَّدَتْ فِيهِ خُدودُ البَنَفسَجِ ، وَفاحَتْ مَجامِرُ الاُتْرُجِ ، وَفُتِّقَتْ فاراتُ النارَنجِ ، وَ اُنْطِقَتْ أَلسِنَةُ العِيدانِ وَ قامَ خُطَباءُ الاوتارِ ، وَهَبَّتْ رِياحُ الأقْداحِ ، وَ نَفَقَتْ سُوقُ الأُنْسِ

(١) هو على ماقال الثعالبى كان مع تقلده ديوان الرسائل لعضدالدولة طول ايامه معدودا فى وزرائه ، وخواص ندمائه . وتقلد الوزارة بعد دفعات لاولاده .

(٢) يتيمة . ج ٢ ص ٢٢٣ .

(٣) يتيمه ج ٢ ص ٢٢٣

وَقَامَ مُنَادِي الطَّرَبِ ، وَطَلَعَتْ كَوَاكِبُ النُّدَمَاءِ ، وَامْتَدَّتْ سَمَاءُ النَّدِّ . فَبِحَيَاتِي لِمَا حَضَرْتَ ، لِنَحْصُلَ بِكَ فِي جَنَّةِ الْخُلْدِ ، وَتَتَّصِلَ الْوَاسِطَةُ بِالْعِقْدِ .

ومن رسائله ما كتب الى ابى القاسم عبدالعزيز بن يوسف وزير عضدالدولة فى السلامى[١] يوصيه به ؛ وهو :

«قَدْ عَلِمَ مَوْلَايَ أَطَالَ اللّٰهُ بَقَاهُ أَنَّ بَاعَةَ الشِّعْرِ أَكْثَرُ مِنْ عَدَدِ الشِّعْرِ ، وَمَنْ يُوثَقُ بِأَنَّ حُلِيَهُ الَّتِي يُهْدِيهَا مِنْ صَوْغِ طَبْعِهِ ، وَحُلَلَهُ الَّتِي يُؤَدِّيهَا مِنْ نَسْجِ فِكْرِهِ أَقَلُّ مِنْ ذٰلِكَ . وَمِمَّنْ خَبَرْتُهُ بِالْامْتِحَانِ فَأَحْمَدْتُهُ ، وَقَرَّرْتُهُ بِالْاخْتِبَارِ فَاخْتَرْتُهُ ، أَبُو الْحَسَنِ مُحَمَّدُ بْنُ عَبْدِ اللّٰهِ الْمَخْزُومِيُّ السَّلَامِيُّ أَيَّدَهُ اللّٰهُ تَعَالَى . . .

فَإِنْ رَأَى مَوْلَايَ أَنْ يُرَاعِيَ كَلَامِي فِي بَابِهِ ، وَيَجْعَلَ ذٰلِكَ ذَرَائِعَ إِيجَابِهِ ، فَعَلَ إِنْشَاءَ اللّٰهُ تَعَالَى .»

وكان الغالب على منشأت الصاحب واقواله المأثورة السجع والجناس .

روى عن بديع الزمان الهمذانى انه قال : لما ادخلنى والدى الى الصاحب ، و

---

(١) هو ابوالحسن محمدبن عبدالله السلامى . قال الثعالبى فيه : « من اشهر شعراء العراق قولا بالاطلاق ... ورد حضرة الصاحب باصبهان واستمطر منه بنوء غزير .» و كان احسن اشعاره فى الصاحب ، ولم يزل بحضرته فى عز وجاه الى ان قصد حضرة عضدالدوله بشيراز فجهزه الصاحب اليها و كتب له الكتاب بخطه الى ابى القاسم . فلما وردها تكفل به ابوالقاسم ، وافضل عليه ؛ واوصله الى عضدالدولة

(يتيمه الدهر ج ٢ ص ٣٦٧ )

وصلت الى مجلسه ، واصلت الخدمة بتقبيل الارض . فقال لى : يا بنيّ . أُقعدْ ، كم تَسْجُد ، كأنَّكَ هُدْهُد !؟

وقد قال يوما لبعض من تأخر عن مجلسه لعلة وجدها : ماالذى كنت تشتكيه ؟

قال: « ألحِما » قال : « قَهْ » يعنى « ألحِماقَة » فقال : « وَهْ » يعنى « ألقَهْوَة »

دخل عليه احد اعيان عصره ، فطاوله الحديث . فلما اراد القيام قال : لعلّي طَوَّلْتُ . فقال : لا بَلْ ، تَطَوَّلْتَ .

قيل ان بديع الزمان الهمذانى خرج عنه ريح فى مجلس الصاحب ، فخجل ، و قال: هذا صريرُ التَّخْتِ . فقال الصاحب : أخْشى أنْ يَكُونَ صَريرَ التَّحْتِ فيقال ان هذه الخجلة كانت سبب مفارقته لتلك الحضرة ، وخروجه الى خراسان .

كان الصاحب يقول بالليالى لجلسائه اذا اراد ان يبسطهم ، و يؤنسهم : نَحْنُ بالنَّهارِ سُلْطانٌ ، وَ بِاللَّيْلِ إخْوانٌ .

## لطائف توقيعاته

كتب بعض اصحاب الصاحب رقعة اليه فى حاجة . فوقع فيها . و لما ردت اليه لم ير توقيعا وقد تواترت الاخبار بوقوع التوقيع فيها . فعرضها على احد الفضلاء ، فما زال يتصفحها ، حتى عثر بالتوقيع ؛ وهو الف واحدة . وكان فى الرقعة : فان راى مولانا ان ينعم بكذا فعل . فاثبت الصاحب امام «فعل» الفا . يعنى : « افْعَل »

كتب بعض العمال رقعة الى الصاحب فى التماس شغل . و فى الرقعة : ان راى مولانا ان يأمر باشغالى ببعض اشغاله ، فوقع تحتها : من كتب اشغالى لايصلح لاشغالى .

رفع الضرابون من دار الضرب قصة الى الصاحب فى ظلامة لهم مترجمة بالضرابين.

فوقع تحتها : « فِي حَدِيدٍ بَارِدٍ »

كتب احد اليه رقعة وقد اغار فيها على رسائله ؛ وسرق جملة من الفاظه . فوقع فيها : « هٰذِهِ بِضَاعَتُنَا رُدَّتْ إِلَيْنَا . »

## شعره

وللصاحب اشعار فى فنون شتى . فمنها فى الغزل :

تَسَحَّبْ مَا أَرَدْتَ عَلَى الصَّبَاحِ ... فَهُمْ لَيْلٌ وَأَنْتَ أَخُو الصَّبَاحِ
لَقَدْ أَوْلَاكَ رَبُّكَ كُلَّ حُسْنٍ ... وَقَدْ وَلَّاكَ مَمْلَكَةَ الْمِلَاحِ
وَبَعْدُ فَلَيْسَ يَحْضُرُ نِي شَرَابٌ ... فَأَنْعِمْ مِنْ رِضَاً لَكَ لِي بِرَاحِ
وَلَيْسَ لَدَيَّ نُقْلٌ فَارْتَهِنِّي ... بِنُقْلٍ مِنْ ثَنَايَاكَ الْوِضَاحِ

ومنها :

وَشَادِنٍ جَمَالُهُ ... تَقْصُرُ عَنْهُ صِفَتِي
أَهْوَى لِتَقْبِيلِ يَدِي ... فَقُلْتُ لَا بَلْ شَفَتِي

و منها :

وَشَادِنٍ ذِي غُنُجٍ ... طَاوِي الْحَشَى مُعْتَدِلِ
أَنْشَدْتُهُ شِعْراً بَدِيـ ... ـعاً حَسَناً مِنْ عَمَلِي
فَقَالَ فِيمَنْ ذَا لِمَنْ ... فَقُلْتُ هٰذَا فِيكَ لِي
فَطَارَ مِنْ وَجْنَتِهِ ... شُعَاعُ نَارِ الْخَجَلِ

ومنها فى الوصف ، و التشبيه :

أَقْبَلَ الثَّلْجُ ، فَانْبَسِطْ لِلسُّرُورِ ‏ وَ لِشُرْبِ الْكَبِيرِ بَعْدَ الصَّغِيرِ
أَقْبَلَ الجَوُّ فِي غَلَائِلِ نُورِ ‏ وَ تَهَادَى بِلُؤْلُؤٍ مَنْثُورِ
فَكَأَنَّ السَّمَاءَ صَارَتِ الْأَرْ ‏ ضَ فَصَارَ النِّثَارُ مِنْ كَافُورِ

ومن اخوانياته لصديق اسمه ابوطالب :

لَوْ فَتَّشُوا قَلْبِي رَأَوْ أَوْسَطَه ‏ سَطْرَيْنِ قَدْ خُطَّا بِلَا كَاتِبِ
حُبُّ عَلِيِّ بْنِ أَبِيطَالِبِ ‏ وَ حُبُّ مَوْلَاى أَبِي طَالِبِ

و منها :

رَقَّ الزُّجَاجُ وَرَقَّتِ الخَمْرُ ‏ وَ تَشَابَهَا ، فَتَشَا كَلَ الْأَمْرُ
فَكَأَنَّمَا خَمْرٌ وَلَا قَدَحُ ‏ وَ كَأَنَّمَا قَدَحٌ وَلَا خَمْرُ

روى انه أتى الصاحب بغلام مثاقف ، فلعب بين يديه ، فاستحسن صورته ، واعجب بمثاقفته . فقال لاصحابه : قولوا فى وصفه . فلم يصنعوا شيئا . فقال الصاحب :

وَ مُثَاقِفٍ فِي غَايَةِ الحِذْقِ ‏ فَاقَ حِسَانَ الغَرْبِ وَ الشَّرْقِ
شَبَّهْتُهُ وَ السَّيْفُ فِي كَفِّهِ ‏ بِالْبَدْرِ إِذْ يَلْعَبُ بِالْبَرْقِ

وله كلمات قصار تجرى مجرى الامثال ؛ منها :

مَنْ كَفَرَ النِّعْمَةَ ، إِسْتَوْجَبَ النِّقْمَةَ * مَنْ غَرَّتْهُ أَيَّامُ السَّلَامَةِ ، حَدَّثَتْهُ أَلْسُنُ النَّدَامَةِ * إِذَا تَكَرَّرَ الكَلَامُ عَلَى السَّمْعِ ، تَقَرَّرَ فِي الْقَلْبِ *

أَلضَّمائِرُ الصِّحاحُ، أَبْلَغُ مِنَ الأَلْسِنَةِ الْفِصاحِ ☆ بَعْضُ الْحِلْمِ مَذَلَّةٌ وَ بَعْضُ الاِسْتِقامَةِ مَزَلَّةٌ ☆ كِتابُ الْمَرْءِ عُنْوانُ عَقْلِهِ، بَلْ عِيارُ قَدْرِهِ وَلِسانُ فَضْلِهِ ☆ قَدْ يَنْبَحُ الْكَلْبُ الْقَمَرَ، فَلْيَلْقَمِ النّابِحُ الْحَجَرَ ☆ قَدْ يَبْلُغُ الْكَلامُ حَيْثُ يَقْصُرُ السِّهامُ ☆ إِنَّ السِّنينَ تُغَيِّرُ السُّنَنَ.

و للصاحب مصنفات؛ منها: كتاب المحيط فى اللغة. و هو فى سبع مجلدات مرتب على حروف المعجم. كتاب الكافى فى الرسائل. كتاب الاعياد. فضائل النيروز كتاب الامامة. ١ كتاب الوزراء. كتاب الكشف عن مساوى شعر المتنبى و غيرها.

مذهبه

وكان الصاحب امامى المذهب و روى عنه اشعار فى مدح الامام الرضا: منها قصيدتان اورد هما ابو جعفر محمد بن على بن الحسين ابن بابويه القمى المحدث الفقيه المعروف الشيعى فى مقدمة كتابه عيون اخبار الرضا، وذكر أن وقوع هذين القصيدتين اليه كان سببا لتأليف الكتاب، وانه لذلك اهداه الى خزانته.

فمن القصيدة الاولى:

يا سائِراً، زائِراً إِلىٰ طُوسِ ... مَشْهَدِ طُهْرٍ وَأَرْضِ تَقْديسِ
أَبْلِغْ سَلامي الرِّضا وَحُطَّ عَلىٰ ... أَكْرَمِ رَمْسٍ لِخَيْرِ مَرْمُوسِ

ومطلع الثانية:

---

(١) ذكر فيه فضائل على بن ابيطالب رضى الله عنه ويثبت امامة من تقدمه. (كذا ذكر ابن خلكان)

يا زائراً قَدْ نهضا ، مُبْتدراً قَدْرِ كَضا[1]

أَبْلِغْ سَلامِي راكِباً بِطوس ، مَوْلاى الرِضا

وهو اكبر من خدم لغة العرب بتحصيلها و ترويجها . فعلى ان نفسه كان اديبا ، مترسلا شاعرا فى اللغة العربيه ، قدكان من مروجيها وقد كان متعصبا فى الدفاع عن لغة العرب . وقد نقل عنه الثعالبى شعرا فى هجو من يفضل العجم على العرب لايليق ذكره هنا لركاكته .[2]

(١) الركض حث الفرس على العدو بتحريك الرجل

(٢) فليراجع اليتيمة ج ٣ ص ٢٤٤

# ابو القاسم على بن القاسم القاسانى

قال الثعالبى فى شأنه : « بقية مشيخة الكتاب المتقدمين فى البراعة ، المالكين لازمة البلاغه . . .

من كتابه :

وَصَلَ كِتابُ مَوْلاى

فَكَمْ فَرْحَةً أَدى ، وَ كَمْ غَلَّةً جلا

وَ كَمْ بَهجَةً أَزْلى ، وَ كَمْ غَمَّةً سلى

وَ سَأَلتُ اللهَ واهِبَ خِصالِ الفَضْلِ لَه ، وَجامِعَ خِلالِ النُبْلِ فيهِ ، وَ حائِزَ جَمالِ المُرُوَّةِ لِلزمانِ بِبَقائِهِ وَ مانِحَ كَمالِ المَزِيَّةِ لِلأَخْوانِ بِمَكانِهِ اَنْ يَتَوَلى حِفظَ النِعمِ النَفيسَةِ ، وَيُديمَ حِياطَةَ المُهجِ الخَطيرَةِ ، بِصِيانَةِ تِلْكَ الشِيَمِ العَلِيَةِ ، حتى تَستَوفِيَ المَكارِمُ اعلى حَظِّها في أَيامِهِ ، وَ تَحوزَ الفَضائِلُ أَقْصى غايَتِها فِي مِضمارِهِ .

شعر :

فَيَنْجَحُ ذُوفَضلٍ و يَكسدُ ناقِصٌ ..... وَيَنهجُ ذووِ دٍويكمدُ حاسِدُ

وله مكاتبات مع الصاحب بالنظم و النثر ذكر شيئا منها الثعالبى فى اليتيمه .

ومن شعره :

وَإنِي وَإنْ أقْصَرْتُ عَنْ غَيْرِ بِغضةٍ
لَرَاعٍ لِأسْبابِ المَوَدَةِ حافِظُ
وَما زالَ يَدْعُونِي إلى الصَدِ ما أرى
فَآبَى وَيَثْنِيني إلَيْكَ الحَفائِظُ
وَأنْتَظِرُ العُتبى وَأُغْضي على القَذى
أُلايِنُ طَوْراً في الهَوى وَأُغالِظُ[1]

(١) يتيمة الدهر. ج ٢ ص ٣٠٦

# بديع الزمان الهمذانی

هو ابوالفضل احمدبن الحسين بن يحی بن سعيد الهمذانی الحافظ ١ المعروف ببديع الزمان فارق همذان سنة ثمانين و ثلثمائة وورد حضرة الصاحب ثم قدم جرجان واقام بها مدة فی كنف الاسماعيليه ٢ واختص بالدهخدا ابی اسعد محمدبن منصور و

---

(١) الحافظ من حفظ القرآن ای استظهره بحيث تلاه عن ظهر قلب وبلا كتاب .

(٢) كان اسرة الاسمعيليه من جلائل بيوت جرجان . و كان مبدء السلالة ابو بكر الاسمعيلی الذی جاء ذكره فی معجم البلدان ذيل كلمة جرجان . و كان ابناه : ابونصر و ابوسعيد (اوابو سعد علی اختلاف فی الكتب) من كبارهذا البيت ، ومن اجلة جرجان وهما الذان قداوصی بهما السلطان محمود الغزنوی فی كتاب بقلم ابی الفتح البستی الی قابوس (وسيأتی الكتاب فی ترجمة بستی . فليراجع ) .

وابوسعد ( اوابوسعيد ) ، دهخدا محمدبن منصور كان من رؤساء جرجان ، و من اكابر ابناء الاسرة الاسمعيلية بها ، وقد عاش عنده الثعالبی برهة من الزمان مدة اقامته بجرجان فی جاه ورفاه (راجع ذيل ترجمة الثعالبی) و كان ابناه : سعد (اوسعيد) بن محمد، وابو معمر من الفضلاء .

فاما الشيخ ، ابوالمحاسن سعد ( اوسعيد ) بن محمدبن منصور كان رئيس جرجان و كان شاعرا اديبا فاضلا علی ما وصفه الثعالبی وهوالذی ذهب فی سنة ( ٤٢٤ ) من نيسابور الی حضرة السلطان ، يمين الدولة رسولا من ابی كاليجار واتم الثعالبی كتاب اليتيمه عنده ، فتحفظ اكثره . وقد اورد الثعالبی شيئاً من نظمه ونثره فی تتمة اليتيمة ( فليراجع الجزء الاول من تتمة اليتيمه من ص ١٤٤ الی ١٤٩ .

واماابومعمر بن ابی سعد (اوسعيد) بن ابی بكر الاسمعيلی فكان هوايضا من اهل الفضل والادب ؛ فقد قال الثعالبی فيه : « وحسن تصرفه فی الشعر ، حتی كتب الصاحب فی وصف قصيدة نفذت منه ، فصلا من كتاب طويل الی ابيه ابی سعيد . » وقدنقل الكتاب وشيئامن شعر ابی معمر فی يتيمة الدهر ( فليراجع ج ٢ ص ٤١ ومابعدها . )

وقد عاش فی كنف الاسمعيليه ، وتمتع بجودهم كثير من الادباء والفضلاء والشعراء منهم : الثعالبی ، بديع الزمان ، ابوالفتح البستی ، وابوبكر الرازی .

توفر حظه من معروفه الى ان استقرت عزيمته على قصد نيسابور فاعانه على سفره ؛ فوافاها فى سنة اثنين و ثمانين وثلثمائة و فيها املى مقاماته المعروفة التى على منواله نسج الحريرى[١] مقاماته ، واعترف فى خطبة بفضله وانه الذى ارشده الى سلوك ذلك المنهج .[٢]

ثم شجر بينه وبين ابى بكر الخوارزمى ما كان سبباً لشهرة الهمذانى وعلو امره؛ اذ لم يكن فى الحساب ان احدا من الادباء والكتاب و الشعراء يجترى على مجاراته . فلما تصدى الهمذانى لمساجلته وجرت بينهما مكاتبات و مباهات و مناظرات ، و غلب هذا قوم وذاك آخرون ، وجرى من الترجيح بينهما ما يجرى بين الخصمين المتحاكمين طار ذكر الهمذانى فى الافاق ، وارتفع مقداره عند الملوك و الرؤساء . الى ان مات الخوارزمى فخلا الجو للهمذانى . واتيحت له اسفار كثيره ولى يبق من بلاد خراسان، وسجستان ، وغزنه بلدة الا دخلها واستفاد خيرها . ثم اقام بهراة و استقربها و صاهر اباعلى ، الحسين بن محمد الخشنامى الى ان مات بهرات سنة ثمان و تسعين و ثلاثمائة .

روى انه مات من السكتة و عجل دفنه ، فافاق فى قبره و سمع صوته بالليل ، فنبش عنه ، فوجدوه قد قبض على لحيته ومات من هول القبر ،[٤]

من قصار كلماته :

اَلْمَرْءُ لَايُعْرَفُ بِبُرْدِهِ ، كَالسَّيْفِ لَا يُعْرَفُ بِغِمْدِهِ ☆ حَكِيمٌ إِلَى

---

(١) هو ابو محمد القاسم بن على بن محمد بن عثمان الحريرى الكاتب الشاعر اللغوى النحوى ، صاحب المقامات المشهورة .

وهو عربى الاصل ، وله سنة (٤٤٦ هـ) بالبصرة . ومن اشهر اثاره خمسون مقامة انشأها على طريقة بديع الزمان الهمذانى . وتوفى بالبصرة سنة (٥١٥ هـ) .

(٢) و ممن تبع بديع الزمان فى انشاء القامة القاضى الامام ، حميد الملة والدين ، ابو بكر ، عمر بن محمود المحمودى . صاحب المقامات الفارسية . اتمها سنة ( ٥٥١ ) . وتوفى سنة (٥٥٩) .

(٣) نقل تلخيصاً عن يتيمة الدهر ووفيات الاعيان .

الحِجارَةِ فالمُتقتِّرِ نِصفُ التجارة * انَّ بَعدَ الكَدَرِ صَفواً ، وَ بَعْدَ المَطَرِ صَحواً * الراجِعُ في شيئِهِ ، كالراجِعِ في قَيئِه * الحَبلُ لا يُبرَمُ إلا بالنقلِ والثورُ لا يُربى إلا لِلقتل * أرْخَصُ ما يكونُ النفطُ إذا غلا ، وأسفلُ ما يكونُ الأريبُ إذا علا * ما كُلُّ مائعٍ ماء ، ولا كُلُّ سَقفٍ سماء ، وَلا كُلُّ بَيْتٍ بيتَ اللهِ وَلا كُلُّ محمّدٍ رَسُولَ اللهِ * الخَبَرُ إذا تواتَرَ بِهِ النقلُ قَبِلَهُ العَقْلُ * إنَّ الوالِيَ سيعزَلُ ، والراكِبُ يستنزلُ * المدبِرُ يحسبُ النسيئةَ عَطِيَّةً ، وَ يعتَدُّ بِها هديةً * الحَربُ سِجالٌ : فيوماً غُنمٌ ، وَ يوماً غُرمٌ * يجرِّبُ السيفُ على الكَلْبِ لا على القَلْبِ * إنَّ اللئيمَ لا يَخلو مِنْ خُلَّةِ خَيرٍ ، كَذلكَ الكَريمُ لا يَخلو مِنْ خُلّةِ ضَيرٍ .

وله رسائل مشهورة مدونة ، وقد طبع فى بيروت فمنها :

أراني أذكُرُ مولاى إذا طَلَعتِ الشمسُ أوْ هبّتِ الريحُ أوْ نجمَ النّجمُ أوْ لمعَ البرقُ او عرضَ الغيثُ او ذُكِرَ الليثُ . أوْ ضَحِكَ الروضُ . وأنى لِلشمسِ مُحَيّاهُ وَ لِلريحِ رياهُ . وَ لِلنجمِ حُلاهُ وعُلاهُ وَ لِلبرقِ سَناؤهُ وسَناهُ وَ لِلغيثِ نداهُ ونَداهُ وَفي كُلِّ صالِحَةٍ ذِكراهُ وَفي كُلِّ حادِثَةٍ أراهُ فَمتى أنساهُ ؟ وأشدُّ شوقاهُ عسى اللهُ أنْ يجمعَني وَ إيّاهُ .

ومن رسالة له فى النصح والمشورة :

إِسْمَعْ نَصِيحَةَ نَاصِحٍ          جَمَعَ النَّصِيحَةَ وَالمِقَه
إِيَّاكَ وَاحْذَرْ أَنْ تَكُو          نَ مِنَ الثِّقَاتِ عَلَى ثِقَه

صَدَقَ الشَّاعِرُ وَأَجَادَ . وَلِلثِّقَاتِ خِيَانَةٌ فِي بَعْضِ الأَوْقَاتِ : هٰذِهِ العَيْنُ تُرِيكَ السَّرَابَ شَرَاباً . وَهٰذِهِ الأُذُنُ تُسْمِعُكَ الخَطَأَ صَوَاباً . فَلَسْتَ بِمَعْذُورٍ إِنْ وَثِقْتَ بِمَحْذُورٍ وَهٰذِهِ حَالَةُ الوَاثِقِ بِعَيْنِهِ السَّامِعِ بِأُذُنِهِ :

وَأَرَى فُلاَناً يُكْثِرُ غِشْيَانَكَ وَهُوَ الدَّنِي دَخْلَتُهُ . الرَّدِيُّ جُمْلَتُهُ السَّيِّئُ وَصْلَتُهُ . الخَبِيثُ كَلِمَتُهُ . وَقَدْ قَاسَمْتَهُ فِي زِرِّكَ وَجَعَلْتَهُ مَوْضِعَ سِرِّكَ فَأَرِنِي مَوْضِعَ غَلَطِكَ فِيهِ حَتَّى أُرِيَكَ مَوْضِعَ تَلاَفِيهِ . أَفَظَاهِرُهُ غَرَّكَ ، أَمْ بَاطِنُهُ سَرَّكَ ؟ !

يَا مَوْلاَيَ . يُورِدُكَ ثُمَّ لاَ يُصْدِرُكَ وَيُوقِعُكَ ثُمَّ لاَ يَعْذِرُكَ . فَاجْتَنِبْهُ وَلاَ تَقْرَبْهُ وَإِنْ حَضَرَ بَابَكَ فَاكْنُسْ جَنَابَكَ وَإِنْ مَسَّ ثَوْبَكَ فَاغْسِلْ ثِيَابَكَ وَإِنْ لَصِقَ بِجِلْدِكَ فَاسْلَخْ إِهَابَكَ . ثُمَّ افْتَتِحِ الصَّلاَةَ بِلَعْنِهِ . وَإِذَا اسْتَعَذْتَ بِاللهِ مِنَ الشَّيْطَانِ فَاعْنِهِ .

كتب البديع الى بعض اخوانه يعزيه وينصح له :

وَصَلَتْ رُقْعَتُكَ (يا سَيّدي) وَالْمُصابُ لَعَمْرُ اللهِ كَبِيرٌ. وَأَنْتَ بِالْجَزَعِ جَدِيرٌ وَلٰكِنَّكَ بِالصَّبْرِ أَجْدَرُ. وَالْعَزاءُ عَنِ الأَحِبَّةِ رُشْدٌ كَأَنَّهُ الْغَيُّ. وَقَدْ ماتَ الْمَيِّتُ فَلْيَحْيَ الْحَيُّ، فَاشْدُدْ عَلى مالِكَ بِالْخَمْسِ فَأَنْتَ الْيَوْمَ غَيْرُكَ بِالأَمْسِ. قَدْ كانَ ذٰلِكَ الشَّيْخُ رَحِمَهُ اللهُ وَكيلَكَ تَضْحَكُ وَتَبْكي لَكَ. وَقَدْ مَوَّلَكَ مِمّا أَلَّفَ بَيْنَ سَرّاهُ وَسَيْرِهِ وَخَلَّفَكَ فَقيراً إِلَى اللهِ غَنِيّاً عَنْ غَيْرِهِ. وَسَيَعْجُمُ الشَّيْطانُ عُودَكَ فَإِنِ اسْتَلانَكَ رَماكَ بِقَوْمٍ يَقولونَ: خَيْرُ الْمالِ ما تُتْلِفُهُ بَيْنَ الشَّرابِ وَالشَّبابِ وَتُنْفِقُهُ بَيْنَ الْحَبابِ وَالأَحْبابِ وَالْعَيْشُ بَيْنَ الْقِداحِ وَالأَقْداحِ وَلَوْلا الاسْتِعْمالُ لَما أُريدَ الْمالُ. فَإِنْ أَطَعْتَهُمْ فَالْيَوْمَ فِي الشَّرابِ وَغَداً فِي الْخَرابِ. وَالْيَوْمَ وَاطَرَباً لِلْكاسِ وَغَداً واحَرَباً مِنَ الإِفْلاسِ.

يا مَوْلايَ: ذٰلِكَ الْخارِجُ مِنَ الْعودِ يُسَمّيهِ الْجاهِلُ نَقْراً وَالْعاقِلُ فَقْراً وَذٰلِكَ الْمَسْموعُ مِنَ النّايِ هُوَ فِي الآذانِ زَمْرٌ وَفِي الأَبْوابِ سَمَرٌ وَإِنْ لَمْ يَجِدِ الشَّيْطانُ مَغْمَزاً في عودِكَ مِنْ هٰذا الْوَجْهِ رَماكَ بِآخَرينَ يُمَثِّلونَ الْفَقْرَ حِذاءَ عَيْنَيْكَ فَتُجاهِدُ قَلْبَكَ وَتُحاسِبُ بَطْنَكَ وَتُناقِشُ عِرْسَكَ وَتَمْنَعُ نَفْسَكَ وَتَبوءُ في دُنْياكَ بِوِزْرِكَ وَتَراهُ فِي الآخِرَةِ

فِي مِيزانِ غَيْرِكَ. لا - وَلكِنْ قَصْداً بَيْنَ الطَّرِيقَيْنِ وَمَيْلاً عَنِ الفَرِيقَيْنِ لا مَنْعَ وَلا إسرافَ. وَالبخل فقر حاضِر وضير عاجِل. وَ إنَّما يَبْخَلُ المَرْء خِيفَةَ ما هُوَ فِيهِ.

وَمَنْ يُنفِقِ السَّاعاتِ فِي جَمْعِ مالِهِ

مَخافَةَ فَقْرٍ فَالَّذِي فَعَلَ الفَقْرُ

فَلْيكُنْ لِلّهِ فِي مالِكَ قِسْمٌ وَ لِلْمُرُوَّةِ قِسْمٌ؛ فَصِلِ الرَّحِمَ ما اسْتَطَعْتَ وَقَدِّرْ إذا قَطَعْتَ فَلأَنْ تَكُونَ فِي جانِبِ التَّقْدِيرِ خَيْرٌ مِنْ أنْ تَكُونَ فِي جانِبِ التَّبْذِيرِ.

و من كتاب له الى ابن اخته.

أنْتَ وَلَدِي مادُمْتَ وَالعِلْمُ شَأْنُكَ وَالمَدْرَسَةُ مَكانُكَ وَالمِحْبَرَةُ حَلِيفُكَ وَ الدَّفْتَرُ أليفُكَ. فَإنْ قَصَّرْتَ وَلا أخالُكَ، فَغَيْرِي خالُكَ. وَالسَّلامُ.

من مقاماته ماسماه بالمقامة العلمية؛ وهى:

حَدَّثَنا عِيسَى بْنُ هِشامٍ قالَ: كُنْتُ فِي بَعْضِ مَطارِحِ الغُرْبَةِ مُجْتازاً. فَإذا أنا بِرَجُلٍ يَقُولُ لِآخَرَ: بِمَ أدْرَكْتَ العِلْمَ وَهُوَ يُجِيبُهُ

قال :

طَلبْتُهُ فَوَجدْتُه بَعِيدَ ٱلمَرامِ . لا يُصطادُ بِالسِّهامِ . وَلا يُقسَمُ بِٱلأزلامِ . وَلا يُرى فِي المَنامِ . وَلا يُضبَطُ بِٱللجامِ . وَلا يُورَثُ عنِ ٱلأعمامِ . وَلا يُستعارُ مِن ٱلكِرامِ . فَتَوَسَّلْتُ إلَيْهِ بِٱفْتِراشِ ٱلمَدَرِ وَٱستِنادِ ٱلحَجَرِ . وَرَدِّ ٱلضَجرِ وَرُكُوبِ ٱلخَطَرِ . وَإدمانِ ٱلسَّهَرِ وَٱصطِحابِ السَّفَرِ . وَكَثرَةِ النَّظَرِ وَإعمالِ ٱلفِكرِ . فَوَجَدْتُهُ شَيْئاً لا يَصلحُ إلا لِلغَرْسِ . وَلا يُغْرَسُ إلا فِي النَّفسِ . وَصَيداً لا يَقَعُ إلا فِي النَّدَرِ . وَلا يَنشَبُ ألا فِي الصَّدرِ . وَطائِراً لا يَخدَعُهُ الا قَبْضُ اللَّفْظِ وَلا يَعلَقُها الا شَرَكُ ٱلحِفْظِ . فَحَمَلْتُهُ عَلَى الرُّوحِ . وَحَبَسْتُهُ عَلَى ٱلعَيْنِ . وَأنفَقْتُ مِنَ ٱلعَيْشِ وَخَزَنْتُ فِي ٱلقَلْبِ . وَحَرَّرْتُ بِالدَّرْسِ وَٱسْتَرَحْتُ مِنَ ٱلنَّظَرِ الى التَّحقِيقِ . وَمِنَ التَّحقِيقِ الى التَّعْلِيقِ . وَٱستَعَنتُ فِي ذالِكَ بِالتَّوفِيقِ فَسَمِعْتُ مِنَ ٱلكَلامِ ما فَتَقَ السَّمْعَ وَوَصَلَ إلى ٱلقَلبِ . وَتَغَلغَلَ فِي الصَّدرِ . فَقُلتُ : يافَتى وَمِنْ أينَ مَطْلَعُ هٰذا الشَّمسِ . فَجَعَلَ يَقُولُ

إسكَنْدَرِيَّةُ داري لَوْ قَرَّ فِيها قَراري

لٰكِنْ بِالشَّامِ لَيْلِي وَ بِالْعِرَاقِ نَهَارِي

وله اشعار جيدة فى مواضيع شتى فمن قصيده له فى مدح السلطان يمين الدوله وامين الملة :

تَعَالَى اللّٰهُ مَاشَاءَ وَ زَادَ اللّٰهُ إِيمَانِي
أَإِفْرِيدُونُ فِي التَّاجِ أَمْ الْأَسْكَنْدَرُ الثَّانِي
أَمِ الرَّجْعَةُ قَدْ عَادَتْ إِلَيْنَا بِسُلَيْمَانِ
أَظَلَّتْ شَمْسُ مَحْمُودٍ عَلَى أَنْجُمِ سَامَانِ
وَ أَمْسَى آلُ بَهْرَامٍ عَبِيداً لِابْنِ خَاقَانِ
إِذَا مَا رَكِبَ الْفِيلَ لِحَرْبٍ أَوْ لِمَيْدَانِ
رَأَتْ عَيْنَاكَ سُلْطَاناً عَلَى مَنْكِبِ شَيْطَانِ
أَمِنْ وَاسِطَةِ الْهِنْدِ إِلَى سَاحَةِ جُرْجَانِ
وَ مِنْ قَاصِيَةِ السِّنْدِ إِلَى أَقْصَى خُرَاسَانِ
عَلَى مُقْتَبَلِ الْعُمْرِ وَ فِي مُفْتَتَحِ الشَّانِ
لَكَ السَّرْجُ إِذَا شِئْتَ عَلَى كَاهِلِ كَيْوَانِ
يَمِينُ الدَّوْلَةِ الْعُقْبَى لِبَغْدَادَ وَ غَمْدَانِ
وَ مَا يَقْعُدُ بِالْمَغْرِبِ عَنْ طَاعَتِكَ إِثْنَانِ
إِذَا شِئْتَ فَفِي أَمْنٍ وَ فِي يُمْنٍ وَ أَيْمَانِ

وينسب اليه فى ذم همذان قطعة معروفة :

هَمَذانُ لِي بَلَدٌ أَقُولُ بِفَضْلِهِ

لٰكِنَّهُ مِنْ أَقْبَحِ ٱلبُلْدانِ

صِبْيانُهُ فِى ٱلقُبْحِ مِثْلُ شُيُوخِهِ

وَشُيُوخُهُ فِى ٱلعَقْلِ كَالصِّبْيانِ [١]

---

(١) قال ابن خلكان بعد نسبة هذا الشعر الى بديع الزمان : «ثم وجدتها لابى العلاء محمدبن حسول الهمذانى .» وفيات الاعيان ج ١ ص ٤٨

# ابو الفتح البستى

ابو الفتح على بن محمد البستى . كان فى عنفوان شبابه كاتب البايتوز[١] صاحب بست[٢] فلما فتحها الامير ناصر الدولة والدين ابو منصور سبكتكين صار البستى فى خدمته ، و اعتمده السلطان اذ كان محتاجا الى مثله فى فضله و درايته . فسعوا فيه عند السلطان فاستأذن نفسه ان يعتزل مدة الى بعض اطراف مملكته حتى يرتفع الشبهة . فاجابه السلطان ؛ و اشار عليه بناحية الرخج[٣] يتبوأ منها حيث شاء الى ان يأتيه الاستدعاء . فاقام فيها مدة الى ان اتاه كتاب الامير يستدعيه الى حضرته بتبجيل و تكريم . و كان اختياره ذلك احد ما استدل به الامير على رأيه و تدبيره. و ادام خدمة الغزنوية الى زمن السلطان يمين الدولة محمود ، و توفى سنة اربعمائه ، وقيل احدى و اربعمائه ببخارى وكان ازيل عن خدمة السلطان[٤] .

---

(١) و يقال له بكتوزون ايضاً . و كان من اعلام الترك و من امراء السامانية على خراسان ، وكان له حرب مع السيمجور سنة ٣٨٣ . وكان قد ملك بست على طغان احد الامراء فلجاء هو الى الامير سبكتكين فسير سبكتكين اليها خبداً وفتحها .

(٢) بست بالضم مدينة بين سجستان و غزنين و هرات ، و اظنها من اعمال كابل ، و هى من البلاد الحارة المزاج ، و هى كبيرة ، و يقال لناحيتها اليوم (كرم سير) معناه الحارة . . .

و قال عمران بن موسى بن محمد بن عمران الطولقى فى ابى الفتح البستى :

اذا قيل اى الارض فى الناس زينة ... اجبنا و قلنا : ابهج الارض بستها

فلو اننى ادركت يوماً عميدها ... لزمت يد البستى دهراً و بستها

(معجم البلدان ج ٢ ص ١٧٠ – ١٧١)

(٣) وهى على ما جاء فى مراصد الاطلاع: «كورة من اعمال سجستان ، ومدينة من نواحى كابل . » والمراد به هنا الثانية .

(٤) تلخيصا عن يتيمة الدهر ج ٤ ص ٢١٦ . و وفيات الاعيان ج ١ ص ٤٥٠ .وقال العتبى فى عاقبة امره : و هلم جرا الى زمان السلطان يمين الدولة ، و امين الملة ؛ فقد كتب له عدة فتوح الى ان زخرحه القضاء عن خدمته ، ونبذه الى ديار الترك من غير قصده و ارادته ، فمات بها غريبا و لم يجد من مساعدة الزمان نصيباً .

كان ابو الفتح بليغا فى النظم و النثر ، مجيدا بالعربية و الفارسية ١ . و قدجاء فى اشعاره من المضامين المتنوعة ما يدل على انه كان له حظ من العلوم المتداولة فى عصره . و من لطائف الصنايع فى آثاره صنعة الجناس و له طريقة بديعة فيه كان يسميه المتشابه .

فمن كتاب له عن السلطان يمين الدولة الى شمس المعالى قابوس فى شأن الشيخين: ابى نصر ، و ابى سعيد ابنى الشيخ ابى بكر الاسمعيلى ٢ .

« مَنْ عَلِمَ الْأَمِيرَ شَمْسَ الْمَعَالِي أَدَامَ اللهُ عِزَّهُ الْكَرِيمَ ، فَكَأَنَّمَا عَلِمَ الْغَيْثَ سِجَاماً ، وَ اللَّيْثَ إِقْدَاماً . وَ ذٰلِكَ لِأَنَّ الْمَكَارِمَ مِنْ خَصَائِصِ مَعَانِيهِ ، وَ نَتَائِجِ مَسَاعِيهِ وَ مَعَالِيهِ ، غَيْرَ أَنَّ الْعَادَةَ جَارِيَةٌ

---

(١) اليك ما قال العوفى فى تسلطه على اللسانين :

« اشعار تازى او كه در لطافت از آب زلال ، و در سلامت از باد شمال حكايت ميكند مدون است ، و عرصهٔ فضائل بدان مزين . و او را دو ديوان است بدو زبان يكى تازى و ديگر پارسى ، و من هر دو ديده‌ام . فاما چون در اين بلاد شعر پارسى او موجود نيست بيش از اين يك قطعه پارسى در خاطر نمانده بود ، ايراد كرده آمد .

يكى نصيحت من گوش دار و فرمان كن
كه از نصيحت، سود آن كند كه فرمان كرد
همه بصلح گراى و همه مدارا كن
كه از مدارا كردن، ستوده گردد مرد
اگر چه قوت دادى و عدت بسيار
بگرد صلح گراى و بگرد جنگ مگرد
نه هر كه دارد شمشير، حرب بايد رفت
نه هر كه دارد پازهر، زهر بايد خورد

( لباب الالباب . ج ١ ص ٦٤ ــ ٦٥ )

(٢) وقد مضى ترجمتهما ذيل صفحة ١١١ .

بِهَزِّ السَّيْفِ وَ إنْ كانَ ماضِى الْغِرارِ، وَ قَدْحِ الزَّنْدِ لِانْتِضاءِ ما فِيهِ مِنَ الانْوارِ.

وَ مَساقُ هٰذا الْقَوْلِ إِلىٰ ذِكْرِ شَيْخَيْنا: أَبِي نَصْرٍ وَ أَبِي سَعِيدٍ بَنِي الشَّيْخِ أَبِى بَكْرٍ الإِسْمعِيلِى أَيَّدَهُما اللهُ تَعالىٰ، وَ رَحِمَ إِيّاهُما فَإِنَّهُما غُصْنا دَوْحَةٍ شَرِيفَةٍ، وَ فَرْعا نَبْعَةٍ صَلِيبَةٍ. وَ لِكُلٍّ مِنْهُما الْفَضائِلُ الَّتِى سارَتْ أَخْبارُها، وَ الْمَحاسِنُ الَّتِى سالَتْ أَوْضاحُها. وَ لَئِنْ جَرىٰ مِنْهُما فِيما تَقَدَّمَ زَلَلٌ فَقَدْ يَكْبُو الْحَلِيمُ، وَ يَنْبُو الْحُسامُ وَ مِنْ عادَتِهِ التَّصْمِيمُ. وَ لَوْ لَمْ يَكُنْ هَفْوٌ لَما عُرِفَ عَفْوٌ. وَ الْكَرِيمُ إِذا قَدَرَ غَفَرَ، وَ شَكَرَ الظَّفَرَ.

وَ أَنا أَسْأَلُ الْأَمِيرَ أَنْ يَمُنَّ عَلَىَّ فِيهِما بِما يُعِيدُ جاهَهُما، وَ يُقِيلُ عَثَراتِهِما، وَ يُنِيلُ بُغْيَتَهُما إِنْ شاءَ اللهُ تَبارَكَ وَ تَعالىٰ.

و من اقواله مما تجرى مجرى الامثال:

عاداتُ السّاداتِ ساداتُ الْعاداتِ ٭ مِنْ سَعادَةِ جَدِّكَ وُقُوفُكَ عِنْدَ حَدِّكَ ٭ مَنْ أَطاعَ غَضَبَهُ أَضاعَ أَدَبَهُ ٭ إِشْتَغِلْ عَنْ لَذّاتِكَ بِعِمارَةِ ذاتِكَ ٭ حَبِيبُكَ لا يُعِيبُكَ ٭ أَلْمِراءُ يَهْدِمُ الْمُرُوَّةَ ٭ رِضَى الْمَرْءِ عَنْ نَفْسِهِ دَلِيلُ تَخَلُّفِهِ وَ نَقْصِهِ ٭ أَفْضَحُ الْفَضِيحَةِ عَدَمُ الْقَرِيحَةِ ٭ نِعْمَ الْعُدَّةُ

طُولُ المُدَّةِ * ضِيقُ الصَّدْرِ مِنْ صِغَرِ القَدْرِ * لِيَكُنْ قَرِينُكَ مَنْ يَزِينُكَ * لا يَعْدِمُ الصَّرْعَةَ ذُو السُّرْعَةِ * إفْرَاطُ التَّأَنِّي تَوَانٍ * الإنْصَافُ أَحْسَنُ الأَوْصَافِ.

و من بديع شعره فى الغزل :

وَ غَزَالٍ كُلُّ مَنْ شَبَّهَهُ — بِهِلالٍ أَوْ بِبَدْرٍ ظَلَمَه

قَالَ إذْ قَبَّلْتُ بِالْوَهْمِ فَمَه — قَدْ تَعَدَّيْتَ وَ أَشْرَفْتَ فَمَه

و منه :

وَ قَدْ يَلْبِسُ الْمَرْءُ خَزَّ الثِّيَابِ — وَ مِنْ دُونِهَا حَالُهُ مُضْنِيَةْ

كَمَنْ يَكْتَسِي خَدُّهُ حُمْرَةً — وَ عِلَّتُهَا وَرَمٌ فِي الرِّئَةِ

و من شعره ما قاله فى امير سيف الدولة محمود حين هزم ابا على السيمجور بطوس :

أَلَمْ تَرَ مَا أَتَاهُ أَبُو عَلِيٍّ

وَ كُنْتُ أَرَاهُ ذَا لُبٍّ وَ كَيْسٍ؟

عَصَى السُّلْطَانَ ، فَابْتَدَرَتْ إلَيْهِ

رِجَالٌ يَقْلَعُونَ أَبَا قُبَيْسٍ

وَ صَيَّرَ طُوسَ معقلة ، فَأَضْحَى

عَلَيْهِ طُوسُ أَشْأَمَ مِنْ طُوَيْسٍ [1]

---

(١) اسم مخنث كان فى عهد الصحابه ؛ و فى المثل : فلان اشأم من طويس .

و لما لقب امير نوح سبكتكين ناصرالدين ، ولقب ابنه محمود سيف الدولة[١] و ولاه امارة الجيوش مكان ابى على و جاء هو الى نيسابور قال البستى فى مدحه :

بِسَيفِ الدَّوْلَةِ اتَّسقتْ أُمُورَ رَأَيْنَاهَا مُبَدَّدَةَ النِّظَامِ
سَمِيٌّ، وحَمِى بَنِي سَامٍ، وَحَامٍ فَلَيسَ كَمِثْلِهِ سَامٍ و حَامٍ

و قال فى مدح خلف بن احمد[٢]

خَلَفُ بنُ أَحْمَدَ أَحْمَدُ الأَخْلَاقِ
أَرْبَى بِسُؤْدُدِهِ عَلَى الأَسْلَافِ
خَلَفُ بنُ أَحْمَدَ فى الحَقِيقَةِ وَاحِدٌ
لَكِنَّهُ مُرْبِي عَلَى الآلَافِ
أَضْحَي لِآلِ اللَّيْثِ أَعْلَامَ الهُدَى
مِثْلَ النَّبِيِّ لِآلِ عَبْدِ مَنَافِ

و من شعره :

رَمَيْتُكَ عَنْ حُكْمِ القَضَاءِ بِنَظْرَةٍ
وَ مَالِي عَنْ حُكْمِ القِصَاصِ مَنَاص

---

(١) و لما صار ملكاً لقب ( السلطان يمين الدولة و امين الملة ) من الخليفة العباسى .

(٢) هو خلف ابن احمد والى سجستان ( معرب سگستان ) و قد عهد الى ولده طاهر فى اعمال سجستان فى حياته وانعزل عن الامور تعريضاً للسلطان محمود باستعفائه عن الملك . قال العتبى فيه : « و كان مغشى الخباب من اطراف البلاد من العلماء ، و الادباء ، و الشعراء . و قد كان جمع العلماء لتفسير كبير جامع انفق عليهم مدة الاشتغال عشرين الف دينار . » و توفى سنة (٣٩٩) .

فلمّا جرحتَ الخدّ منكم بمقلتي
جرحتَ فؤادي، والجروحُ قصاصُ[١]

و من شعره حين تغير عليه السلطان

قُلْ للأميرِ أدامَ ربي عِزّه
وَ أنا لهُ من فضلِهِ مكنونه
إني جنيتُ و لم يزل أهلُ النهى
يهبونَ للخدّامِ ما يجنونه
وَ لقدْ جمعتُ منَ العيوبِ فنونَها
فاجمعْ منَ العفوِ الكريمِ فنونه
منْ كانَ يرجو عفوَ منْ هو فوقَه
عنْ ذنبِهِ ، فليعفُ عمنْ دونه

و من شعره في الخمر :

يومٌ لهُ فضلٌ علي الأيامِ
مزجَ السحابُ ضياءَه بظلامِ

(١) و هو ترجمة ما قال ابن شكور البلخي ( المتوفى سنة ٣٣٦ ) بالفارسية :

از دور بديدار تو اندر نگرستم
مجروح شد آن چهرهٔ پر مهر و لطافت
وز غمزهٔ تو خسته شد آزرده دل من
وين حكم قضائيست ؛ جراحت بجراحت

فَالبَرقُ يَخْفِقُ مِثْلَ قَلْبِ هائِمٍ
وَ الغَيمُ يَبْكِي مِثْلَ طَرْفٍ هامِي

وَ كَأَنَّ وجهَ الأَرْضِ خَدُّ مُتَيَّمٍ
وَصَلَتْ دُمُوعَ سَحابِهِ بِسَجامِ

فَاطْلُبْ لِيَومِكَ أَربعاً هُنَّ المُنى
وَ بِهِنَّ تَصْفُو لَذَّةُ الأَيّامِ

وَجْهَ الحَبِيبِ وَ مَنْظَراً مُسْتَشرِفاً
وَ مُغَنِّياً غَرِداً وَ كَأْسَ مُدامِ

و من مدائحه ما قاله فى الامير ابى نصر الميكالى :

جَمَعَ اللهُ فِي الأَميرِ أَبِي النَّصْـ ... ـرِ خِصالاً تَعْلُو بِهِ الأَقْدارُ
راحَةً ثَرَّةً وَ صَدْراً فَضاءً ... وَ ذَكاءً تَبْدُو لَهُ الأَسرارُ
خَطُّهُ رَوضَةٌ، وَ أَلْفاظُهُ الأَزْ ... هارُ يَضْحَكْنَ، وَ المَعانِي ثِمارُ

و له فى مدح الثعالبى ١ اخوانيات منها :

قَلْبِي مُقِيمٌ بِنَيسابُورَ عِنْدَ أَخٍ
ما مِثْلُهُ حِينَ تَسْتَقْرِي البِلادَ أَخُ

لَهُ صَحائِفُ أَخْلاقٍ مُهَذَّبَةٍ
مِنْها الحِمى وَ العُلى وَ الظَرْفُ تَنْتَسِخُ

(١) وقد كان بينهما مؤاخاة أكيدة فقد قال الثعالبى فيها: «...وجمعته واياى لحمة الادب التى هى اقوى من قربة النسب. فمازلت فى قدماته الثلاث نيسابور بين سرور وانس مقيم. . . » .

و له ايضا :

لا تَحْقِرَنَّ أخاً وَ إنْ أبْصَرْتَهُ
لَكَ جافِياً وَ لِما تُحِبُّ مُنافِياً
فَالْغُصْنُ يَذْبُلُ ثُمَّ يُصْبِحُ ناضِراً
وَ الْماءُ يَكْدُرُ ثُمَّ يَرْجِعُ صافِياً

و له اشعار تشكو فيها الشيب ؛ منها :

دَعْ دُمُوعِي تَسِيلُ سَيْلاً بِداراً
وَ ضُلُوعِي يَصْلَيْنَ بِالْوَجْدِ ناراً
قَدْ أعادَ الأسى نَهارِي لَيْلاً
مُذْ أعادَ الْمَشِيبُ لَيْلِي نَهاراً

و منها :

أرَى الْمَرْءَ يَرْجُو أنْ يَطُولَ بَقاؤُهُ
لِيُدْرِكَ ما يَرْجُو بِطُولِ بَقائِهِ
فَأيَّةُ جَدْوَى فِي الْبَقاءِ وَ قَدْ وَهَتْ
قُواهُ وَ أقْوَى قَلْبُهُ مِنْ ذُكائِهِ
إذا ما نَبا حِسٌّ وَ كَلَّتْ بَصِيرَةٌ
فَطُولُ بَقاءِ الْمَرْءِ طُولُ شَقائِهِ

و من شعره في الحكمة و الموعظة :

زِيَادَةُ الْمَرْءِ فِى دُنْيَاهُ نُقْصَانُ
وَ رِبْحُه غَيْرَ مَحْضِ الْخَيْرِ خُسْرَانُ

أَحْسِنْ إِلَى النَّاسِ تَسْتَعْبِدْ قُلُوبَهُمْ
فَطَالَمَا اسْتَعْبَدَ الإِنْسَانَ إِحْسَانُ

يَا خَادِمَ الْجِسْمِ كَمْ تَسْعَى لِخِدْمَتِهِ
أَتَطْلُبُ الرِّبْحَ مِمَّا فِيهِ خُسْرَانُ؟

أَقْبِلْ عَلَى النَّفْسِ وَ اسْتَكْمِلْ فَضَائِلَهَا
فَأَنْتَ بِالنَّفْسِ لَا بِالْجِسْمِ إِنْسَانْ

وَ كُنْ عَلَى الدَّهْرِ مِعْوَانًا لِذِى أَمَلٍ
يَرْجُو نَدَاكَ فَإِنَّ الْحُرَّ مِعْوَانْ

وَ اشْدُدْ يَدَيْكَ بِحَبْلِ اللهِ مُعْتَصِماً
فَإِنَّهُ الرُّكْنُ إِنْ خَانَتْكَ أَرْكَانُ

مَنْ يَتَّقِ اللهَ يُحْمَدْ فِى عَوَاقِبِهِ
وَ يَكْفِهِ شَرَّ مَنْ عَزُّوا وَ مَنْ هَانُوا

مَنِ اسْتَعَانَ بِغَيْرِ اللهِ فِى طَلَبٍ
فَإِنَّ نَاصِرَهُ عَجْزٌ وَ خِذْلَانُ

مَنْ كَانَ لِلْخَيْرِ مَنَّاعاً فَلَيْسَ لَهُ
عَلَى الْحَقِيقَةِ إِخْوَانٌ وَ أَخْدَانُ
مَنْ جَادَ بِالْمَالِ مَالَ النَّاسُ قَاطِبَةً
إِلَيْهِ وَ الْمَالُ لِلْإِنْسَانِ فَتَّانُ
مَنْ سَالَمَ النَّاسَ يَسْلَمْ مِنْ غَوَائِلِهِمْ
وَ عَاشَ وَ هُوَ قَرِيرُ الْعَيْنِ جَذْلَانُ
مَنْ يَزْرَعِ الشَّرَّ يَحْصُدْ فِي عَوَاقِبِهِ
نَدَامَةً وَ لِحَصْدِ الزَّرْعِ أَبَّانُ
مَنِ اسْتَنَامَ إِلَى الْأَشْرَارِ نَامَ وَ فِي
رِدَائِهِ مِنْهُمُ صِلٌّ وَ ثُعْبَانُ
كُنْ رَيِّقَ الْبِشْرِ إِنَّ الْحُرَّ هِمَّتُهُ
صَحِيفَةٌ وَ عَلَيْهَا الْبِشْرُ عُنْوَانُ
وَ رَافِقِ الرِّفْقَ فِي كُلِّ الْأُمُورِ فَلَمْ
يَنْدَمْ رَفِيقٌ وَ لَمْ يَذْمُمْهُ إِنْسَانُ
وَ لَا يَغُرَّنْكَ حَظٌّ جَرَّهُ خَرَقٌ
فَالْخُرْقُ هَدْمٌ وَ رِفْقُ الْمَرْءِ بُنْيَانُ

أَحْسِنْ إذا كَانَ إمْكَانٌ وَ مَقْدَرَةٌ
فَلَنْ يَدُومَ عَلي ٱلْإحْسانِ إمْكَانُ

فَالرَّوْضُ يَزْدانُ بِالْأَنْوارِ فَاْئِمُهُ
وَ الْحُرُّ بِالْعَدْلِ وَ الْإحْسانِ يَزْدانُ

صُنْ حُرَّ وَجْهِكَ لَا تَهْتِكْ غَلَالَتَهُ
فَكُلُّ حُرٍّ لِحُرِّ ٱلْوَجْهِ صَوانُ

دَعِ التَّكَاسُلَ فى الْخَيْراتِ تَطْلُبُها
فَلَيْسَ يَسْعَدُ بِالْخَيْراتِ كَسْلَانُ

لَا ظِلَّ لِلْمَرْءِ يَعْرى مِنْ نُهًى وَ تُقًى
وَ إنْ أَظَلَّتْهُ أَوْراقٌ وَ أَفْنانُ

وَالنَّاسُ أَعْوانُ مَنْ وَالَتْهُ دَوْلَتُهُ
وَ هُمْ عَلَيْهِ إذا عَادَتْهُ أَعْوانُ

«سَحْبانُ» مِنْ غَيْرِ مالٍ بَاْقِلٌ حَصِرٌ
وَ «بَاْقِلٌ» فى ثَراءِ الْمالِ سَحْبانُ

لَا تُودِعِ السِرَّ وَشَّاءً بِهِ مَذِلاً
فَمَا رَعَى غَنَماً فى الدَّوِ سَرْحانُ

لَا تَسْتَشِرْ غَيْرَ نَدْبٍ حَازِمٍ يَقِظٍ
قَدِ اسْتَوَى فِيهِ إِسْرَارٌ وَ إِعْلَانُ

فَلِلتَّدَابِيرِ فُرْسَانٌ إِذَا رَكَضُوا
فِيهَا أَبَرُّوا كَمَا لِلْحَرْبِ فُرْسَانُ

وَ لِلْأُمُورِ مَوَاقِيتٌ مُقَدَّرَةٌ
وَ كُلُّ أَمْرٍ لَهُ حَدٌّ وَ مِيزَانُ

فَلَا تَكُنْ عَجِلًا فِي الْأَمْرِ تَطْلُبُهُ
فَلَيْسَ يُحْمَدُ قَبْلَ النُّضْجِ بُحْرَانُ

كَفَى مِنَ الْعَيْشِ مَا قَدْ سَدَّ مِنْ عَوَزٍ
فَفِيهِ لِلْحُرِّ قُنْيَانٌ وَ غُنْيَانُ

وَ ذُو الْقَنَاعَةِ رَاضٍ مِنْ مَعِيشَتِهِ
وَ صَاحِبُ الْحِرْصِ إِنْ أَثْرَى فَغَضْبَانُ

حَسْبُ الْفَتَى عَقْلُهُ خِلًّا يُعَاشِرُهُ
إِذَا تَحَامَاهُ إِخْوَانٌ وَ خِلَّانُ

إِذَا نَبَا بِكَرِيمٍ مَوْطِنٌ فَلَهُ
وَرَاءَهُ فِي بَسِيطِ الْأَرْضِ أَوْطَانُ

يا ظالِماً فَرِحاً بِالْعِزِّ ساعِدُهُ
إنْ كُنْتَ في سَنَةٍ فَالدَّهْرُ يَقْظانُ

يا أيُّها العالِمُ المَرْضِيُّ سيرَتُهُ
أبْشِرْ فَأنْتَ بِغَيْرِ الْماءِ رَيّانُ

ويا أخا الْجَهْلِ لَوْ أصْبَحْتَ في لُجَجٍ
فَأنْتَ ما بَيْنَها لا شَكَّ ظَمْآنُ

لا تَحْسَبَنَّ سُروراً دائِماً أبَداً
مَنْ سَرَّهُ زَمَنٌ ساءَتْهُ أزْمانُ

وَكُلُّ كَسْرٍ فَإنَّ الدّينَ يَجْبُرُهُ
وَما لِكَسْرِ قَناةِ الدّينِ جُبْرانُ

# قابوس بن وشمگیر

الامیر شمس المعالی ، ابوالحسن ، قابوس بن ابی طاهر ، و شمگیر بن زیاد بن وردان شاه الجیلی . ملك جرجان بعد اخیه ظهیرالدولة بیستون سنة ست و ستین و ثلثمائة . و کان ابوه قدمات سنة سبع و خمسین وثلثمائة . ۱

و کان فخرالدوله قد لجاء من اخیه عضد الدولة الی قابوس بجرجان ، فلجائه قابوس، فقام بینه و بین عسکر عضدالدولة حرب انهزم فیه هو وفخرالدولة الی السامانیة سنة (۳۷۰) فاقام بنیسابور ثمانیة عشر سنین ۲ الی ان عاد فی سنة ۳۸۸ الی جرجان و

---

(۱) کامل ج ۸ ص ۱۹۱ .

(۲) کان رکن الدوله قد عهد فی اصبهان الی ولده عضدالدولة بالملك بعده . وجعل لولده فخرالدولة ابی الحسن علی همذان واعمال الجبل ، و لولده مؤید الدولة اصبهان و اعمالها . وجعلهما فی هذه البلاد بحکم اخیهما عضدالدولة . و کان قدتم ذالك بسعی ابی الفتح ابن العمید ، وزیر رکن الدوله

ولکن فخرالدولة کان یکاتب ابن عمه بختیار ملك العراق علی الاتفاق علی عضدالدوله وکان عضدالدولة یعلم ذلك ویکتمه الی ان فرع من بختیار وسایر اعدائه . فساق جیشا الی همذان وسخر ملك اخیه مؤیدالدولة من همذان والری ومابینهما من البلاد . و سلمها الی اخیه مؤید الدولة وجعله خلیفته و نائبه فی تلك البلاد وذلك فی سنة ۳۶۹

اما فخرالدولة فخرج هاربا وقصد بلد الدیلم ثم خرج منها الی جرجان فنزل علی شمس المعالی قابوس . فامنه وآواه وشرکه فیما تحت یده من ملك وغیره . ففی سنة احد وسبعین وثلثمائة جهز عضدالدوله اخاه مؤیدالدوله وسیره مع العساکر الی جرجان فانهزم قابوس بعد قتال فی استراباد الی نیسابور ولحق به فخرالدولة فالتجئا الی نوح بن منصور ولجئهما واعانهما علی المسیر الی جرجان ولکنهما انهزما من عسکر مؤیدالدولة هذه المرة ایضا فعادا الی نیسابور الی ان مات مؤید الدولة بجرجان ودعاهما وزیره الصاحب الیها واستقر علی الامر ( کامل ج ۸ ص ۲۲۲ ج ۹ ص ۲ .)

استقربها ، ولكن لم يدم فيها امره أن خلعوه لسوء سيرته فى السياسة .

قال ابن خلكان فيه وفى عاقبة امره :

« وكان قابوس من محاسن الدنيا وبهجتها ؛ غيرانه كان على ماخص به من المناقب والرأى البصير بالعواقب من السياسة ، لايساغ كاسه ولا يؤمن مجال سطوته وبأسه ؛ يقابل زلة القدم باراقة الدم ، لايذكر العفو عندالغضب . فما زال على هذاالخلق حتى استوحشت النفوس منه ، وانقلبت القلوب عنه . فاجمع اعيان عسكره على خلعه ، و نزع الايدى عن طاعته فوافق هذاالتدبير منهم غيبته عن جرجان الى المعسكر ببعض القلاع . فلم يشعربهذا التدبير لذلك ، ولم يحس بهم الا وقد قصدوه ، واراد واقبضه و نهبوا ماله و خيله ، فحامى عنه بعض من كان فى صحبته من خواصه . فرجعوا الى جرجان وملكوها ، وبعثوا الى ولده ، ابى منصور ، منوچهر وهو بطبرستان ، يستحثونه على الوصول اليهم لعقد البيعة . فاسرع فى الحضور . فلما وصل اليهم اجمعوا على طاعته ان خلع اباه . فلم يسعه فى تلك الحال الا المداراة ، والاجابة خوفا على خروج الملك من بيتهم . ولما رأى الامير قابوس صورة الحال توجه الى ناحية بسطام بمن معه من الخواص لينتظر ما يستقرعليه الامر .

فلما سمع الخارجون عليه انحيازه الى تلك الجهة حملوا ولده ، منوچهر على قصده ، واذعاجه من مكانه . فسارمعهم مضطرا . فلما وصل اليه اجتمع به ؛ وتباكيا ، وتشاكيا . وعرض الوالد نفسه ان يكون حجابا بينه وبين اعاديه ولوذهبت نفسه فيه . و رأى الوالد ان ذلك لايجدى . وانه احق بالملك من بعده . وسلم خاتم المملكة اليه ، واستوصاه خيرا بنفسه مادام فى قيد الحياة . واتفقا على ان يكون فى بعض القلاع الى ان يأتيه اجله . فانتقل الى تلك القلعة ، و شرع الولد فى الاحسان فى الجيش وهم لا يطمئنون خشية قيام الوالد . ولم يزالوا حتى قتل . وذلك فى سنة ثلاث واربعمائة ودفن بظاهر جرجان رحمه اله تعالى .

وقيل انه لما حبس فى القلعة منع من الغطاء ، والدثار ، وكان البرد شديدا فمات من ذلك . »[١]

فضله و ادبه :

كان قابوس من الفضلاء البلغاء فى اللغتين : العربية والفارسية . وله رسائل ، و قصار ، واشعار .

فمن قصاره التى تجرى مجرى الامثال :

- اَلْكَرِيمُ إِذَا وَعَدَ لَمْ يُخْلِفْ ، وَإِذَا نَهَضَ لِفَضِيلَةٍ لَمْ يَقِفْ .

- اَلرَّجَاءُ كَنَوْرٍ فِي كِمَامٍ ، وَالْوَفَاءُ كَنُورٍ فِي ظَلَامٍ . وَلَا بُدَّ لِلنَّوْرِ أَنْ يَتَفَتَّحَ ، وَلِلنُّورِ أَنْ يَتَوَضَّحَ .

- اَلْعَفْوُ عَنِ الْمُجْرِمِ مِنْ مُوَاجِبِ الْكَرَمِ ، وَقَبُولُ الْمَعْذِرَةِ مِنْ مَحَاسِنِ الشِّيَمِ .

- اَلْوَسَائِلُ أَقْدَامُ ذَوِي الْحَاجَاتِ ، وَالشَّفَاعَاتُ مَفَاتِيحُ الطَّلَبَاتِ .

إِقْتِنَاءُ الْمَنَاقِبِ بِاحْتِمَالِ الْمَتَاعِبِ ، وَإِحْرَازُ الذِّكْرِ الْجَمِيلِ بِالسَّعْيِ فِى الْخَطْبِ الْجَلِيلِ .

- غَايَةُ كُلِّ مُتَحَرِّكٍ سُكُونٌ ، وَنِهَايَةُ كُلِّ مُتَكَوِّنٍ أَنْ لَا يَكُونَ .

---

(١) وفيات الاعيان ج ١ ص ٥٣٩

ـ لِلدَّهْرِ طَعْمَانِ : حُلْوٌ وَمُرٌّ . وَلِلأَيَّامِ صَرْفَانِ : عُسْرٌ وَيُسْرٌ .

ـ لِكُلِّ شَيْءٍ غَايَةٌ وَمُنْتَهًى ، وَٱنْقِطَاعٌ وَإِنْ بَعُدَ ٱلْمَدَى .

ـ هَمُّ ٱلْمُنْتَظِرِ لِلْجَوَابِ ثَقِيلٌ ، وَٱلْمَدَى فِيهِ وَإِنْ كَانَ قَصِيراً طَوِيلٌ .

ـ هَيْهَاتَ أَنْ تَكْتَسِبَ ٱلأَرْضُ لَطَافَةَ ٱلْهَوَاءِ ، وَيَصِيرَ ٱلْبَدْرُ كَالشَّمْسِ فِي ٱلضِّيَاءِ .

ومن رسائله :

. . . وَأَمَّا إِعْجَابُ ذٰلِكَ ٱلْفَاضِلِ بِٱلْفُصُولِ ٱلَّتِي عَرَضْتَهَا عَلَيْهِ فَلَمْ يَكُنْ عَلَى مَا أَحْسَبُهُ إِلاَّ لِخَلَّةٍ وَاحِدَةٍ : وَهِيَ أَنَّهُ وَجَدَ فَنًّا فِي غَيْرِ أَهْلِهِ ، فَٱسْتَغْرَبَهُ ، وَفَرْعاً فِي غَيْرِ أَصْلِهِ ، فَٱسْتَبْدَعَهُ . وَقَدْ يُسْتَعْذَبُ ٱلشِّرْبُ مِنْ مَنْبَعِ ٱلزُّعَاقِ ، وَيُسْتَطَابُ ٱلصَّهِيلُ مِنْ مَخْرَجِ ٱلنُّهَاقِ وَلٰكِنَّكَ فِيمَا أَقْدَمْتَ عَلَيْهِ مِنْ بَسْطِ ٱللِّسَانِ بِحَضْرَتِهِ ، وَإِرْخَاءِ ٱلْعِنَانِ فِيهِ بِمَشْهَدِهِ ، كُنْتَ كَمَنْ صَالَتْ بِوَقَاحَتِهِ ٱلْحَجَرُ ، وَحَاسَنَ بِقَبَاحَتِهِ ٱلْقَمَرَ وَلاَ كَلاَمَ فِيمَا مَضَى ، وَلاَ عَتْبَ فِيمَا ٱتَّفَقَ .

ومن شعره :

قُلْ لِلَّذِي بِصُرُوفِ ٱلدَّهْرِ عَيَّرَنَا
هَلْ حَارَبَ ٱلدَّهْرُ إِلاَّ مَنْ لَهُ خَطَرُ ؟

أَما تَرى اَلبَحْرَ تَعْلو فَوْقَهُ جِيَفٌ

وَ يَسْتَقِرُ بِأَقْصى قَعْرِهِ الْدُرَرُ ؟

فَإنْ تَكُنْ نَشَبتْ أَيدى الزَمانُ بِنا

وَنالَنا مِنْ تَمادِي بُؤْسِها الضَرَرُ

فَفِى السَماءِ نُجومٌ مالَها عَدَدٌ

وَلَيْسَ يُكْسَفُ إِلاَّ الشَمْسُ وَ اَلقَمرُ

ومنه ايضا :

بِاللهِ لاَ تَنهضِي يا دَوْلَةَ السَفَلِ

وَقَصِّرِي فَضْلَ ما أَرْخَيْتَ مِنْ طول

أَسرَفْتِ فَاقتَصِدِي، جاوزْتِ فَانْصَرِفي

عَنِ التَهوِرِ ثُمَ اَمشِي عَلى مَهَلِ

مُخدمونَ وَلَمْ تَخْدِمْ أَوائِلُهُمْ

مُخَوَلُونَ وَ كانُوا أَرذَلَ اَلخَوَلِ

ونسب اليه بيتان و كان قد يغنى بهما على ماقال الثعالبى وهما :

خَطَراتُ ذِكْرِكَ تَسْتَثِيرُ مَوَدَتِي

فَأُحِسُ مِنْها فِي اَلفُؤادِ دَبِيبا

لَا عُضْوَ لِي إِلَّا وَ فِيهِ صَبَابَةٌ
فَكَأَنَّ أَعْضَائِي خُلِقْنَ قُلُوبَا

وحكى ان اميرين من امرائه عصيا عليه فامر كاتبه ان يكتب كتاباً يدعو هما فيه الى الطاعة . فلما عرض عليه الكتاب و كان قد اطال فى الكلام طلب الدواة والقلم و كتب فوق الرقعة :

لَا تَعْصِيَنَّ شَمْسَ الْعُلَى قَابُوسَا
فَمَنْ عَصَى قَابُوسَ يَلْقَى بُوسَا [١]

روى ابو نصر العتبى عن خاله ( و هو ايضا كان يسمى ابانصر العتبى ) و كان على البريد [٢] بنيسابور ؛ قال : دعانى ابوالعباس تاش آخر نهاريوم ، فلما وصلت اليه وجدت الثلاثة يتناضلون فى معاودة الحرب ، و استئناف معالجة الخطب ، فخلطونى بانفسهم فيماتداولوه ، وسألونى ان انهى الى ذلك الشيخ (اى ابى الحسين وزيرنوح بن منصور ) صدق انتظارهم لمعونته واستعدادهم للبدار الى امره . واقبل شمس المعالى على من بينهم ، فقال : اكتب الى ذلك الصدر :

بِأَنَّ الْحُرُوبَ لَمْ تَزَلْ بَيْنَ الرِّجَالِ سِجَالاً ، وَ أَنَّهَا تَسْتَصْعِبُ مَرَّةً وَ تُصْحِبُ [٣] أُخْرَى وَ الْحَازِمُ مَنْ يَسْتَفْتِحُ بِالْجِدِّ بَابَ الظَّفَرِ ،

---

(١) لباب الالباب ج ١ ص ٢٩ و لكن العتبى قال فى تاريخه اليمينى : و انشدنى الامير ابو الفضل عبداله بن احمد الميكالى لنفسه : لاتعصين شمس العلى الخ .

(٢) اى كان مولى من قبل السلطان على تدبير امر الرسل الذين خدمتهم ايصال الاخبار الى السلطان من اطراف مملكته . . . فكانوا يولون امارة البلد لرجل ثم يولون البريد لاخر وهو كالناظر على امور الحاكم والاخبار بها .

(٣) يقال : اصحب البعير اذا انقاد بعد صعوبته .

فَالنُّجْحُ يَتْلَفُ بَيْنَ ٱلْعَجْزِ وَالضَّجَرِ، وَاضْرِبْ لَهُ أَبْيَاتَ ٱلْمُتَنَبِّي مَثَلاً:

يَرَى ٱلْجُبَنَاءُ أَنَّ ٱلْجُبْنَ حَزْمٌ     وَتِلْكَ خَدِيعَةُ الطَّبْعِ اللَّئِيمِ
إِذَا مَا كُنْتَ فِي أَمْرٍ مَرُومٍ     فَلَا تَقْنَعْ بِمَا دُونَ النُّجُومِ
فَطَعْمُ ٱلْمَوْتِ فِي أَمْرٍ حَقِيرٍ     كَطَعْمِ ٱلْمَوْتِ فِي أَمْرٍ جَسِيمِ

قال: فاستدللت يومئذ بقوله على فضله

و كان خطه فی نهاية الحسن ، و كان الصاحب بن عباد اذا رأى خطه قال:
هٰذَا خَطُّ قَابُوسَ ، أَمْ جَنَاحُ طَاوُسَ !؟ وينشد فيه قول المتنبى:

فِي خَطِّهِ مِنْ كُلِّ قَلْبٍ شَهْوَةٌ     حَتَّى كَأَنَّ مِدَادَهُ ٱلْأَهْوَاءُ
وَلِكُلِّ عَيْنٍ قُرَّةٌ فِي قُرْبِهِ     حَتَّى كَأَنَّ مَغِيبَهُ ٱلْأَقْذَاءُ

وقد جمع رسائله الامام، ابو الحسن على بن محمد اليزدادی و سماها «كمال البلاغه» او «قرائن شمس المعالی».

و كان قابوس ذااللسانين و له اشعار لطيفة باالفارسية ايضا (۱).

---

(۱) قال العوفی فی ترجمته: «واورا شعر پارسی است بغايت لطيف؛ و كمال قدر او ازاين يك قطعه كه گفته است واضح ولايح ميشود:

كار جهان سراسر آز است يا نياز     من پيش دل بيارم آز و نياز را
من بيست چيز را زجهان بر گزيده‌ام     تا هم بدان گزارم عمر دراز را
شعر و سرود و رود و مى خوشگوار را     شطرنج و نرد و صيدگه و يوز و باز را
ميدان و گوى و بارگه و رزم و بزم را     اسب و سلاح و جود و دعا و نماز را»

وذكر له اشعارا اخر تدل على كمال بلاغته وقدرته طبعه فی الشعر الفارسی
(فليراجع لباب الالباب ج۱ ص ۲۹ ـ ۳۰).

## علی بن الحسن القهستانی[1]

العمید ابوبکر ، من الشعراء الکتاب . کان قد اتصل فی ایام السلطان محمود بن سبکتکین بولده محمد بن محمود لما قلده الخوزستان . و کان یمیل الی الفلسفة ، فقدح فی دینه ومقت لذلك . و کان کریما ممدحا ، ولی الولایات الجلیلة منها ولایة العرض ، وله رسائل کانت قدد ونت .

کان ابوبکر یدمن المزاح حتی فی مجلس نظره ، و کان یعاتب فی ذلك فلا یدعه اغلبة طبعه علیه .

و کان الشعراء یقصدونه دائما لما اشتهر من سماحته وفائض مروئة فانشده بعض الشعراء قصیدة باردة فغفل عنه واخر صلته . فکتب بیتین فی رقعة و سأل الدواتی ان یترکها فی دواته ففعل . و کان البیتان :

أَبَا بَكْرٍ هَجَوْتُكَ لَا لِطَبْعِي      فَطَبْعِي عَنْ هِجَاءِ النَّاسِ نَابِ

---

(۱) قال یاقوت : « قوهستان بضم اوله ثم السکون ثم کسر الهاء وسین مهمله وتاء مثناة من فوق وآخره نون وهو تعریب کوهستان ومعناه موضع الجبال لان کوه هو الجبل بالفارسیه وربما خفف مع النسبة فقیل القهستانی واکثر بلاد العجم لا یخلو عن موضوع یقال له قوهستان لما ذکرنا . واما الشهوره بهذا الاسم فاحد اطرافها متصل بنواحی هراة ثم یمتد فی الجبال طولا حتی یتصل بقرب نهاوند وهمدان وبروجرد . وهذه الجبال کلها تسمی بهذا الاسم؛ وهی الجبال بین هرات ونیسابور ، واکثر ما ینسب بهذه النسبه فهو منسوب الی هذا الموضع . . . وهذه الجبال جمیعها الیوم فی ایدی الملاحدة من بنی الحسن بن الصباح . »

( معجم البلاد ج ۷ ص ۱۸۷ . )

وَلٰكِنِّي بَلَوْتُ الطَّبْعَ فِيهِ ‌ ‌ ‌ ‌ فَإِنَّ السَّيْفَ يُبْلَى فِي الْكِلَابِ[١]

فوقعت بيد العميد بعد أيام ، فاستحسنها ، وسأل الدواتى فعرفه اياه فامر بطلبه فقيل : انه سافر . فارسل خلفه من استعاده من عدة فراسخ . فلما دخل اليه قام له واكرمه وقال : لو كان مديحك كهجاك لقاسمتك نعمتى ، فانى ماسمعت باحسن من هذين البيتين ووصله ، واحسن جائزته .

ورد العميد الى بغداد فى اوائل سنى نيف وعشرين واربعمائة ، ومدح القادر بالله العباسى [٢] ثم انه اتصل بالملوك السلجوقية حين تسلطهم على خراسان و خوارزم .

من قصيدته فى القادر بالله :

وَلَمْ يَرَنِي ذُو مِنَّةٍ غَيْرُ خَالِقِي ‌ ‌ ‌ ‌ وَغَيْرُ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ بِبَابِهِ

غَنِينَا بِلَا دُنْيَا عَنِ الْخَلْقِ كُلِّهِمْ

وَإِنَّمَا الْغِنَى إِلَّا عَنِ الشَّيْءِ لَا بِهِ

---

(١) ومفاد البيتين مقتبس من قول منجيك ، الشاعر الفارسى :

اى خواجه مر مرا بهجا قصد تو نبود ‌ ‌ ‌ ‌ جز طبع خويش را بتو بر كردم آزمون

چون تيغ نيك ، كش بسگى آزمون كنند ‌ ‌ ‌ ‌ وآن سگ بود بقيمت آن تيغ رهنمون

( نقل البيتان من ترجمان البلاغة )

(٢) الخليفة العباسى ( ٣٨١ ـ ٤٢٢ ) . قال ابن اثير فيه : وكانت الخلافة قبله قد طمع فيها الديلم والاتراك ، فلما وليها القادر بالله اعاد جدتها ، وجدد ناموسها ، والقى الله هيبته فى قلوب الخلق . . وكان حسن الاعتقاد ؛ صنف فيه كتابا على مذهب السنة . الكامل . ج ٩ . ص ١٤٣ .

ومن شعره ماقاله فی هجو المیمندی[١] وزیرالسلطان محمود :

وَ لَقَدْ سَئِمْتُ مِنَ الْوَزِیـ ... ـرِ وَ مِنْ ذَرِیهِ[٢] زائِدةً[٣]

وَ غَسَلْتُ مِنْ مَعْرُوفِهِمْ ... كِلْتَا یَدَیَّ بِواحِدَةٍ

وَ ضَرَبْتُهم عُرْضَ الْجِدا ... رِفَلَیْس فِیهِمْ فائِدَة

وله من ابیات كان یغنی بها فی حضرة الامیر محمدبن محمود :

قُمْ یا خَلِیلِي فَاسْقِنِي ... كَشُعاعِ خَدِّكَ مِنْ شَرابٍ

فَلَقَدْ یَمُرُّ الْعَیْشُ مِنْـ ... ـه قَرِضاً وَلاَمَرُّ السَحابِ

---

(١) هو شمس الكفاة ، ابوالقاسم ، احمدبن الحسن المیمندی ؛ كان صاحب دیوان یمین‌الدولة ، ثم ولی‌العرض ، فسما الی الوزارة بعد ماعزل ابوالعباس ، فضل‌بن‌احمد . وكان ابوالقاسم نفسه من‌البلغاء ، ذوی‌البیانین‌نظما ونثرا ؛ ذكره العوفی فی‌لباب الالباب فقال :

« واورا بتازی وپارسی‌ابیات است ، واشعار تازی اودریتیمة‌الدهر مسطوراست ، و ابو النصر عتبی ذكراو مستوفی دریمینی مقرر كرده ، واز شعر تازی او این سه بیت آورده شده :

و مهفهف لدن المعاطف نصبه ... فی حسن طاوس یدور بكاس

عانقته متمنطقا بوداعنا ... لحسن به ؛ فی زینة و لباس

فتمایلت اعطافـه متبخترا ... فوقعت بالوسواس فی الوسواس»

ثم اورد من نظمه الفارسی :

این‌جوانی مرا نگر كه چه گفت ... گفت : ای پیرمن چه‌فرمائی

گفتم : ای دوست ساعتی بنشین ... گفت : من رفتم وتو زودآئی

بشراب وكباب ورنگ وخضاب ... باز ناید گذشته برنائی

ولكنا لم نظفر علی شیئی من شعره العربی فی یتیمة‌الدهر كما ذكرالعوفی

(٢) ای : من معاشریه .

(٣) كانها مفعول مطلق ، ای : سأمة زائدة .

فَانْعَمْ بِعَيْشِكَ مَا اسْتَطَعْ ... تَ وَلاَ تُضِعْ شَرْخَ الشَّبَاب

فَلَكَمْ أَضَعْتَ مِنَ الشَّبَا ... بِ وَمَا اسْتَفَدْتَ سِوَى اكْتِئَاب

ومن شعره :

وَمُعَقْرَبِ الأَصْدَاغِ فِي ... خَدَّيْهِ وَرْدٌ يَنْتَثِر

لاَعَبْتُهُ بِالكَعْبَتَيْـ ... ـنِ مُسَامِحاً حَتَّى قَمَر[1]

فَازْدَادَ حُسْناً وَجْهُهُ ... لَمَّا رَأَى حُسْنَ الظَّفَر

فَنَعَرْتُ نَعْرَةَ عَاشِقٍ ... قَمَرَ القَمَر ، قَمَرَ القَمَر[2]

(١) قمر فى القمار : غلب

(٢) نقل ملخصاً عن معجم الادباء . ج ١٣ ص ٢١ ومابعدها .

# الثعالبی النیسابوری

ابو منصور ، عبد الملك بن محمد بن اسمعیل الثعالبی النیسابوری . ولد فی نیسابور فنسب الیها، اما اشتهاره بالثعالبی فقیل انه کان فراء و لخیاطته جلود الثعالب نسب الیه [1] .

کان الثعالبی قد اشتهر فی عصره ، و انتشر آثاره فی زمانه ، قال الباخرزی فی وصفه : « جاحظ نیسابور ، و زبدة الاحقاب والدهور ... و کان هو ووالدی بنیسابور لصیقی دار و قریبی جوار ؛ فکم جملة تدور بینهما فی الاخوانیات ، وقصائد یتقارضان بها فی المحاوبات ، و ما زال بی رؤفا ، و علی حانیاً حتی ظننته ابا ثانیا ... و وقعت الی بعد وفاته مجلدة من اشعاره ... » [2]

و کانت ولادته سنة (۳۵۰) و توفی سنة (۴۲۹) .

و للثعالبی مؤلفات مشهورة ؛ منها : فقه اللغة و هو احسن الکتب فی بیان فروق المترادفات و اقدمها . و من انفع کتبه کتاب یتیمة الدهر فی محاسن اهل العصر ؛ ذکر فیها شعراء عهده واورد نخبة من آثارهم . فقسمها اقساما اربعة : القسم الاول ـ شعراء شام ، و موصل و المغرب . القسم الثانی ـ شعراء اهل العراق . القسم الثالث ـ شعراء اهل الجبال ، و فارس ، و جرجان ، و طبرستان ، و اصفهان . القسم الرابع ـ شعراء اهل خراسان ، و ما وراء النهر ، و بلغاء الدولة السامانیة و الغزنویة .

---

(۱) و فیات الاعیان . ج ۱ ص ۳۶۲ .

(۲) دمیة القصر ص ۱۸۳ .

و كان قد شرع فى تأليف اول نسخة منه سنة ٣٨٤[1] وفرغ من تحرير آخر نسخة منه قبل سنة (٤٠٧)[2] و الحقها بعد قرب من عشرين سنة كتابا آخر سماها « تتمة اليتيمة » نظمه على ترتيب اليتيمة ، اتم به نقصها.[3]

## بلاغته

كان الثعالبى كاتبا بليغا و شاعرا مجيدا ؛ فمن رسائله ما كتبه فى التعارف قبل اللقاء :

نَحْنُ فى الظَّاهِرِ عَلَى افْتِرَاقٍ ، و فِى البَاطِنِ عَلَى تَلاقٍ . نَحْنُ نَتَنَاجَى بِالضَّمَائِرِ ، و نَتَخَاطَبُ بِالسَّرَائِرِ . إذَا حَصَلَ القُرْبُ بِالأَخْلاصِ ، لَمْ يَضُرَّ البُعْدُ بِالأَشْخَاصِ . أنا أُنَاجِيكَ بِخَوَاطِرِ قَلْبِي ، و إنْ كَانَ قَدْ غَابَ شَخْصُكَ عَنّى . إنْ أخْطَأَتْكَ يَدِى بِالْمُكَاتَبَةِ ، نَاجَاكَ سِرِّى بِالْمُوَاصَلَةِ . رُبَّ غَائِبٍ بِشَخْصِهِ ، حَاضِرٌ بِخُلُوصِ نَفْسِهِ . إنْ تَرَاخَى اللِقَاءُ فَإنَّنَا نَتَلاقَى عَلَى الْبِعَادِ ، وَ نَتَلافَى نَظَرَ الْعَيْنِ بِالْفُؤَادِ .

و كتب ايضاً :

---

(١) يتيمة الدهر ج ١ ص ٤ .

(٢) تتمة اليتيمة ج ١ ص ١٣٤ .

(٣) فما قال العوفى فى ترجمة ضياء الدين محمود الكابلى : « شنيدم كه ابومنصور ثعالبى يتيمة الدهر را درچهل سال ساخته است .» (لباب الالباب ج ٢ ص ٤١٢ .) يصح باحتساب الكتابين ، اليتيمة و تتمتها كتاباً واحداً .

و قال بعض الشعراء فى وصف اليتيمه :

ابيات اشعار اليتيمة ابكار افكار قديمه
ماتوا و عاشت بعدهم فلذاك سميت اليتيمه

أَنَا أَشْتَاقُكَ كَمَا تَشْتَاقُ الْجِنَانُ، وَإِنْ لَمْ تَتَقَدَّمْ لَهَا الْعِيَانُ. أَنَا وَإِنْ كُنْتُ مِمَّنْ لَا يَسْعَدُ بِلِقَائِكَ فَقَدِ اشْتَمَلَ عَلَى الْأُنْسِ بِبَقَائِكَ، وَالشَّوْقِ إِلَى مَحَاسِنِكَ الَّتِي سَارَتْ أَخْبَارُهَا، وَلَاحَتْ آثَارُهَا. لَا زَالَتِ الْأَيَّامُ يَكْشِفُ لِي مِنْ فَضْلِكَ، وَالْأَخْبَارُ تَعْرِضُ عَلَيَّ مِنْ عَقْلِكَ مَا يُشَوِّقُنِي إِلَيْكَ وَإِنْ لَمْ أَرَكَ، وَيَزِيدُنِي رَغْبَةً فِي وُدِّكَ وَقَدْ سَمِعْتُ خَبَرَكَ.

وكتب فى التهنئة بميلاد بنت:

أَهْلًا وَسَهْلًا بِعَقِيلَةِ النِّسَاءِ وَأُمِّ الْأَوْلَادِ وَجَالِبَةِ الْأَصْهَارِ وَالْأَبْنَاءِ الْأَطْهَارِ.

وَلَوْ كَانَ النِّسَاءُ كَمِثْلِ هٰذِى
لَفُضِّلَتِ النِّسَاءُ عَلَى الرِّجَالِ
فَمَا التَّأْنِيثُ لِاسْمِ الشَّمْسِ عَيْبٌ
وَلَا التَّذْكِيرُ فَخْرٌ لِلْهِلَالِ

وَاللهُ يُعَرِّفُكَ الْبَرَكَةَ فِي مَطْلَعِهَا وَالسَّعَادَةَ بِمَوْقِعِهَا. فَالدُّنْيَا مُؤَنَّثَةٌ وَالنَّاسُ يَخْدِمُونَهَا وَالذُّكُورُ يَعْبُدُونَهَا. وَالْأَرْضُ مُؤَنَّثَةٌ وَمِنْهَا خُلِقَتِ الْبَرِيَّةُ وَفِيهَا كَثُرَتِ الذُّرِّيَّةُ. وَالسَّمَاءُ مُؤَنَّثَةٌ

وقدْ زُيِنَتْ بِالْكواكِبِ و حُلِيَتْ بِالنُجُومِ الثَّواقِبِ. و النفسُ مُؤَنثَةٌ و هِيَ قوامُ الأبْدانِ و مَلاكُ الحيوانِ . و الحياةُ مُؤنثَةٌ ولَوْلاها لَمْ تَتَصَرفِ الأجسامُ و لا تحرّكَ الأنامُ . و الجنَّةُ مُؤنثَةٌ و بِها وُعِدَ المتقونَ، وفيها تنعمُ المُرسلونَ - فَهَنِيئاً هَنِيئاً ما أُوليت، و أوْزَعَكَ اللهُ شُكْراً ما أعطيت، وأطالَ بَقاءَكَ ما عُرِفَ النَّسْلُ و ما بَقِيَ الأَبَدُ.

و للثعالبى شعر جيد ؛ فمنه ما قال فى وصف فرس اهدى اليه :

يا واهِبَ الطّرْفِ الجوادِ كأنَما
قَدْ أنعلوهُ بِالرِياحِ الأَرْبَعِ[1]
لا شيءَ أسرعَ مِنهُ إلاّ خاطِرِي
في وصْفِ نائِلِكَ اللَطيفِ المَرْتَعِ
وَلَوِ انني أنصفتُ في إكْرامِهِ
لِجلالِ مُهْدِيهِ الكَريمِ الأَلْمعِي
أقْضَمْتُهُ حبَّ الفُؤادِ لِحُبِّهِ
و جَعلتُ مَرْبطَهُ سَوادَ المَدْمعِ

(١) الرياح الاربع هى : الجنوب . الشمال . الصبا و هى الشرقية . الدبور وهى الغربية .

وَ خَلَعْتُ ثُمَّ قَطَعْتُ غَيْرَ مُضَيِّعٍ

بُرْدَ الشَّبَابِ لِجِلّهِ وَ الْبُرْقُعِ

و من شعره ما كتبه الى الامير ابى الفضل الميكالى :

لَكَ فِي الْمَفَاخِرِ مُعْجِزَاتٌ جَمَّةٌ

أَبَداً لِغَيْرِكَ فِى الْوَرىٰ لَمْ تُجْمَعِ

بَحْرَانِ: بَحْرٌ فِي الْبَلَاغَةِ شَابَهُ

شِعْرُ الْوَلِيدِ، وَ حُسْنُ لَفْظِ الْأَصْمَعِي

وَ تَرَسُّلُ الصَّابِي يَزِينُ عُلُوَّهُ

خَطُّ ابْنِ مُقْلَةَ ذُو الْمَحَلِّ الْأَرْفَعِ

كَالنَّوْرِ أَوْ كَالسِّحْرِ، أَوْ كَالْبَدْرِ، أَوْ

كَالْوَشْيِ فِى بُرْدٍ عَلَيْهِ مُوَشَّعِ

☆ ☆ ☆

وَ إِذَا تَفَتَّقَ نَوْرُ شِعْرِكَ نَاضِراً

فَالْحُسْنُ بَيْنَ مُرَصَّعٍ وَ مُصَرَّعِ

أَرْجَلْتَ فُرْسَانَ الْكَلَامِ، وَ رُضْتَ أَفْ

رَاسَ الْبَدِيعِ وَ أَنْتَ أَمْجَدُ مُبْدِعِ

وَنَقَشْتَ فی فَصِّ الزَّمَانِ بَدَائِعاً

تُزْرِی بِآثَارِ الرَّبِیعِ الْمُسْرِعِ

و قال یذکر اختلاف الهواء بجرجان[١] فی یوم واحد :

أَلَا رُبَّ یَوْمٍ لِی بِجُرْجَانَ أَرْعَنٍ

ظَلِلْتُ لَهُ مِنْ خَرْقِهِ أَتَعَجَّبُ

وَأَخْشَی عَلَی نَفْسِی اخْتِلَافَ هَوَائِهَا

وَمَا لِامْرِئٍ عَمَّا قَضَی اللّٰهُ مَهْرَبُ

وَمَا خَیْرُ یَوْمٍ أَخْرَقٍ، مُتَلَوِّنٍ

بِبَرْدٍ وَحَرٍّ بَعْدَهُ یَتَلَهَّبُ

فَأَوَّلُهُ لِلْقُرِّ وَالْجَمْرِ یَنْقَبُ

وَآخِرُهُ لِلثَّلْجِ وَالْخَیْشِ یَضْرِبُ[٢]

---

(١) وکان، علی ما حدث نفسه، قد سافر الی جرجان سنة ثلاث و اربعمائة، و نزل الی الرئیس ابی سعد محمد بن منصور. فکان فی رفاه عنده الی ان دعاه الامیر ابو العباس مأمون بن مأمون خوارزمشاه، فنهض من جرجان الی جرجانیة. (تتمة الیتیمه. الجزء الاول. صفحة ١٤٤ ـ ١٤٥)

(٢) نقلا عن معجم البلدان ج ٣ ص ٧٦.

# آل ميكال

و ممن خدموا اللغة العربية من الايرانيين آل ميكال الذين اشتهر كثير منهم بالاجادة فيها نظما ونثرا ، وقد مدحهم كثير من الشعراء بالاشعار العربية ؛ وناهيك فى ذلك ماجاء فى فضلهم فى كتب الادب العربى :

فمنها ماقال الثعالبى : « القول فى آل ميكال وقدم بيتهم وشرف اصلهم وتقدم اقدامهم و كرم اسلافهم واطرافهم وجمعهم بين اول المجد واخيره ، و قديم الفضل و حديثه ، وتليد الادب وطريفه يستغرق الكتب . . .

وما ظنك بقوم مدحهم البحترى [1] وخدمهم الدريدى [2] والف لهم كتاب الجمهرة وسير فيهم المقصورة [3] التى لايبليهما الجديدان ، وانخرط فى سلكهم ابو بكر الخوارزمى [4] وغيره من اعيان الفضل . . . »

و ينتهى نسبهم الى ملوك ايران . وكان اصلهم من سغد فانتقلوا الى بغداد فـى

---

(١) هو ابو عبادة ، وليد بن عبيد البحترى الشاعر المعروف المتولد سنة ٢٠٤ والمتوفى سنة ٢٨٤ هـ . وقد مدح شاه بن ميكال اخا محمد بن ميكال احد الميكاليين فى خراسان بمدائح كثيرة منها :

احد وثة عجب انبئك عن خبرى فيها و عن خبر الشاه بن ميكال
فررت منه حياء اعن قصورى عن جزاء مازاد فى جاهى وفى مالى

(٢) هو محمد بن الحسن بن دريد بن عتاهية المتوفى سنة ٣٢١ هـ . من كبار اللغويين ومؤلف كتاب جمهرة اللغة . وكان يقال فى فضله : ابن دريد اشعر العلماء ، واعلم الشعراء .

(٣) هى قصيدة مشهورة سميت بالمقصورة لان قوافيها ختمت بالالف المقصورة ؛ ومطلعها :

يا ظبية اشبه شيئى بالمها راتعة بين العقيق فالحمى

(٤) راجع ترجمته من ص ٨٧ الى ص ٩٧

اوائل القرن الثالث للهجره . و تولوا المناصب و الاعمال للعباسيين ، ثم انتقلوا الى ايران . و كانوا قد اشتهر وافى العراق وفى خراسان بفضل الادب ، و كرم الحسب ، و شرف النسب .

و اول من اشتهر منهم فى خراسان بعد المعاودة اليها ، هوالشيخ ابوالعباس ، اسماعيل بن عبدالله بن محمدبن ميكال بن عبدالواحد بن جبريل بن القاسم بن بكر بن ديواستى ، وهوسوربن سوربن سوربن سور ؛ اربعة الملوك ابن فيروز بن يزدجردبن بهرام‌جور . [١] قال ياقوت فيه ماخلاصته :

« كان شيخ خراسان و وجهها وعينها فى عصره . ولد بنيسابور ، فلما قلد أمير المؤمنين المقتدر بالله اباه عبدالله بن محمد ، للاعمال بكور الاهواز ، حمل الى حضرة ابيه ؛ فاستدعى ابابكرمحمدبن‌الحسن بن دريد لتأديبه فاجابه ؛ فهو كان مؤدبه ، و كان واحد عصره . وفيه وفى ابيه قال الدريدى قصيدته المعروفة .

فلما توفى عبدالله بن‌اسماعيل، امر اميرالمؤمنين‌المقتدر بالله‌ان‌يقلد ابنه‌ابو العباس الاعمال التى كان يتقلدها ابوه ، ولكنه لم يقبل واستعفى وقال : لى بخراسان معاش ارجع اليه . فرجع الى خراسان وتقلد ديوان الرسائل لعبد الملك بن نوح السامانى ( ٣٤٣ - ٣٥٠ ) و كان يتمنع من تقلدها ولكن العتبى [٢] الوزير اصر عليه فقبل ،

روى انه لما قلد ابوالعباس الديوان أمر أن يغيرزيه من التعمم تحت الحنك [٣] و الرداء و غير ذلك ؛ فلم يفعل ، وراجع السلطان فيه حتى أذن فيه ، فكان يجلس فى الديوان متطلساً [٤] متعمما تحت الحنكة .

توفى ابوالعباس بنيسابور سنة ٣٦٢ وهوابن اثنتين وتسعين سنة . » [٥]

---

(١) كذا جاء نسبهم فى معجم الادباء ج ١٨ ص ١٣٧ و كذا فى‌سائر كتب‌التراجم والانساب مع اختلاف يسير .

(٢) قد مرمختصر ترجمته ذيل صفحة ٩١

(٣) يقال تحنك الرجل : اى ادار العمامة تحت‌الحنك .

(٤) اى لابساً الطيلسان .

(٥) معجم الادباء ج ٧ ص ٥ ومابعدها .

وكان ابنه ، ابو محمد ، عبدالله بن اسماعيل، رئيس نيسابور، من الكتابة والبلاغة، بالمحل الاعلى ؛ فكان يحفظ مائة الف بيت للمتقدمين والمحدثين - كذا قال الثعالبى فى شأنه الادبى ، ونقل له شعراً [١].

وقال فى ابن جعفر محمد بن عبدالله بن اسماعيل : كان متقدما فى الادب ، متبحرا فى علم اللغة والعروض ، مصنفا للكتب ، مستكثرا من قول الشعر . . . وعندى ان امير شعره قوله :

إذا أرادَ اللهُ أمْراً بِامْرِئٍ ... وَكانَ ذا عقلٍ وَرأيٍ وَبَصَر
وَحِيلَةٍ يَعْمَلُها فِي كُلِّ ما ... يأتِي بِهِ جَمِيعُ أسْبابِ القَدَر
أغْراهُ بِالجَهْلِ ، وَاعمى قَلْبَهُ ... وَسَلَّهُ مِنْ رأيِهِ سَلَّ الشَّعَر
حَتّى إذا نَفَّذَ فِيهِ أمْرَهُ ... رَدَّ عَلَيْهِ عَقْلَهُ لِيَعْتَبِر [٢]

**الامير ابو الفضل عبيد الله بن احمد :**

ومن افضل آل ميكال و آدبهم الامير ابو الفضل عبيدالله بن احمد بن على بن اسماعيل بن عبدالله بن محمد بن ميكال .

قال الثعالبى فى وصفه :

« يزيد على الاسلاف والاخلاف من آل ميكال زيادة الشمس على البدر ، و مكانه منهم مكان الواسطة من العقد ؛ لانه يشاركهم فى جميع محاسنهم و فضائلهم ، ومناقبهم وخصائصهم ، وينفرد عنهم بمزية الادب . . . » [٣]

وقد اخرج نفسه من رسائله فصولا وبوبها فى كتاب له سماه بالمخزون ؛ فمنها فى الاخوانيات :

---

(١) يتيمة الدهر . ج ٤ صفحة ٣٨٢ .
(٢) يتيمة الدهر ج ٤ ص ٣٨٣
(٣) يتيمة الدهر ج ٤ صفحة ٣٢٦ - ٣٢٧

أَنَا فِي مُقَاسَاةِ حَرِّ الشَّوْقِ إِلَيْكَ كَمَا اعْتَادَ مَحْمُومٌ بِحُمَّى صَالِب، وَفِي تَذَكُّرِ الاجْتِمَاعِ مَعَكَ كَمَا اهْتَزَّ مِنْ صَرْفِ الْمُدَامَةِ شَارِب، وَفِي تَكَلُّفِ الصَّبْرِ عَنْكَ كَطَالِبِ جَدْوَى خُلَّةٍ لَا تُوَاصِلُ، وَفِي الْقَلَقِ لِفِرَاقِكَ كَطَائِرِ جَوٍّ أَعْلَقَتْهُ الْحَبَائِلُ.

ومنها :

كَتَبْتُ هٰذِهِ الْأَحْرُفَ وَأَنَا أَوَدُّ أَنَّ مِدَادَهَا سَوَادُ طَرْفِي، وَبَيَاضَهَا جِلْدَةُ بَيْنَ عَيْنِي وَأَنْفِي، وَحَامِلَهَا، دُونَ سَائِرِ النَّاسِ، كَفِّي.

وله فى فنون الشعر آثار ؛ فمن شعره فى الغزل :

لَقَدْ رَاعَنِي بَدْرُ الدُّجَى بِصُدُودِهِ
وَوَكَّلَ أَجْفَانِي بِرَعْيِ كَوَاكِبِهِ
فَيَا جَزَعاً مَهْلاً عَسَاهُ يَعُودُ لِي
وَيَا كَبِدِي صَبْراً عَلَى مَا كَوَاكَ بِهِ

و منه :

أَنْكَرْتَ مِنْ أَدْمُعِي تَتْرَى سَوَاكِبَهَا
سَلِي جُفُونِي هَلْ أَبْكِي سِوَاكِ بِهَا

و منها :

إِنَّ لِي فِي الْهَوَى لِسَاناً كَتُوماً
وَفُؤَاداً يُخْفِي حَرِيقَ جَوَاهُ

غَيْرَ أَنِّي أَخَافُ دَمْعِي عَلَيْهِ
سَتَرَاهُ يُفْشِي الَّذِي سَتَرَاهُ

و قال فى الخمر :

عَيَّرَتْنِي تَرْكَ ٱلْمُدَامِ ، وَ قَالَتْ :
هَلْ جَفَاهَا مِنَ ٱلْكِرَامِ لَبِيبُ؟
هِيَ تَحْتَ الظَّلَامِ نُوْرٌ ، وَفِي ٱلأَكْ
بَادِ بَرْدٌ ، وَ فِي ٱلْخُدُوْدِ لَهِيبُ
قُلْتُ : يَا هٰذِهِ . عَدَلْتَ عَنِ النُّصْ
حِ ، أَمَا لِلَرَّشَادِ فِيكَ نَصِيبُ ؟
إِنَّهَا لِلسُّتُورِ هَتْكٌ ، وَ بِالأَلْ
بَابِ فَتْكٌ ، وَ ٱلْمَعَادُ ذُنُوبُ

و له فى المداعبة :

يُرِيدُ يُوَسِّعَ فِي بَيْتِهِ ... وَ يَأْبَى بِهِ الضِّيقُ فِي صَدْرِهِ
فَتًى سَخِطَ النَّصْبَ فِي قَدْرِهِ ... كَمَا رَضِيَ ٱلْخَفْضَ فِي قَدْرِهِ

# الباخرزی

قال ابن خلكان : « ابو الحسن ، علی بن الحسن بن علی بن ابی الطیب[1] الباخرزی[2] الشاعر المشهور . كان اوحد عصره فی فضله و ذهنه ، و السابق الی حیازة القصب فی نظمه و نثره . وكان فی شبابه مشتغلا بالفقه علی مذهب الامام الشافعی رضی اله عنه ، فاختص بملازمة درس الشیخ ابی محمد الجوینی[3] ، والد امام الحرمین ، ثم شرع فی فن الكتابة ، و اختلف الی دیوان الرسائل ، و ارتفعت به الاحوال و انخفضت ، و رای من الدهر العجائب سفرا و حضرا ، وغلب ادبه علی فقهه ؛ فاشتهر بالادب ، و عمل الشعر ، و سمع الحدیث ، و صنف كتاب ( دمیة القصر و عصرة اهل العصر ) . و هو ذیل كتاب ( یتیمة الدهر ) للثعالبی .[4]

---

(۱) هكذا جاء كنیته و نسبه فی وفیات الاعیان ؛ و لكن ذكر العوفی : الرئیس الشهید ابوالقاسم علی بن الحسن بن ابی الطیب الباخرزی . ( لباب الالباب . ج ۲ . ص ٦٩.) وقد صرح یاقوت فی ذكر كنیته بهذا الاختلاف، و رجح القول الاخیر: «ابالقاسم» و ذكر نسبه كذا : علی ابن الحسن بن علی بن ابی الطیب الباخرزی السنخی .

(۲) كان باخرز ناحیة من نواحی نیسابور ، وجاء فی معجم البلدان : باخرز كورة ذات قری كبیرة واصلها بادهرزه : لانها مهب الریاح . و هی باللغة البهلویة (!) ویشتمل علی مائة و ثمانی و سبعین قریة . قصبتها مالین و هی بین نیسابور و هراة .

(۳) هو ابو محمد عبدالله بن یوسف الجوینی الفقیه الشافعی . كان اماما فی التفسیر و الفقه و الاصول و العربیة والادب . وقد تصدر للتدریس و الفتوی فی موطنه نیسابور من سنة (٤٠٧) الی ان توفی فیها سنة (٤٣٤) .

و تخرج علیه خلق كثیر منهم ولده ضیاء الدین، عبدالملك ، المعروف بامام الحرمین، لا قامته مدة فی بغداد ، و مدة فی الحجاز ، حتی عاد الی نیسابور ، فبنی له نظام الملك الوزیر المدرسة النظامیة بها ، وفوض الیه امور الاوقاف . وكانت ولادته سنة (٤١٩) و توفی بنیسابور سنة (٤٧٨ ) و نقل جسده بعد سنین الی مقبرة الحسین بجنب ابیه .

(٤) و فیات الاعیان . ج ۱ . ص ٤٥٤ ـ ٤٥٥ .

فرغ من تأليف دمية القصر - كما صرح هو نفسه فى مقدمة الكتاب - سنة اربع و ستين و اربعمائه ، وقد ترحل فى بلدان العراق ، و الايران ؛ من نيسابور، و هراة ، و جرجان ، و مرو الروذ ، و بلخ ، و الرى ، و اصبهان ، و همذان ، و بغداذ ، و البصرة ، و واسط . و ادرك وجوه الفضلاء فى كل بلدة ، و بسط حجره لالتقاط درر شفاههم[1] .

ذكره العماد الكاتب فى الخريدة ؛ فقال : و هو الذى صنف كتاب دمية القصر فى شعراء العصر ، ثم قال : وطالعت هذا الكتاب باصفهان فى دار الكتب التى لتاج الملك بجامعها و بعثنى ذلك على تأليف كتابى هذا ( يعنى كتابه خريدة القصر) . وقال فى شهرته الادبية : و لقد رأيت ابناء العصر باصفهان مشغوفين بشعره ، متيمين بسحره .

و ورد الى بغداد مع الوزير الكندرى ، و اقام بالبصرة برهة ثم شرع فى الكتابة معه مدة ، و اختلف الى ديوان الرسائل و تنقلت به الاحوال فى المراتب و المنازل . . .

قال السمعانى : ولما ورد الى بغداد مدح القائم بامرالله بقصيدته التى صدرها ديوانه ؛ و هى :

عِشْنا إلى أنْ رَأيْنا فى الْهَوى عَجَباً

كُلَّ الشُّهورِ ، وفِى الأَمْثالِ : عِشْ رَجَباً[2]

فاستهجن البغداديون شعره ، و قالو : فيه برودة العجم . فانتقل الى الكرخ و سكنها وخالط فضلائها و سوقتها مدة ، و تخلق باخلاقهم ، و اقتبس من اصطلاحاتهم ، ثم انشأ قصيدته التى اولها :

---

(١) دمية القصر . ص ٤ - ٥ - ٦ .
(٢) المثل : « عش رجبا تر عجباً »

هَبَّتْ عَلَيَّ صَباً تَكَادُ تَقُولُ
إِنِّي إِلَيْكَ مِنَ ٱلحَبِيبِ رَسُولُ
سَكْرَى تَجَشَّمَتِ الرُّبَى لِتَزُورَنِي
مِنْ عِلَّتِي ، وَ هُبُوبُهَا تَعْلِيلُ

فاستحسنوها ، و قالو : تغير شعره ، ورق طبعه ١ .

و قتل الباخرزی فی مجلس الانس بباخرز فی ذی العقدة، سنة (٤٦٧) وذهب دمه هدراً .٢ و کان قد اعتزل عن الدیوان فی اواخر حیاته .٣

## شعره

کان الباخرزی من ذوی البیانین فی الشعر ؛ نقل العوفی شیئاً من اشعاره فی کلا اللسانین . ٤ قال ابن خلکان : « و دیوان شعره مجلد کبیر ، و الغالب علیه الجودة . » و الظاهر ان المقصود هنا من دیوانه هو دیوان اشعاره العربی الموسوم ؛ ( الاحسن ، فی شعر علی بن الحسن ) علی ما قال العوفی .٥

---

(١) نقلا من معجم الادباء . ج ١٣ . ص ٣٣ .

(٢) و فیات الاعیان ج ١ . ص ٤٥٥ ـ و لکن علی ما جاء فی لباب الالباب (ج ١ ص ٦٩) کان قتله سنة (٤٦٨) .

(٣) لباب الالباب . ج ١ ص ٦٩ .

(٤) جاء فی لباب الالباب (ج ١ ص ٧٠-٧١) ما خلاصة ترجمته : و کان له مجموعة رباعیات علی ترتیب حروف المعجم تسمی ( طربنامه ) فمن رباعیاته فیها :

زان می خواهم که خرمی را سبب است — نامش می و کیمیای شادی لقب است
سرخست چو عناب ، و ز آب عنب است — آبی که برخ بر، آتش آرد عجب است

و قال قبل موته :

من می بروم ، بیا مرا سیر ببین — وین خاك بصد هزار تشویر ببین
سنگی ز برو ، دست من ازز یر ببین — وز یار بریدنی بشمشیر ببین

(٥) لباب الالباب . ج ١ ص ٧٠ .

و قد طبع نبذ من اشعاره تلو كتابه ( دمية القصر ) بمصر .

و كان من ممدوحيه عميد الملك الكندرى[1] وزير السلطان طغرل السلجوقى ، و ابن اخيه ، الب ارسلان . و فيه قال مخاطبا للسلطان الب ارسلان حين قتل فى الحبس ، فى مرو الروذ بامره سنة (٤٥٦) :

وَ عَمُّكَ أَدْنَاهُ ، وَ أَعْلَى مَحَلَّهُ
وَ بَوَّأَهُ مِنْ مُلْكِهِ كَنَفاً رَحْباً
قَضَى كُلُّ مَوْلَى مِنْكُمَا حَقَّ عَبْدِهِ
فَخَوَّلَهُ الدُّنْيَا ، وَخَوَّلْتَهُ الْعُقْبَى[2]

---

(١) هو ابو نصر ، منصور بن محمد الكندرى. و كان هو نفسه ايضا من البلغاء فى لغة العرب نظماً و نثراً . و كان يقول الشعر و نقل عنه اشعار فى الغزل و غيره . و انتشر من شعره ما قاله فى غلام تركى صغير السن كان واقفا على رأسه يقطع بالسكين قصبة . فقال عميد الملك فيه :

انا مشغول بحبه ، و هو مشغول بلعبه — لو اراد الله خيراً ، و صلاحا لمحبه
نقلت رقة خديه ، الى قسوة قلبه — صانه الله ، فما اكثر اعجابى بعجبه

و كان سبب اتصاله بالسلطان طغرل ان السلطان لما ورد نيشابور طلب رجلا يكتب له و يكون فصيحا بالعربية ، فدل عليه الموفق والد ابى سهل .

و فى سنة ٤٥٦ قبض السلطان الب ارسلان عليه و انفذه الى مروالروذ ، و اتى عليه سنة فى الاعتقال : ثم انفذ اليه غلامين فدخلا عليه فقتلاه . و حملت جثته الى كندر و دفن عند ابيه ولماقرب للقتل قال للقاصد اليه : قل لنظام الملك : بئسما عودت الاتراك قتل الوزراء و اصحاب الديوان ؛ و من حفر قليباً وقع فيه . و كان عمره نيف و اربعين سنة :

( كامل ابن اثير ج ١ ص ١١ )

(٢) و فيات الاعيان ج٢. ص ٩٥ . و للباخرزى ايضاً شعر بديع فى مدح الكندرى حين خصى بامر السلطان الب ارسلان . راجع صفحة ٩٤ من ج ٢ من و فيات الاعيان .

و من قصائده .

أَنْتَ الَّذِى نَقَضَ الْمِيثَاقَ لَيْسَ أَنَا
فَدَعْ جَفَاكَ و إِنْ كَانَ الوَفَاءُ أَنَا[1]

أَبْقَيْتَ مِنِّي رُوحاً مَالَهَا بَدَنٌ
لِذَاكَ زَوَّرْتُ مِنْ ثَوْبِى لَهَا بَدَنَا

يَا فَالِقَ الصُّبْحِ مِنْ لَأْلَاءِ غُرَّتِهِ
وَجَاعِلَ اللَّيْلِ مِنْ أَصْدَاغِهِ سَكَنَا

بِصُورَةِ الوَثَنِ اسْتَعْبَدْتَنِي وَ بِهَا
فَتَنْتَنِى و قَدِيماً هِجْتَ لِى شَجَنَا

لَاغَرْوَ لَوْ أَحْرَقَتْ نَارُ الهَوَى كَبِدِي
فَالنَّارُ حَقٌّ عَلَى مَنْ يَعْبُدُ الوَثَنَا

* * *

تَبِيعُ مِثْلِى مَجَاناً بِلَا ثَمَنٍ
إِنْ كَانَ لَابُدَّ مِنْ بَيْعٍ فَخُذْ ثَمَنَا

**و من مقطعاته :**

إِنْ كَانَ إِبْلِيسُ لِإِبْلَاسِهِ     مِنْ رَحْمَةِ اللهِ يُسَمَّى كَذَا

---

(١) من أنى ـ اى : تاخر .

فَاسمى إفْلِيس لِأَنِّي مِنَ آ
لَأْفْلاسِ فِي خَطْبٍ شَدِيدِ الأذى

ايضا :

يمرُ عَلَى زمانُ الرَّبِيعِ — وَلَا الْعَيشُ حلوٌ وَلَا الكَاسُ مُرّ
فَأَفلاكُه بِعِنادِي تَدُورُ — وَ أَخلافُه بِخِلافِي تَدُرّ
أُجَرّعُ مِنْ شَرْيِهِ[1] ما يَسُوء — وَ أُحْرَمُ مِنْ أرْيِهِ[2] ما يَسُرّ
وَ أشْربُ مِنْ مُقْلَتِي ما يَضِير — وَ آكُلُ مِنْ كَبِدِي ما يَضُرّ

• • •

لِوَرْدٍ مِنَ الخَدِّ أُضحِي أشُمّ — وَمِسْكٍ مِنَ الصُّدْغِ أُمْسِي أَجُرّ
وَلَيْسَ يَفِي لِي ، وَأَيْنَ الوَفا — صَدِيقٌ صَدُوقٌ مِنَ النَّاسِ طُرّ
وَ مِمَّا يَشُقُّ عَلَى الحِرانْ — يُقالُ لِكُلٍّ مِنَ النَّاسِ حُرّ

ايضاً :

قُمْ فَاسقِنِي الرَّاحَ الَّتِي ثَغرُها
مُبْتَسِمٌ رَغْماً لِدَهْرٍ عَبُوس
زُمُرُّدُ الكَرْمِ عَقِيقُ ، العَنَا
قِيدُ سُهَيلِ الدَّنِّ ، شَمْسُ الكُؤوس

(١) الشرى : الحنظل .
(٢) الارى : العسل .

ومن معانيه الغريبة قوله :

وَإِنّي لأَشْكُو لَسْعَ أَصْداغِكَ الّتي
عَقارِبُها فِي وَجْنَتَيْكَ تَحُومُ
وَأَبْكِي لِدُرِّ الثَّغْرِ مِنكَ وَلِي أَبٌ
فَكَيْفَ يُدِيمُ الضِّحْكَ وَهْوَ يَتِيمُ

وقوله فى شدة البرد :

كَمْ مُؤْمِنٍ قَرَصَتْهُ أَظْفارُ الشِّتا
فَغَدا لِسُكّانِ الْجَحِيمِ حَسُودا
وَتَرى طُيُورَ الْماءِ فِي وَكَناتِها
تَخْتارُ حَرَّ النّارِ وَ السَّفُّودا [١]
وَاذا رَمَيْتَ بِفَضْلِ كَأْسِكَ فِي الْهَوى
عادَتْ عَلَيْكَ مِنَ الْعَقِيقِ عُقُودا
يا صاحِبَ الْعُودَيْنِ . لا تُهْمِلْهُما
حَرِّكْ لَنا عُوداً ، وَ حَرِّقْ عُودا

و كان ابوه، ابو على، الحسن بن على بن ابى الطيب الباخرزى ، ايضاً ، من البلغاء فى لغة العرب نظما و نثرا . قداورد الثعالبى شيئا من آثاره المنثور و المنظوم فى تتمة اليتيمه . ( فليراجع ج ٢ ص ٣٧ )

(١) حديدة يشوى عليها اللحم . ج : سفافيد .

# مهيار الديلمى

ابو الحسن ، مهيار بن مرزويه الديلمى الكاتب الشاعر من مشاهير شعراء العرب .

قال ابن خلكان : « كان مجوسيا فاسلم : وقيل ان اسلامه كان على يد الشريف الرضى ابى الحسن الموسوى ،[1] وهو شيخه ، وعليه تخرج فى نظم الشعر ؛ وقد و ازن كثيرا من قصائده . »[2]

وقال الخطيب فى شأنه : « كان شاعرا جزل القول ، مقدما على اهل وقته . و كنت اراه يحضر جامع المنصور فى ايام الجمعات و يقرأ عليه ديوان شعره ، فلم يقدر لى ان اسمع منه شيئا . و مات فى ليلة الاحد لخمس خلون من جمادى الاخرة سنة ثمان و عشرين واربعمائة . »[3]

و قال الباخرزى وصف اشعاره : « مافى قصيدة من قصائده بيت يتحكم عليه لو ، و ليت .[4] »[5]

وقال ابن الجوزى فيه : « كان مجوسيا فاسلم سنة اربع وتسعين و ثلاثمائة ، و صار رافضيا غاليا ، و فى شعره لطف ، الا انه يذكر الصحابة بما لايصلح . قال له

---

(١) هو ابو الحسن ، محمد بن ابى احمد ، الحسين بن موسى الابرش ، وينتهى نسبه الى حسين بن على بن ابى طالب ، وكان يلقب بالرضى . ولى نقابة الطالبيين مرارا ، وكانت اليه امارة الحج والمظالم . وله مؤلفات ؛ منها : كتاب نهج البلاغة . وله ديوان رسائل و ديوان شعر . وكانت ولادته سنة (٣٥٩) وتوفى سنة (٤٠٦) .

(٢) وفيات الاعيان ج ٢ ص ١٩٥

(٣) تاريخ بغداد . ج ١٣ . ص ٢٧٦

(٤) اى يمكن ان يقال : لو كان كذا لكان احسن ، او يقال : ليته كان كذا .

(٥) دمية القصر ، ص ٧٦

ابوالقاسم بن برهان : يا مهيار انتقلت باسلامك في النار من زاوية الى زاوية . قال : و كيف ذلك ؟ قال : لانك كنت مجوسيا فاسلمت ، فصرت تسب الصحابة . [١]

لقد اختص مهيار ملوك بويه المعاصرين له ، ووزرائهم بمدائحه ، والقسم الاعظم منها في تهنية النيروز . او المهرجان ، وقليل منها في اعياد دينية مثل عيدالفطر . وله ديوان شعر كبير في اربع مجلدات ، قد طبع في مصر .

فمن اشعاره ماقال في وصف الدرهم :

عَلِقْتُهُ أَبْيَضَ ذَا عَيْنَيْنِ كَالْبَدْرِ حُسْناً وَ هُوَ لَا ذُو عَيْنِ
وَ رُبَّمَا وَاجَهَنِي بِعَيْنِ تَكَادُ أَنْ تَأْخُذَ نُورَ الْعَيْنِ
يَجْلُو الْعُيُونَ وَهُوَ ضِدُّ الْعَيْنِ مَاهُوَ مِنْ تِبْرٍ وَ مِنْ لُجَيْنِ
يُشَافِهَانِ بِأَجَلِّ اثْنَيْنِ وَلَا عَدَاهُ أَحَدُ الْجِنْسَيْنِ
بَقَائُهُ بِي زِينَتِي وَ زَيْنِي وَ إِنَّمَا بَقَائُهُ مِنْ شَيْنِي

من اشعاره في القناعة

يَلْحِي [٢] عَلَى الْبُخْلِ الشَّحِيحَ بِمَالِهِ
أَفَلَا تَكُونُ بِمَاءِ وَجْهِكَ أَبْخَلَا
أَكْرِمْ يَدَيْكَ عَنِ السُّؤَالِ ؛ فَإِنَّمَا
قَدْرُ الْحَيَاةِ أَقَلُّ مِنْ أَنْ تَسْأَلَا
وَ لَقَدْ أَضُمُّ إِلَى فَضْلِ قَنَاعَتِي
وَ أَبِيتُ مُشْتَمِلاً بِهَا ، مُتَزَمِّلَا

(١) المنتظم في تواريخ الملوك والامم . ج ٨ ص ٩٤ .

(٢) لحى يلحى الشجرة ؛ قشرها . فلاناً لامه و سبه وعابه .

وَ أرَى العَدُوَّ عَلى الخُصاصَةِ[1] شارَةً[2]

تَصِفُ الغَنا ؛ فَيَخالُنِي مُتَمَوِّلا

وَ إذا امرُؤٌ أفْنى اللَّيالِي حَسْرَةً

وَ أمانِيًا ، أفْنَيْتُهُنَّ تَوَكُّلا ؟

وكان ابنه الحسن بن مهيار ايضا شاعرا ، وقد نقل الباخرزى نموذجا من شعره فى دميته القصر . ص ٧٧

---

(١) الخصاصه : مابيقى فى الكرم من العنب بعد القطاف ، النبذ القليل .ج : خصاص بضم الفاء .

(٣) الشارة : الحسن والكمال ،الهيئة .اللباس والزينة . المخبر والمنظر .

# الطغرائی الاصفهانی

فخر الکتاب ، ابواسمعیل ، الحسین بن علی بی محمد بن عبدالصمد ، الملقب مؤیدالدین المعروف بالطغرائی[1] کان اصله من اصبهان . وهومن اشهر بلغاء لغة العرب شعراً و کتابتافی القرن السادس، بل، کماوصفه بعض المعاصرین، کان اوحد زمانه فی الشعر والکتابة ، ولم ینبغ بعده فی الشرق من یضاهیه [2]

جاء فی وفیات الاعیان فی ترجمته ماخلاصته :

کان الطغرائی ینعت بالاستاذ[3] و کان وزیرا للسلطان مسعود بن محمد السلجوقی بالموصل . فلما جری بینه و بین اخیه السلطان المحمود المصاف بالقرب من همذان[4] و کانت النصرة لمحمود فاول من أخذ الاستاذ ، فاخبر به وزیر محمود ، و هوالکمال نظام الدین ، ابوطالب ، علی بن احمد بن حرب السمیرمی . فقیل له ان الطغرائی ملحد ؛

---

(۱) الطغرائی نسبة الی الطغری ، وهی الطرة التی کانت تکتب فی اعلی الکتب ، فوق البسمله بالقلم الغلیظ ، ومضمونها نعوت الملك الذی صدر الکتاب عنه ، و هی لفظة اعجمیة . ( وفیات الاعیان )

(۲) الوسیط ص ۲۸۲ .

(۳) وقدکان ینعت بالاستاذ قبله ابن العمید کما مر .

(٤) کان ابوهما السلطان محمد بن ملکشاه بن الب ارسلان السلجوقی (۴۹۲-۵۱۱) قد اوصی بولایة العهد لابنه محمود فی مرضه قبل موته، وقدکان مسعود ولی الموصل من عهد ابیه ،فاضاف له اخوه آذربیجان ایضاً . ثم انه سار فی جیوش کثیرة الی بغداد سنة ۵۲۲ و انکسر من اخیه محمود وعاد .

فعصاه مرة اخری سنة ٥١٤ واتی بجند کثیر الی همذان، فالتقوا عند عقبة اسد آباذ ، واقتتلوا قتالا کان الهزیمة فیها لمسعود ـ و فی هذالحرب اسر الاستاذ ابواسمعیل وزیر السلطان مسعود ـ وتصالحا الاخوان . وتوفی السلطان محمود سنة ٥٢٥ وملك ابنه داود ( تلخیصا عن کامل ابن اثیر )

فقال له الوزير : من يكن ملحدا يقتل ، فقتل ظلما سنة ٥١٣ او ٥١٤ على اختلاف فى الروايات ، وقد جاوزستين سنة . ١

وقتل الكمال السمير مى سنة ٥١٦ فى السوق ببغداد عندالمدرسة النظامية ، و قيل قتله عبد اسود كان للطغرائى انتقاما لسيده . ٢

قال ابن اثيرفى الطغرائى : وكان حسن الكتابة والشعر ، يميل الى صنعة الكيمياء وله فيها تصانيف .

وللطغرائى ديوان شعروقدطبع مرارافى تركيا ؛ ومن شعره القصيدة المعروفة بلامية العجم[٣] وكان قدعملها ببغدادفى سنة خمس وخمسماة ؛ يصف حاله ويشكوزمانه ، و هى مشروحة بشروح كبار و صغار ، وقدترجمها بعض المستشرقين الى اللاتينية :

أَصالَةُ الرَّأيِ صانَتْني عَنِ الْخَطَلِ
وَحِلْيَةُ الْفَضْلِ زانَتْني عَنِ الْعَطَلِ

مَجْدي أخيراً ، ومَجْدي أوَّلاً شَرَعٌ[٤]
وَالشَّمسُ رَادَ[٥] الضُحى كالشَّمسِ فِى الطَّفَلِ[٦]

---

(١) قال ابن اثير : فكانت وزارته سنة وشهرا .

(٢) نقل تلخيصا عن وفيات الاعيان ج ١ ص . ٢٠ .

كان الوزير كمال الدين السمير مى وزير السلطان محمود ثلاث سنين وعشرة اشهر ، وكان ظالما كثير المصادرة للناس سيئى السيرة . قتل ببغداد حين كان خرج من حمام و كان عازما للمسير الى همذان مع السلطان محمود . ( تلخيصا عن الكامل )

وكان نسبته الى ( سميرم ) وهى بلدة بين اصبهان وشيراز .

(٣) قداشتهرت بلامية العجم فى حذاء القصيدة المعروفة بلامية العرب التى انشاها ثابت بن أوس الازدى اليمنى ، الشاعر الجاهلى المشهور بالشنفرى (اى العظيم الشفتين) ومطلعها :

اقيموا بنى امى صدور مطيكم    فانى الى قوم سواكم لاميل

(٤) جمع شرعة بمعنى مثل . اى هما متماثلان .

(٥) وقت ارتفاع الشمس وانبساط الضوء .

(٦) من طفل الشمس : دنت للغروب

فِيمَ ٱلْإِقَامَةُ بِالزَّوْرَاءِ لَا سَكَنِي
بِهَا ، وَلَا نَاقَتِي فِيهَا ، وَلَا جَمَلِي
نَاءٍ عَنِ ٱلْأَهْلِ صِفْرُ ٱلْكَفِّ ، مُنْفَرِدٌ
كَٱلسَّيْفِ عُرِّيَ مَتْنَاهُ عَنِ ٱلْخَلَلِ
فَلَا صَدِيقَ إِلَيْهِ مُشْتَكَى حَزَنِي
وَلَا أَنِيسَ إِلَيْهِ مُنْتَهَى جَذَلِي

* * *

أُرِيدُ بَسْطَةَ كَفٍّ أَسْتَعِينُ بِهَا
عَلَى قَضَاءِ حُقُوقٍ لِلْعُلَا قِبَلِي
وَالدَّهْرُ يَعْكِسُ آمَالِي ، وَيُقْنِعُنِي
مِنَ ٱلْغَنِيمَةِ ، بَعْدَ ٱلْكَدِّ ، بِٱلْقَفَلِ

* * *

حُبُّ السَّلَامَةِ يَثْنِي هَمَّ صَاحِبِهِ
عَنِ ٱلْمَعَالِي وَيُغْرِي ٱلْمَرْءَ بِٱلْكَسَلِ
فَإِنْ جَنَحْتَ إِلَيْهِ فَٱتَّخِذْ نَفَقاً
فِي ٱلْأَرْضِ ، أَوْ سُلَّماً فِي ٱلْجَوِّ ، وَٱعْتَزِلِ

وَدَعْ غِمَارَ ٱلعُلٰى لِلْمُقْدِمِينَ عَلٰى
رُكُوبِهَا ، وَ ٱقْتَنِعْ مِنْهُنَّ بِٱلبَلَلِ

* * *

إِنَّ ٱلعُلٰى، حَدَّثَتْنِي وَهْيَ صَادِقَةٌ
فِيمَا تُحَدِّثُ ، أَنَّ ٱلعِزَّ فِي النُّقَلِ
لَوْ أَنَّ فِي شَرَفِ ٱلمَأْوَىٰ بُلُوغُ مُنىً
لَمْ تَبْرَحِ الشَّمْسُ يَوْماً دَارَةَ ٱلحَمَلِ
اهبت بِٱلحَظِّ لَوْنَا دَيْتُ(١) مُسْتَمِعاً
وَ ٱلحَظُّ عَنِّي بِٱلجُهَّالِ فِي شَغَلِ
لَعَلَّهُ إِنْ بَدَا فَضْلِي وَ نَقْصُهُمُ
لِعَيْنِهِ نَامَ عَنْهُمْ ، أَوْ تَنَبَّهَ لِي
أُعَلِّلُ النَّفْسَ بِٱلآمَالِ اَرْقُبُهَا(٢)
مَا أَضْيَقَ ٱلعَيْشَ لَوْلَا فُسْحَةُ ٱلأَمَلِ
لَمْ أَرْضَ بِٱلعَيْشِ وَ ٱلأَيَّامُ مُقْبِلَةٌ
فَكَيْفَ أَرْضَىٰ وَقَدْ وَلَّتْ عَلٰى عَجَلِ

---

(١) من ناداه اى جالسه فى النادى .

(٢) اى : انتظرها .

غالى بنفسي عرفاني بقيمتها
فصنتها عن رخيص القدر مبتذل

* * *

ما كنت أوثر أن يمتد بي زمني
حتى أرى دولة الأوغاد والسفل
تقدمتني أناس كان شوطهم[1]
وراء خطوي إذ امشي على مهل
هذا جزاء امرئ أقرانه درجوا
من قبله، فتمنى فسحة الأجل
وإن علاني من دوني، فلا عجب
لي أسوة بانحطاط الشمس عن زحل
فاصبر لها غير محتال، ولا ضجر
في حادث الدهر ما يغني عن الحيل
أعدى عدوك أدنى من وثقت به
فحاذر الناس، واصحبهم على دخل[2]
وإنما رجل الدنيا وواحدها
من لا يعول في الدنيا على رجل

(١) الجرى مرة واحدة الى الغاية . (٢) الخديعة والريبة .

وَ حُسْنُ ظَنِّكَ بِالأَيَّامِ مَعْجِزَةٌ
فَظُنَّ شَرّاً ، وَ كُنْ مِنْهَا عَلَى وَجَلِ
غَاضَ الوَفَاءُ ، وَفَاضَ الغَدْرُ ، وَانْفَرَجَتْ
مَسَافَةُ الخُلْفِ بَيْنَ القَوْلِ وَ العَمَلِ

☆ ☆ ☆

يَا وَارِداً سُؤْرَ عَيْشٍ كُلُّهُ كَدَرٌ
أَنْفَقْتَ صَفْوَكَ فِي أَيَّامِكَ الأُوَلِ
فِيمَا اقْتِحَامُكَ لُجَّ البَحْرِ تَرْكَبُهُ
وَأَنْتَ يَكْفِيكَ مِنْهُ مَصَّةُ[2] الوَشَلِ[3] ؟
مُلْكُ القَنَاعَةِ لَا يُخْشَى عَلَيْهِ وَلَا
يُحْتَاجُ فِيهِ إِلَى الأَنْصَارِ وَ الخَوَلِ
تَرْجُو البَقَاءَ بِدَارٍ لَا ثَبَاتَ لَهَا !
فَهَلْ سَمِعْتَ بِظِلٍّ غَيْرِ مُنْتَقِلِ ؟
وَ يَا خَبِيراً عَلَى الأَسْرَارِ مُطَّلِعاً
أُصْمُتْ ؛ فَفِي الصَّمْتِ مَنْجَاةٌ مِنَ الزَّلَلِ

(١) الخول جمع الخولى : العبيد والاماء وغيرهم من الحاشية .
(٢) المص : الرشف ، اى : شرب الشيئ شربا رقيقاً مع جذب نفس .
(٣) الوشل : الماء القليل يتحلب من صخر او من جبل .

قَدْرَ شُحُوكَ لِأَمرٍ لَوْ فَطِنتَ لَهُ
فَارْبَأْ بِنَفْسِكَ أَنْ تَرْعَى مَعَ ٱلْهَمَلِ

وقال وقد رزق مولوداً على كبر :

هٰذَا الصَّغِيرُ الَّذِي وَافَى عَلَى كِبَرٍ
أَقَرَّ عَيْنِي ، وَلٰكِنْ زَادَ فِي فِكَرِي
سَبْعٌ وَخَمْسُونَ ، لَوْ مَرَّتْ عَلَى حَجَرٍ
لَبَانَ تَأْثِيرُهَا فِي صَفْحَةِ ٱلْحَجَرِ

ومن كلامه في القصص والامثال ماقاله في شؤم الوشاية :

لَقَدْ جَاءَ فِي أَمْثَالِهِمْ أَنَّ ثَعْلَباً
وَذِئْباً أَصَابَا عِنْدَ لَيْثٍ تَقَدُّمَا
أَضَرَّ بِهِ جُوعٌ شَدِيدٌ فَشَفَّهُ (١)
وَأَبْقَى لَهُ جِلْداً رَقِيقاً ، وَأَعْظُمَا
فَفَازَ لَدَيْهِ الذِّئْبُ يَوْماً بِخَلْوَةٍ
فَقَالَ : كَفَاكَ الثَّعْلَبُ ٱلْيَوْمَ مَطْعَمَا
فَكُلْهُ وَأَطْعِمْهُ ، (٢) فَمَا هُوَ شَكْلُنَا
وَلَسْتُ أَرَى فِي أَكْلِهِ لَكَ مَأْثَمَا

---

(١) شفه المرض : انحله
(٢) اى واطعمنا منه .

فلما أحس الثعلبان[1] بكيده
تطبب عند الليث، و احتال مقدما

و قال: ارى بالملك داءً مما طلا
تهدم منه جسمه، و تحطما

و في كبد الذئب الشفاء لدائه
فإن نال منها ينج منه و يسلما

فصادف منه ذا قبولا، فعندها
أحال[2] على الذئب الخبيث، فصمما

فأفلت[3] مسلوخ الاهاب[4] مرملا[5]
فلما رآه الثعلبان تبسما

وصاح به: يا لابس الثوب قانئا[6]
متى تخل بالسلطان فاسكت لتسلما

ومن شعره فى الحماسة :

---

(١) الثعلب المذكر

(٢) اقبل
(٣)اى : اطلق و ترك .
(٤) الجلد
(٥) اى ملطخا بالدم
(٦) اى شديد الحمرة .

أَبى اللهُ أَنْ أَسْمُوَ بِغَيْرِ فَضَائِلي
إِذا ما سَما بِالمالِ كُلُّ مُسَوَّدِ
وَإِنْ كَرُمَتْ قَبْلي أَوائِلُ أُسْرَتي
فَإِنِّي بِحَمْدِ اللهِ مُبْتَدَأُ سُؤْدَدِي
وَما مَنْصَبٌ إِلاَّ وَقَدْرِي فَوْقَهُ
وَلَوْ حَطَّ رَحْلِي بَيْنَ نَسْرٍ وَفَرْقَدِ
إِذا شَرُفَتْ نَفْسُ الفَتى زادَ قَدْرُهُ
على كُلِّ أَسْنى مِنْهُ ذِكْراً، وَأَمْجَدِ
كَذاكَ حَديدُ السَّيْفِ إِنْ يَصْفُ جَوْهَراً
فَقيمَتُهُ أَضْعافُهُ وَزْنَ عَسْجَدِ
وَما المالُ إِلاَّ عارَةٌ مُسْتَرَدَّةٌ
فَهَلاَّ بِفَضْلي كاثَرُوني وَمَحْتِدي
إِذا لَمْ يَكُنْ لي في الوِلايَةِ بَسْطَةٌ
يَطُولُ بِها باعي، وَتَسْطُو بِها يَدي
وَلا كانَ لي حُكْمٌ مُطاعٌ أُجيزُهُ
فَأُرْغِمَ أَعْدائي وَأُكْبِتَ حُسَّدي

فَأُعْذَرُ إِنْ قَصَّرْتُ فِي حَقِّ مُجْتَدٍ
وَآمَنُ أَنْ يَعْتَادَنِي كَيْدُ مُعْتَدِ

وَلَوْلاَ تَكَالِيفُ ٱلْعُلَى وَمَغَارِمٌ
ثِقَالٌ وَأَعْقَابُ ٱلْأَحَادِيثِ فِي غَدِ

لأَعْطَيْتُ نَفْسِي فِي ٱلتَّخَلِّي مُرَادَهَا
فَذَاكَ مُرَادِي مُذْ نَشَأْتُ وَمَقْصَدِي

# رشيد الدين الوطواط

محمد بن محمد بن عبد الجليل بن عبد الملك بن محمد بن عبد الله بن عبد الرحمن بن محمد بن يحيى بن مردويه بن سالم بن عبد الله بن عمر بن الخطاب ، الملقب رشيد الدين، المعروف بالوطواط .

ولد في بلخ، ونشأ بها، وتعلم في المدرسة النظامية بها، ثم انتقل الى خوارزم، و صار في حدقه السلطان اتسز خوارزمشاه ؛ [1] فكان نديمه وصاحب ديوان رسالته . وبقى عليه قرب ثلثين سنة الى ان توفى السلطان ، فبقى الرشيد بقية عمره [2] منعزلا عن خدمة الديوان ، مقيما بخوارزم الى ان توفى سنة (٥٧٣ ﻫ) .

كان الرشيد اديبا كاتبا شاعرا ذا اللسانين نظما و نثرا . و كان يجيد في كلا اللسانين ؛ قال ياقوت في وصفه : « كان من نوادر الزمان و عجائبه ، و افراد الدهر وغرائبه . افضل زمانه في النظم والنثر ، و اعلم الناس بدقائق كلام العرب و اسرار النحو و الادب . طار في الافاق صيته ، وسار في الاقاليم ذكره . و كان ينشئ في حالة واحدة بيتا بالعربية من بحر و بيتا بالفارسية من بحر آخر ، ويمليهما معا . » [3]

و كان الرشيد يكاتب كثيرا من الفضلاء والادباء من معاصريه ؛ منهم : جار الله الزمخشري . افضل الدين الخاقاني . الامام حسن القطان . الاديب صابر .

رسائله

وقد الف الرشيد نفسه ديوانين جمع في كل منهما شيئاً من نخبة رسائله بالفارسية

---

(١) هو ابو الظفر ، علاء الدولة ، اتز بن قطب الدين محمد (٥٢٢ - ٥٥٢) .

(٢) وهي مدة ملك ايل ارسلان بن اتسز وولده سلطانشاه ، واوائل دولة ولده الاخر تكش ارسلان المتوفى سنة (٥٩٦) .

(٣) معجم البلدان . ج ١٩ ص ٢٩ .

والعربية سمي احدهما : عرائس الخواطر و نفائس النوادر، والاخر: ابكار الافكار فی الرسائل والاشعار.١

فمن رسائله بالعربية ما كتبه لابی القاسم محمود بن عمر الزمخشری وهی :

لَقَدْ حازَ جارُ اللهِ ، دامَ جمالُه
فَضائِلَ ، فيها لا يُشَقُّ غُبارُه
تَجدَّدَ رسْمُ الفَضْلِ بَعْدَ اندراسِه
بِآثارِ جارِ اللهِ ، فَاللهُ جارُه

أَنا مُنْذُ لَفَظَتْني الأقْدارُ مِن أوْطاني و مَعاهِدِ أَهْلي وَجيراني إلى هٰذهِ الخُطَّةِ الّتي هِيَ اليَوْمَ بِمَكانِ جارِ اللهِ، أَدامَ اللهُ دَوْلَتَه، جَنَّةٌ لِلْكِرامِ ، وَجُنَّةٌ مِنْ نَكَباتِ الأيّامِ ، كانَتْ قُصْوى مُنْيَتي و قُصارى بُغْيَتي أَنْ أكُونَ أَحَدَ المُلازِمينَ لِسُدَّتِهِ٢ الشَّرِيفَةِ الّتي هِيَ مُخَيَّمُ السِيادَةِ و مُقَبَّلُ أَفْواهِ السّادَةِ . مَنْ أَلْقى فيها عَصاهُ حازَ فی الدّارَيْنِ مُناهُ ، وَنالَ فِي المَحَلّيْنِ مُبْتَغاهُ . ولٰكِنْ سُوءُ التَّقْصيرِ ، أَوْمانِعُ التَّقْديرِ حَرَمَنِي تِلْكَ الخِدْمَةَ ، وحَرَمَ على هٰذِهِ النِّعْمَةَ . و الآنَ أَظُنُّ ، وظَنُّ المُؤْمِنِ لا يُخْطِئُ ، أَنَّ آفِلَ جَدِّي هَمَّ بِالأشْراقِ ، وَذابِلَ٣ إقْبالِي أَقْبَلَ على الأبْراقِ . فَقَدْ أَجِدُ فِي نَفْسِي نُوراً مُجَدَّداً يَهْدِيني إلى جَنَّتِهِ ، وَمِنْ شَوْقِي داعِياً مُوَفَّقاً يَدْعُونِي إلى حَضْرَتِهِ ، وَيَقْرَعُ لِسانُ

(١) وله ديوان اودواوين اخرى على هذا النمط لم نظفر بنسختها الى ألان .
(٢) السدة : باب الدار . ماحولها .
(٣) من ذبل النبات : قل مائه و ذهب نضارته .

الهَيْبَةِ كُلَّ ساعَةٍ سَمْعِي بِنِداءِ إِخْلَعْ نَعْلَكَ ، وَاطْرَحْ بِالْوادِ الْمُقَدَّسِ رَحْلَكَ ، وَلا تَحْفِلْ بِحِقْدِ حاقِدٍ وَحَسَدِ حاسِدٍ ؛ فَإِنَّ حَضْرَةَ جارِ اللهِ أَوْسَعُ مِنْ أَنْ تَضِيقَ عَلى راغِبٍ في فَوائِدِهِ ، وَأَكْرَمُ مِنْ أَنْ تَسْتَثْقِلَ وَطْأَةَ طالِبٍ لِعَوائِدِهِ ، وَمَعَ هٰذا ، أَرْجُو إِشارَةً تَصْدُرُ مِنْ مَجْلِسِهِ الْمَحْرُوسِ ، إِمّا بِخَطِّهِ الشَّرِيفِ ؛ فَإِنَّ في ذٰلِكَ شَرَفاً لي يَدُومُ مَدَى الدَّهْرِ وَالأَيّامِ ، وَفَخْراً يَبْقَى عَلى مَرِّ الشُّهُورِ وَالأَعْوامِ . وَإِمّا عَلى لِسانِ مَنْ يُوثَقُ بِصِدْقِ مَقالَتِهِ وَيُعْتَمَدُ عَلى تَبْلِيغِ رِسالَتِهِ ، مِنَ الْمُنْخَرِطِينَ في سِلْكِ خِدْمَتِهِ وَالرّاتِعِينَ في رِياضِ نِعْمَتِهِ . وَرَأْيُهُ في ذٰلِكَ أَعْلى وَأَصْوَبُ .

## شعره

اما شعره العربى فهو كما قال ياقوت : « دون نثره جودة . »[١] ولم يبق منه الا ماجاء فى ديوان منشأته المسمى ابكار الافكار وما تمثل به فى كتابه حدائق السحر .[٢]

فمنه ما اورده ضمن كتاب الى صدر الدين بن نظام الدين رئيس جرجان :

جَنابُكَ ، صَدْرَ دِينِ اللهِ ، حِصْنٌ
لِأَهْلِ الْفَضْلِ مِنْ نُوَبِ الزَّمانِ[٣]

---

(١) معجم الادباء ج ١٩ ص ٢٩

(٢) اماشعره الفارسى فكثير، يبلغ قرب مائة بيت . وقد جمع فى ديوان نسخه موجودة فى المكاتب العامة، ولم يطبع الى الان .

(٣) النوب جمع نوبة وهى المصيبة والنازلة .

وَ صَدْرُكَ فِي ٱلْخُطُوبِ ، إِذَا أَلَمَّتْ ،

مَحَطُّ رِحَالِ حُفَّاظِ ٱلْقُرَانِ

وَجُودُكَ دُونَهُ فَيْضُ ٱلْغَوَادِي[١]

وَ عَزْمُكَ دُونَهُ حَدُّ ٱلسِّنَانِ

وَ بَابُكَ فِيهِ مَسْكَنُ كُلِّ عَافٍ[٢]

وَ عَفْوُكَ فِيهِ مَأْمَنُ كُلِّ جَانِي

و قال

سِتٌّ بُلِيتُ بِهَا ، وَ ٱلْمُسْتَعَاذُ بِهِ

مِنْ شَرِّهَا مَنْ إِلَيْهِ ٱلْخَلْقُ يَبْتَهِلُ

نَفْسِي وَإِبْلِيسُ وَ الدُّنْيَا الَّتِي فَتَنَتْ

مَنْ قَبْلَنَا ، وَٱلْهَوَى ، وَٱلْحِرْصُ ، وَٱلْأَمَلُ

إِنْ لَمْ يَكُنْ مِنْكَ يَا مَوْلَايَ وَاقِيَةٌ

مِنْ شَرِّهَا ٱلْجَمِّ أَعْيَتْ عَبْدَكَ ٱلْحِيَلُ[٣]

و قال :

تَرُوحُ لَنَا الدُّنْيَا بِغَيْرِ الَّذِي غَدَتْ

وَ تَحْدُثُ مِنْ بَعْدِ ٱلْأُمُورِ أُمُورُ

---

(١) جمع الغادية ، وهي السحابة تنشأ غدوة .

(٢) العافي : الغافر والمسامح . الوارد . كل طالب فضل .

(٣) اعيا الامر الرجل : اعجزه .

وَتجْرِي اللّيالِي بِاجتِماعٍ وَفُرْقَةٍ
وَتَطْلُعُ فيها أَنْجُمٌ وَتَغُورُ

فَمَنْ ظَنّ أَنّ الدّهْرَ باقٍ سُرُورُه
فَقَدْ ظَنّ عَجْزاً ؛ لا يَدُومُ سُرُورُ

مؤلفاته

ولرشيد الدين تصانيف ؛ منها : حدائق السحر فى دقائق الشعر فى فن البديع . الفه لابى المظفر خوارزمشاه ، وعارض به كتاب ترجمان البلاغة للرادويانى . و رسائل صغيرة؛ منها: اربع رسائل اورد فى كل واحد منها مائة من قصار كلمات احد الخلفاء الراشدين، ونظمها بالفارسيه .

# عمادالدين الكاتب الاصبهانى

ابوعبدالله ، محمدبن صفى الدين ، ابى الفرج ، محمدبن نفيس الدين ، ابى الرجاء حامدبن محمدبن عبدالله بن على بن محمودبن هبةالله ، المعروف باله[1] الملقب عمادالدين الكاتب الاصبهانى . (وكان يعرف بابن اخى العزيز لان عمه ، ابونصر الملقب عزيزالدين المستوفى كان من اعيان الدولة السلجوقيه ومتولى خزانه السلطان محمودبن عم السلطان سنجربن ملكشاه السلجوقى . وقتل فى حبسه سنة ست وعشرين وخمسمائه بتكريت .) وكان عمادالدين فقيها شافعى المذهب . وكان قدنشأ باصبهان . قدم بغداد فى حداثته ، وتفقة بالمدرسة النظاميه ، فتولى النظر بالبصره ثم بالواسط من قبل يحيى ابن هبيرة[2] وزير العباسى الى ان مات هو و تشتت شمل اتباعه .

فانتقل عماد بعد مدة الى دمشق وسلطانها يومئذ الملك ، العادل ، نورالدين ، محمود[3] بن اتابك الزنگى . فتقرب الى السلطان وصار كاتبا للانشاء . قال العماد : فبقيت

---

(۱) قال ابن خلكان (آله) بفتح الهمزة وضم اللام وسكون الهاء اسم اعجمى معناه بالعربى العقاب . (وفيات الاعيان ج ۲ ص ۱۰۰ .)

(۲) هو عون الدين ، ابو المظفر ، يحيى بن هبيره ، وزير المقتفى بالله العباسى (۵۳۰ ـ ۵۵۵) وابنه المستنجد بالله (۵۵۵ ـ ۵٦٦) .

قال ابن القطقى : كان المقتفى والمستنجد يقولان : «ماوزر بنى العباس كيحيى بن هبيره فى جميع احواله ، وكانت له فى قمع الدولة السلجوقيه يد قوية ، و حيل مرضيه .» توفى سنة (۵٦۰) ونابه عن الوزارة بعد وفاته ولده محمدبن يحيى . ( الفخرى ص ۲۳۱)

(۳) هو ابوالقاسم محمودبن عمادالدين زنگى بن آقسنقر الملقب الملك العادل نورالدين . ملك الموصل و بلادا من الشام وراثة من ابيه سنه ۵٤۱ . ثم فتح حلب و بقية بلاد الشام ، وسير جنودا الى مصر ثلاث دفعات الى ان ملكها صلاح الدين الايوبى فى الدفعة الثالثه نيابة عنه . وكان ولادته سنة (۵۱۱) وتوفى سنة (۵٦۹) بدمشق .

متحيرا فى الدخول فيماليس من شأنى ولا وظيفتى ولاتقدمت لى به دراية . فلما باشرها هانت عليه ، واجاد فيها ، واتى منها بالغرائب .

وعات منزلته عند نورالدين حتى فوض اليه تدريس المدرسة المعروفة بمدرسة عماد فى دمشق سنة سبع و ستين و خمسمائة . ثم رفعه الى اشراف الديوان . ولم يزل فى رفاه الحال الى ان توفى نورالدين .

ثم دخل فى خدمة السلطان صلاح الدين الايوبى (١) حين خرج من مصر لاخذ دمشق سنة سبعين وخمسمائة ، واعتمد عليه ؛ فصار من ملازميه ، واصحاب سره .

وله كتب مفيده ؛ منها : كتاب خريدة القصر . (٢) وقدقسمها العماد اربعة اقسام؛ خص القسم الاول منها بالعراق ، والثانى ببلاد العجم (ايران) ، و الثالث بالجزيره و الموصل والشام والحجاز واليمن ، والرابع بمصر وصقليه والمغرب والاندلس .

وقد طبع ( قسم شعراء الشام ) بدمشق و (قسم شعراء مصرومغرب) بدمشق . ولم يطبع قط . (قسم شعراء العراق) و (قسم شعراء ايران ) .

---

(١) هوابوالمظفر ، يوسف بن ايوب بن شادى ، الملقب الملك الناصر ، صلاح الدين ، صاحب مصر والشام واليمن . قال ابن خلكان : « قداتفق اهل التاريخ على ان اباه و اهله من درين . . . وهى بلدة فى آخر عمل آذربيجان من جهة اران وبلاد الكرج . » وفيات الاعيان ج ٢ . ص ٤٩٦ .

وكان نورالدين قد عهد بالملك الى ولده الملك الصالح ، عماد الدين ، اسمعيل و عمره يوم مات ابيه احدى عشرة سنة . ولكن خرج سلطان صلاح الدين من مصر وملك دمشق وغيرها من بلاد الشام ، ولم يبق للملك الصالح سوى مدينة حلب .

ولصلاح الدين فتوحات فى الحروب الصليبيه مشهورة . توفى سنة (٥٧٨) حين كان يخرج من مصر قاصدا بلاد الشام .

(٢) وهو ذيل على زينة منية الدهر تاليف ابى المعالى سعد بن على الوراق ، وهوذيل على دمية القصر للباخرزى ، وهو ذيل على يتيمة الدهر للثعالبى ، وهوذيل على كتاب البارع لهرون بن على المنجم . ( وفيات الاعيان ج ٢ ص ٩٨ . )

ومنها : نصرة الفطرة وعصرة القطرة فى تاريخ الملوك السلجوقيه . ١ والبرق الشامى فى ذكر فتوحات صلاح الدين بالشام . والفتح القدسى ، فى فتح بيت المقدس .

وقد كانت له ديوان رسائل و ديوان شعر فى اربع مجلدات ، و ديوان صغير جميعه (دوبيت) . وكان نيشئى الرسائل بالفارسية ايضا ، فيجيد فيها اجادته بالعربية . ٢

و من انشاء العماد الكتاب الذى كتبه عن السلطان صلاح الدين ، الى ديوان الخلافة ببغداد مبشرا بفتح بيت المقدس ( سنة ٥٨٣ ) وهو :

وَعَدَ اللهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ الآية . اَلْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَنْجَزَ لِعِبَادِهِ الصَّالِحِينَ وَعْدَ الْاِسْتِخْلَافِ وَ قَهَرَ بِأَهْلِ التَّوْحِيدِ أَهْلَ الشِّرْكِ وَ الْخِلَافِ ، وَخَصَّ سُلْطَانَ الدِّيوَانِ الْعَزِيزِ بِهٰذِهِ الْخِلَافَةِ ، وَمَكَّنَ دِينَهُ الْمُرْتَضَى وَ بَدَّلَ الْأَمَانَ بِالْمَخَافَةِ ، وَذَخَرَ هٰذَا الْفَتْحَ الْأَسْنَى وَالنَّصْرَ الْأَهْنَى لِلْعَصْرِ الْإِمَامِي النَّبَوِي النَّاصِرِي عَلَى يَدِ الْخَادِمِ ، أَخْلَصَ أَوْلِيَائِهِ وَ الْمُخْتَصِّ مِنَ الْاعْتِزَازِ بِاعْتِزَائِهِ ١ إِلَيْهِ وَانْتِمَائِهِ . وَهٰذَا الْفَتْحُ الْعَظِيمُ وَالنُّجْحُ الْكَرِيمُ ، قَدِ انْقَرَضَتِ الْمُلُوكُ الْمَاضِيَهْ وَالْقُرُونُ الْخَالِيَةُ عَلَى حَسْرَةِ تَمَنِّيهِ و حَيْرَةِ

(١) وقد اختصره الفتح بن على بن محمد البندارى الاصفهانى فى سنة (٦٢٣) فى كتاب سماه زبدة النصرة و نخبة العصرة .

(٢) تلخيصا عن وفيات الاعيان ج ١ ص ٧٥ وما بعدها ، وج ٢ ص ٩٨ ، ومعجم البلدان ج ١٩ ص ١١ وما بعدها .

ولم نقف على شيئى من شعره و كتابه بالفارسية .

تَرَجِيهِ وَوَحشَةِ اليَأسِ مِن تسنيهِ وَتَقاصَرَتْ عَنهُ طِوالُ الهِمَمِ وَتَخاذَلَتْ عَنِ الانتِصارِ لَهُ أملاكُ الأمَمِ . فالحَمدُ لِلهِ الذي أعادَ القُدسَ إلى القُدسِ ، وَطَهَرهُ مِنَ الرِجسِ ، وحَقَقَ مِنْ فَتْحِهِ ما كانَ في النَفْسِ ، وَبَدَلَ بِوَحْشَةِ الكُفرِ فيهِ مِنَ الإسلامِ الأنس ، وَجَعَلَ عِزَ يَوْمِهِ ماحِياً ذُلَّ أمسِ ، وأسكَنَهُ الفُقَهاءَ وَالعُلَماءَ بَعْدَ الجُهالِ وَالضُلالِ مِنْ بِطْرِكِ وَقُسٍ وعَبَدَةِ الصَليبِ ومُسْتَقْبِلِي الشَمْسِ . وَقَدْ أظْهَرَ اللهُ على المَشرِكِينَ الضالِينَ جُنودَهُ المُؤمِنِينَ العالِمِينَ ، وَقَطَعَ دابِرَ القَوْمِ الظالِمِينَ ، وَالحَمدُ لِلهِ رَبِ العالَمِينَ . فكَأنَ اللهَ شَرَفَ هٰذِهِ الأمَةَ، فَقالَ لَهُمْ : إعزِمُوا على اقتِناءِ هٰذِهِ الفَضِيلَةِ الَتِي بِها فَضَلَكُمْ وَحَقَقَ فِي حَقِكُمْ امتِثالَ أمرِهِ الذي خالَفَهُ اليَهودُ ، في قَوْلِهِ : « أُدْخُلُوا الأرضَ المُقَدَسَةَ الَتي كَتَبَ اللهُ لَكُمْ » .

وَهٰذا الفَتْحُ قَدْ أقدَرَ اللهُ على اقتِضاضِهِ بِالحَرْبِ العَوانِ ، وَجَعَلَ مَلائِكَتَهُ المُسَوِمَةَ لَهُ مِنْ أعَزِ الأنصارِ وَأظْهَرِ الأعْوانِ ، وَأخرَجَ مِنْ بَيْتِهِ المُقَدَسِ يَومَ الجُمعَةِ أهلَ يَومِ الأحَدِ ، وَقَمَعَ مَنْ كانَ يَقُولُ : « إنَ اللهَ ثالِثُ ثَلاثَةٍ » بِمَنْ يَقُولُ : « هُوَ اللهُ أحَدٌ » . وَأعانَ اللهُ بِإنْزالِ المَلائِكَةِ وَالرُوحِ ، وَأتى بِهٰذا النَصرِ المَمنُوحِ الذي هُوَ فَتْحُ الفُتُوحِ ، وَقَدْ تَعالى أنْ يُحيطَ بِهِ

وَصْفُ ٱلْبَلِيغِ نَظْماً وَنَثْراً . وَعَبَدَ ٱللهُ فِي ٱلْبَيْتِ ٱلْمُقَدَّسِ سِرّاً وَجَهْراً وَمُلِكَتْ بِلاَدُ ٱلأُرْدُنِ وَفِلَسْطِينَ غَوْراً وَنَجْداً وَبَرّاً وَبَحْراً . وَمُلِئَتْ إِسْلاماً وَقَدْ كَانَتْ مُلِئَتْ كُفْراً ، وَتَقَاضَى ٱلْخَادِمُ دَيْنَ ٱلدِّينِ ٱلَّذِي غُلِقَ رَهْنُهُ دَهْراً . وَٱلْحَمْدُ لِلهِ شُكْراً حَمْداً يَجِدُ لِلإِسْلامِ كُلَّ يَوْمٍ نَصْراً وَيَزِيدُ وُجُوهَ أَهْلِهِ بُشْرَى فَتَتَوَجَّهُ بِشْراً .

ومن شعره قصيدة طويلة فى مدح نجم الدين ١ اولها :

يَوْمُ ٱلنَّوَى لَيْسَ مِنْ عُمْرِي بِمَحْسُوبِ
وَلاَ ٱلْفِرَاقُ إِلَى عَيْشِي بِمَنْسُوبِ
مَا ٱخْتَرْتُ بُعْدَكَ لٰكِنَّ ٱلزَّمَانَ أَتَى
كُرْهاً بِمَا لَيْسَ - يَا مَحْبُوبُ - مَحْبُوبِي
أَرْجُو إِيَابِي إِلَيْكُمْ غَانِماً عَجِلاً
فَقَدْ ظَفِرْتُ بِنَجْمِ ٱلدِّينِ أَيُّوبِ
مُوَفَّقُ ٱلرَّأْيِ مَاضِي ٱلْعَزْمِ مُرْتَفِعٌ
عَلَى ٱلأَعَاجِمِ مَجْداً ، وَٱلأَعَارِيبِ

---

(١) هو نجم الدين ايوب والد السلطان صلاح الدين ، عرفه العماد بتكريت حين كان نجم الدين واليا عليها ، فلما سمع نجم الدين بوصول عماد الى دمشق (سنة ٥٦٢ ) بادر لتبجيله والسلام عليه فى منزله . ومدحه العماد اذ ذاك بتلك القصيدة .

أَحَبَكَ اللهُ إِذْلازَمْتَ نُصْرَتَهُ

عَلَى جَبِينٍ بِتَاجِ ٱلْمُلْكِ مَعْصُوبِ

ومن قصيدة له فى مدح صلاح الدين :

أَجِيرانَ جَيْرُونَ[١] مالِي مُجِيرٌ

سِوَى عَدْلِكُمْ ، فَٱعْدِلُوا أَوْ فَجُورُوا

وَ مالِي سِوى طَيْفِكُمْ زائِرٌ

فَلا تَمْنَعُوهُ إِذا لَمْ تَزُورُوا

يَعِزُّ عَلَى بِأَنَّ الفُؤادَ

لَدَيْكُمْ أَسِيرٌ ، وَعَنْكُمْ أَسِيرُ[٢]

ومن شهره فى الغزل :

أَفْدِي ٱلَّذِي خَلَبَتْ قَلْبِي لَواحِظُهُ

وَخَلَّفَتْ لَذَعاتِ ٱلْوَجْدِ فِي كَبِدِي

صِفاتُ ناظِرِهِ سُقْمٌ بِلا أَلَمٍ

شُكْرٌ بِلا قَدَحٍ ، جُرْحٌ بِلا قَوَدِ

(١) هى على ماجاء فى معجم البلدان كانت من الابنية القديمة المعروفة فى دمشق عند بابها، وبهاكان يسمى باب جيرون .

(٢) كان العماد نظم هذه القصيدة قبلا فى الشوق الى دمشق والتأسف عليها - اذ كان بعدوفات نورالدين و ولاية ابنه الملك الصالح يخاف على نفسه منه وقدقصد الخروج من دمشق الى بغداد - فجعل مدح صلاح الدين مخلصها .

عَلى مُحَيّاهُ مِنْ نارِ الصِّبا شُعَلٌ
وَوَرْدُ خَدَّيْهِ مِنْ ماءِ الْجَمالِ نَدِي

ومن حِكَمِيّاتِه:

إِقْنَعْ وَلا تَطْمَعْ ، فَإِنَّ الغِنى
كَمالُهُ في عِـــزَّةِ النَّفْسِ
فَإِنَّما يَنْقُصُ بَدْرُ الدُّجا
لِأَخْذِهِ الضَّوءَ مِنَ الشَّمْسِ

ومنها:

وَما هٰذِهِ الأَيّامُ إِلّا صَحائِفٌ
يُؤَرَّخُ فيها ، ثُمَّ يُمْحى وَيُمْحَقُ
وَلَمْ أَرَ في دَهْري كَدائِرَةِ المُنى
تُوَسِّعُها الآمالُ ، وَالعُمْرُ ضَيِّقُ

وكان بينه وبين القاضي الفاضل[١] مراسلات ومحاورات ؛ فمن ذلك أنه لقى القاضي يوماً وهو راكب على فرس فقال له : سر فلا كبابك الفرس . فقال له الفاضل : دام علا العماد . وفى كلا القولين صنعة القلب[٢].

---

(١) هو ابو علي، عبدالرحيم . كان وزير السلطان صلاح الدين ، وكان من المبرزين في في الانشاء . كانت ولادته سنة ٥٢٩ بمدينة عسقلان وتوفى سنة ٥٩٦ بالقاهرة عند قدومه اليها مع السلطان حين اخذ الديار المصرية .

(٢) فيقرآن عكساً وطرداً .

واجتمعا يوما فى موكب السلطان وقد ثار الغبار لكثرة الفرسان ، وتعجب القاضى من ذلك ، فانشد العماد :

أَمَّا ٱلْغُبَارُ ، فَإِنَّهُ          مِمَّا أَثَارَتْهُ ٱلسَّنَابِكُ[1]
وَٱلْجَوُّ مِنْهُ مُظْلِمٌ          لَكِنْ أَنَارَتْهُ ٱلسَّنَابِكُ[2]
يَا دَهْرُ لِي عَبْدُ ٱلرَّحِيـ          ـمِ فَلَسْتُ أَخْشَى مَسَّ نَابِكْ

(١) جمع سنبك : وهو طرف حافر الفرس .
(٢) اعلى البيضة التى يلبسها الفارس .

# ابن خلكان

قاضى القضاة ، شمس الدين ، ابو العباس ، احمد بن ابراهيم بن ابى بكر بن خلكان الاربلى .

ولد سنة ٦٠٠ بمدينة اربل [١] من بيت كبير عريق فى الفضل ينتسب الى البرامكة . وتوفى والده وهو ابن سنتين . فنشأ باربل واقام بها الى سنة ٦٢٠ ، فرحل الى حلب ومكث بها سنين ، ثم الى دمشق واقام بها مدة ، ثم اقام بمصر وتولى القضاء بها ، [٢] وفيها الف اكثر تاريخه العظيم ( وفيات الاعيان ) ثم تقلبت به الاحوال بين مصر والشام الى أن مات بدمشق سنة ٦٨١ .

وكان كاتبا بليغا ، وشاعرا مجيدا ، حسن المحاضرة ، لطيف المعاشرة ، واسع الاطلاع ، شديد التحرى والضبط .

وتاريخه (وفيات الاعيان ، وانباء ابناء الزمان) افضل ما بايدى الناس من كتب التراجم ؛ لشدة عنايته بضبط الاعلام و اسماء البقاع و البلدان ، و تحقيق الحوادث بحسب الامكان ؛ وهذا فوق مزيته الكبرى : وهى نبائه على تعيين الوفيات ، وتنزهه عن رواية اقوال الفحش والخنا ، وان كان يؤخذ عليه روايته لكثير من الاخبار التى لاتخلو من مبالغة ، او وضعها على علاتها ، متوخيا فى ذلك امانة النقل . و قد اشتمل هذا التاريخ على ٦٤٦ ترجمة ، ثم تمم عليه محمد بن شاكر الكتبى المتوفى سنه ٧٦٤

---

(١) وهى مدينة من مدن الجزيرة ( وكان يقال الجزيرة لما بين دجلة والفرات) . وقال ياقوت فى وصفه ما خلاصته : قلعة حصينة و مدينة كبيرة من اعمال موصل . واكثر اهلها اكراد قد استعربوا . ومع سعة هذه المدينة فبنيانها وطباعها بالقرى اشبه منها بالمدن .

(٢) وكان تقلده للقضاء و التدريس فى قاهرة وفى دمشق من قبل السلطان بيبرس المتوفى سنة ٦٨١

بكتابه الذى سماه فوات الوفيات ، ولكنه لم يدرك شأو سابقه ؛ لا فى الضبط ولا فى ذكر تاريخ الوفيات .

ونظرا لاهمية هذا الكتاب، فقد اهتمت الامم بنقله الى السنتها ؛ فنقله الى الفارسية يوسف بن عثمان سنة ٨٩٥ (فى المتحف البريتانى) وابن اويس اللطيفى (فى اكسفورد) وقد ترجم الى اللاتينية وبعض اللغات الافرنجية ايضا .[١]

وكان ابن خلكان متهما بما لا يليق بمن فى مكانته . وقيل انه سأل بعض اصحابه عما يقوله اهل دمشق فيه ، فاستعفاه . فالح عليه . فقال : يقولون انك تكذب فى نسبك ، وتأكل الحشيشة،[٢] وتحب الصبيان . فقال : اما النسب والكذب فيه ، فاذا كان لا بد منه كنت انتسب الى العباس ، اوالى على بن ابى طالب اوالى واحد من الصحابه . واما النسب الى قوم لم يبق لهم بقيه ، واصلهم قوم مجوس فما فيه فائدة . واما الحشيشه فارتكابه محرم ؛ واذا كان لا بد فكنت اشرب الخمر، لانه الذ . واما محبة الغلمان فالى غد اجيبك عن هذه المسئلة :

ومن شعره فى معشوقه :

أُنْظُرْ إِلَى عَارِضِهِ ؛ فَـــوْقَهُ
لحاظُهُ يُرْسِلُ مِنْهَا ٱلْحُتُوف[٣]
تُعَايِنُ ٱلْجَنَّةَ فِي خَـــدِّهِ
لَكِنَّهَا تَحْتَ ظِلَالِ ٱلسُّيُوف[٤]

---

(١) تلفيقا مما جاء فى الوسيط ص ٣٣ ، وآداب اللغة العربية ج ٣ . ص ١٥٨ .

(٢) قد جاء فى ترجمة الملك الظاهر بيبرس فى وفيات الاعيان : « وكان ، رحمه الله ، قد منع الخمر والحشيش ، وجعل الحد على ذلك السيف . فامسك ابن الكازرونى ، وهو سكران ، فصلبه وفى خلفه جرة خمر . » ويستنبط من ذلك ان اكل الحشيش قد كان شائعاً ذلك العصر فى مصر والشام .

(٣) جمع حتف : الموت .

(٤) اخذه من قول على عليه السلام : «الجنة تحت ظلال السيوف .» . ولكنه اراد بالسيوف هنا لحاظه .

ومنه :

لَمّا بَدَا ٱلعارِضُ في خَدِّهِ

بَشَّرْتُ قَلْبي بِالسُّلُوِّ ٱلمُقيم

فَقُلْتُ هٰذا عارِضٌ مُمْطِرٌ[١]

فَجاءَني فيهِ ٱلعَذابُ ٱلأَليم

ومنه :

وَما سَرَّ قَلْبي مُنْذُ شَطَّتْ بِكَ النَّوى

نَعيمٌ وَلا لَهْوٌ وَلا مُتَصَرَّفُ

وَلا ذُقْتُ طَعْمَ ٱلماءِ إلّا وَجَدْتُهُ

سِوى ذٰلِكَ ٱلماءِ الَّذي كُنْتُ أَعْرِفُ

وَلَمْ أَشْهَدِ اللَّذاتِ إلّا تَكَلُّفاً

وَ أَيُّ سُرُورٍ يَقْتَنيهِ التَّكَلُّفُ ؟

(١) من شط ـ اى بعد .

# انتشارات دانشگاه تهران

| | | |
|---|---|---|
| ۱ - | وراثت (۱) | تألیف دکتر عزت‌الله خبیری |
| ۲ - | A Strain Theory of Matter | » » محمود حسابی |
| ۳ - | آراء فلاسفه در بارهٔ عادت | ترجمهٔ » برزو سپهری |
| ٤ - | کالبدشناسی هنری | تألیف » نعمت‌الله کیهانی |
| ٥ - | تاریخ بیهقی جلد دوم | بتصحیح سعید نفیسی |
| ٦ - | بیماریهای دندان | تألیف دکتر محمود سیاسی |
| ۷ - | بهداشت و بازرسی خوراکیها | » » سرهنگ شمس |
| ۸ - | حماسه سرائی در ایران | » » ذبیح‌الله صفا |
| ۹ - | مزدیسنا و تأثیر آن در ادبیات پارسی | » » محمد معین |
| ۱۰ - | نقشه برداری جلد دوم | » مهندس حسن شمسی |
| ۱۱ - | گیاه شناسی | » حسین گل گلاب |
| ۱۲ - | اساس‌الاقتباس خواجه نصیر طوسی | بتصحیح مدرس رضوی |
| ۱۳ - | تاریخ دیپلوماسی عمومی جلد اول | تألیف دکتر حسن ستودهٔ تهرانی |
| ۱٤ - | روش تجزیه | » » علی اکبر پریمن |
| ۱٥ - | تاریخ افضل - بدایع الازمان فی وقایع کرمان | فراهم آوردهٔ دکتر مهدی بیانی |
| ۱٦ - | حقوق اساسی | تألیف دکتر قاسم زاده |
| ۱۷ - | فقه و تجارت | » زین‌العابدین ذوالمجدین |
| ۱۸ - | راهنمای دانشگاه | — |
| ۱۹ - | مقررات دانشگاه | — |
| ۲۰ - | درختان جنگلی ایران | » مهندس حبیب‌الله ثابتی |
| ۲۱ - | راهنمای دانشگاه بانگلیسی | — |
| ۲۲ - | راهنمای دانشگاه بفرانسه | |
| ۲۳ - | Les Espaces Normaux | تألیف دکتر هشترودی |
| ۲٤ - | موسیقی دورهٔ ساسانی | » مهدی برکشلی |
| ۲٥ - | حماسه ملی ایران | ترجمهٔ بزرگ علوی |
| ۲٦ - | زیست شناسی (۲) بحث در نظریهٔ لامارك | تألیف دکتر عزت‌الله خبیری |
| ۲۷ - | هندسه تحلیلی | » » علینقی وحدتی |
| ۲۸ - | اصول گدازو استخراج فلزات جلد اول | تألیف دکتر یکانه حایری |
| ۲۹ - | اصول گدازو استخراج فلزات » دوم | » » » |
| ۳۰ - | اصول گدازو استخراج فلزات » سوم | » » » |

| | |
|---|---|
| ۳۱- ریاضیات در شیمی | نگارش دکتر هورمز |
| ۳۲- جنگل شناسی جلد اول | » مرحوم مهندس کریم ساعی |
| ۳۳- اصول آموزش و پرورش | » دکتر محمد باقر هوشیار |
| ۳۴- فیزیولژی گیاهی جلداول | » » اسمعیل زاهدی |
| ۳۵- جبر و آنالیز | نگارش دکتر محمدعلی مجتهدی |
| ۳۶- گزارش سفر هند | » » غلامحسین صدیقی |
| ۳۷- تحقیق انتقادی در عروض فارسی | » » پرویز ناتل خانلری |
| ۳۸- تاریخ صنایع ایران - ظروف سفالین | » » مهدی بهرامی |
| ۳۹- واژه نامه طبری | » » صادق کیا |
| ۴۰- تاریخ صنایع اروپا درقرون وسطی | » عیسی بهنام |
| ۴۱- تاریخ اسلام | » دکترفیاض |
| ۴۲- جانورشناسی عمومی | » » فاطمی |
| ۴۳- Les Connexions Normales | » » هشترودی |
| ۴۴- کالبد شناسی توصیفی (۱) - استخوان‌شناسی | » دکتر امیراعلم - دکتر حکیم دکتر کیهانی - دکتر نجم‌آبادی - دکتر نیك‌نفس - دکتر نائینی |
| ۴۵- روان‌شناسی کودك | نگارش دکتر مهدی جلالی |
| ۴۶- اصول شیمی پزشکی | » » آ. وارتانی |
| ۴۷- ترجمه و شرح تبصرهٔ علامه جلداول | » زین‌العابدین ذوالمجدین |
| ۴۸- اکوستیك «صوت» (۱) ارتعاشات - سرعت | » دکتر ضیاء الدین اسمعیل بیگی |
| ۴۹- انگل شناسی | » » ناصر انصاری |
| ۵۰- نظریه توابع متغیر مختلط | » » افضلی‌پور |
| ۵۱- هندسه ترسیمی و هندسه رقومی | » احمد بیرشك |
| ۵۲- درس اللغة والادب (۱) | » دکتر محمدی |
| ۵۳- جانورشناسی سیستماتیك | » » آزرم |
| ۵۴- پزشکی عملی | » » نجم‌آبادی |
| ۵۵- روش تهیه مواد آلی | » » صفوی گلپایگانی |
| ۵۶- مامائی | » » آهی |
| ۵۷- فیزیولژی گیاهی جلددوم | » » زاهدی |
| ۵۸- فلسفه آموزش و پرورش | » دکتر فتح‌الله امیرهوشمند |
| ۵۹- شیمی تجزیه | » » علی‌اکبر پریمن |
| ۶۰- شیمی عمومی | » مهندس سعیدی |
| ۶۱- امیل | ترجمهٔ مرحوم غلامحسین زیرك‌زاده |
| ۶۲- اصول علم اقتصاد | تألیف دکتر محمود کیهان |
| ۶۳- مقاومت مصالح | » مهندس گوهریان |
| ۶۴- کشت گیاه حشره کش پیرتر | » مهندس میردامادی |
| ۶۵- آسیب شناسی | » دکتر آرمین |

| | | |
|---|---|---|
| ۶۶- | مکانیك فیزیك | تألیف دکتر کمال جناب |
| ۶۷- | **کالبدشناسی توصیفی (۲)** - مفصل شناسی | » » امیراعلم- دکترحکیم- دکتر کیهانی - دکتر نجم آبادی- دکتر نیك نفس |
| ۶۸- | **درمانشناسی** جلد اول | تألیف دکتر عطائی |
| ۶۹- | **درمانشناسی** » دوم | » » » |
| ۷۰- | **گیاه شناسی** - تشریح عمومی نباتات | » مهندس حبیب‌الله ثابتی |
| ۷۱- | **شیمی آنالیتیك** | » دکتر کاگیك |
| ۷۲- | **اقتصاد جلد اول** | » » علی‌اصغر پورهمایون |
| ۷۳- | **دیوان سیدحسن غزنوی** | بتصحیح مدرس رضوی |
| ۷۴- | **راهنمای دانشگاه** | — |
| ۷۵- | **اقتصاد اجتماعی** | تألیف دکتر شیدفر |
| ۷۶- | **تاریخ دیپلوماسی عمومی** جلد دوم | » » حسن ستوده تهرانی |
| ۷۷- | **زیبا شناسی** | » علینقی وزیری |
| ۷۸- | **تئوری سنتیك گازها** | » دکتر روشن |
| ۷۹- | **کارآموزی داروسازی** | » » جنیدی |
| ۸۰- | **قوانین دامپزشکی** | » » میمندی‌نژاد |
| ۸۱- | **جنگل‌شناسی** جلد دوم | » مرحوم مهندس ساعی |
| ۸۲- | **استقلال آمریکا** | » دکتر مجیر شیبانی |
| ۸۳- | **کنجکاویهای علمی و ادبی** | — |
| ۸۴- | **ادوار فقه** | » محمود شهابی |
| ۸۵- | **دینامیك گازها** | » دکتر غفاری |
| ۸۶- | **آئین دادرسی در اسلام** | » محمد سنگلجی |
| ۸۷- | **ادبیات فرانسه** | » دکتر سپهبدی |
| ۸۸- | **از سربن تا یونسکو**- دو ماه در پاریس | » » علی‌اکبر سیاسی |
| ۸۹- | **حقوق تطبیقی** | » » حسن افشار |
| ۹۰- | **میکروب‌شناسی** جلد اول | تألیف دکتر سهراب- دکتر میردامادی، |
| ۹۱- | **میزراه جلد اول** | » » حسین گاژ |
| ۹۲- | » » دوم | » » » » |
| ۹۳- | **کالبد شکافی** (تشریح عملی دست و پا) | » » نعمت‌الله کیهانی |
| ۹۴- | **ترجمه و شرح تبصره علامه** جلد دوم | » زین‌العابدین ذوالمجدین |
| ۹۵- | **کالبد شناسی توصیفی (۳)** - عضله شناسی | » دکتر امیراعلم-دکتر حکیم دکتر کیهانی-دکتر نجم آبادی- دکتر نیك نفس |
| ۹۶- | » » (۴) - رگ شناسی | » » » » |
| ۹۷- | **بیماریهای گوش و حلق و بینی** جلداول | تألیف دکتر جمشید اعلم |
| ۹۸- | **هندسهٔ تحلیلی** | » کامکار پارسی |
| ۹۹- | **جبر و آنالیز** | » » » » |
| ۱۰۰- | **تفوق و برتری اسپانیا (۱۵۵۹-۱۶۶۰)** | » » بیانی |

| | |
|---|---|
| ۱۰۱ـ کالبدشناسی توصیفی ـ استخوان‌شناسی اسب | تألیف دکتر میر بابائی |
| ۱۰۲ـ تاریخ عقاید سیاسی | » » محسن عزیزی |
| ۱۰۳ـ آزمایش و تصفیه آبها | نگارش » محمد جواد جنیدی |
| ۱۰۴ـ هشت مقاله تاریخی و ادبی | » نصرالله فلسفی |
| ۱۰۵ـ فیه مافیه | » بدیع‌الزمان فروزانفر |
| ۱۰۶ـ جغرافیای اقتصادی جلد اول | » دکتر محسن عزیزی |
| ۱۰۷ـ الکتریسیته و موارد استعمال آن | » مهندس عبدالله ریاضی |
| ۱۰۸ـ مبادلات انرژی در گیاه | » دکتر اسمعیل زاهدی |
| ۱۰۹ـ تلخیص البیان عن مجازات القران | » سید محمد باقر سبزواری |
| ۱۱۰ـ دو رساله ـ وضع الفاظ و قاعده لاضرر | » محمود شهابی |
| ۱۱۱ـ شیمی آلی جلداول تئوری واصول کلی | » دکتر عابدی |
| ۱۱۲ـ شیمی آلی «ارگانیک» جلداول | » » شیخ |
| ۱۱۳ـ حکمت الهی عام و خاص | نگارش مهدی قمشهٔ |
| ۱۱۴ـ امراض حلق و بینی و حنجره | » دکتر علیم مروستی |
| ۱۱۵ـ آنالیز ریاضی | » » منوچهر وصال |
| ۱۱۶ـ هندسه تحلیلی | » » احمد عقیلی |
| ۱۱۷ـ شکسته بندی جلد دوم | » » امیر کیا |
| ۱۱۸ـ باغبانی (۱) باغبانی عمومی | » مهندس شیبانی |
| ۱۱۹ـ اساس التوحید | » مهدی آشتیانی |
| ۱۲۰ـ فیزیك پزشکی | » دکتر فرهاد |
| ۱۲۱ـ اکوستیك «صوت» (۲) مشخصات صوت - لوله ـ تار | » » اسمعیل بیگی |
| ۱۲۱ـ جراحی فوری اطفال | » » مرعشی |
| ۱۲۲ـ فهرست کتب اهدائی آقای مشکوة (۱) | » علینقی منزوی تهرانی |
| ۱۲۴ـ چشم پزشکی جلداول | » دکتر ضرابی |
| ۱۲۴ـ شیمی فیزیك | » » بازرگان |
| ۱۲۶ـ بیماریهای گیاه | » » خبیری |
| ۱۲۷ـ بحث در مسائل پرورش اخلاقی | » » سپهری |
| ۱۲۸ـ اصول عقاید و کرائم اخلاق | » زین‌العابدین ذوالمجدین |
| ۱۲۹ـ تاریخ کشاورزی | » دکتر تقی بهرامی |
| ۱۳۰ـ کالبدشناسی انسانی (۱) سر و گردن | » » حکیم و دکتر گنج بخش |
| ۱۳۱ـ امراض واگیر دام | » » رستگار |
| ۱۳۲ـ درس اللغة و الادب (۲) | » » محمدی |
| ۱۳۳ـ واژه نامه گرگانی | » » صادق کیا |
| ۱۳۴ـ تك یاخته شناسی | » » عزیز رفیعی |
| ۱۳۵ـ حقوق اساسی چاپ پنجم (اصلاح شده) | » » قاسم زاده |
| ۱۳۶ـ عضله و زیبائی پلاستیك | » » کیهانی |
| ۱۳۷ـ طیف جذبی و اشعه ایکس | » » فاضل زندی |

| | |
|---|---|
| ۱۳۸ـ مصنفات افضل الدین کاشانی | نگارش دکتر مینوی و یحیی مهدوی |
| ۱۳۹ـ روان‌شناسی (ازلحاظ تربیت) | » » علی‌اکبر سیاسی |
| ۱۴۰ـ ترمودینامیك (۱) | » مهندس بازرگان |
| ۱۴۱ـ بهداشت روستائی | نگارش دکترزوین |
| ۱۴۲ـ زمین شناسی | » » یدالله سحابی |
| ۱۴۳ـ مکانیك عمومی | » » مجتبی ریاضی |
| ۱۴۴ـ فیزیولوژی جلداول | » » کاتوزیان |
| ۱۴۵ـ کالبدشناسی و فیزیولوژی | » » نصرالله نیك‌نفس |
| ۱۴۶ـ تاریخ تمدن ساسانی جلداول | » سعیدنفیسی |
| ۱۴۷ـ کالبدشناسی توصیفی(۵) قسمت‌اول سلسله اعصاب محیطی | » دکترامیراعلم ـ دکترحکیم دکتر کیهانی ـ دکتر نجم‌آبادی ـ دکتر نیك‌نفس |
| ۱۴۸ـ کالبدشناسی توصیفی(۵) قسمت دوم سلسله اعصاب مرکزی | » » » » |
| ۱۴۹ـ کالبدشناسی توصیفی (۶) اعضای حواس پنجگانه | » » » » |
| ۱۵۰ـ هندسه‌عالی (گروه و هندسه) | تألیف دکتر اسدالله آل‌بویه |
| ۱۵۱ـ اندام‌شناسی گیاهان | » » پارسا |
| ۱۵۲ـ چشم پزشکی (۲) | نگارش دکتر ضرابی |
| ۱۵۳ـ بهداشت شهری | « « اعتمادیان |
| ۱۵۴ـ انشاء انگلیسی | « بازرگادی |
| ۱۵۵ـ شیمی آلی (ارگانیك) (۲) | « دکتر شیخ |
| ۱۵۶ـ آسیب شناسی (کانگلیون استلر) | « « آرمین |
| ۱۵۷ـ تاریخ علوم‌عقلی در تمدن اسلامی | « « ذبیح‌الله‌صفا |
| ۱۵۸ـ تفسیر خواجه عبدالله انصاری | بتصحیح علی‌اصغر حکمت |
| ۱۵۹ـ حشره‌شناسی | تألیف جلال افشار |
| ۱۶۰ـ نشانه‌شناسی(علم‌العلامات) جلد اول | « دکتر محمدحسین‌میمندی‌نژاد |
| ۱۶۱ـ نشانه‌شناسی بیماریهای اعصاب | « « صادق صبا |
| ۱۶۲ـ آسیب‌شناسی عملی | « « حسین رحمتیان |
| ۱۶۳ـ احتمالات و آمار | « « مهدوی اردبیلی |
| ۱۶۴ـ الکتریسته صنعتی | « « محمد مظفری زنگنه |
| ۱۶۵ـ آئین دادرسی کیفری | « « محمدعلی هدایتی |
| ۱۶۶ـ اقتصاد سال اول(چاپ‌دوم اصلاح‌شده) | « « علی‌اصغر پورهمایون |
| ۱۶۷ـ فیزیك (تابش) | « « روشن |
| ۱۶۸ـ فهرست کتب اهدائی آقای مشکوة (جلددوم) | « علینقی منزوی |
| ۱۶۹ـ « « « « « (جلدسوم-قسمت‌اول) | « محمدتقی دانشپژوه |
| ۱۷۰ـ رساله بودونمود | « محمودشهابی |
| ۱۷۱ـ زندگانی شاه‌عباس‌اول | « نصرالله فلسفی |
| ۱۷۲ـ تاریخ بیهقی (جلدسوم) | بتصحیح سعید نفیسی |
| ۱۷۳ـ فهرست نشریات ابوعلی‌سینا بزبان فرانسه | « « « |

| | |
|---|---|
| ۱۷۴– تاریخ مصر (جلداول) | تألیف احمد بهمنش |
| ۱۷۵– آسیب‌شناسی آزردگی سیستم رتیکولو آندوتلیال | « دکتر آرمین |
| ۱۷۶– نهضت ادبیات فرانسه در دوره رومانتیك | « مرحوم زیرك‌زاده |
| ۱۷۷– فیزیولژی (طب عمومی) | نگارش دکتر مصباح |
| ۱۷۸– خطوط لبه‌های جذبی (اشعه ایکس) | « « زندی |
| ۱۷۹– تاریخ مصر (جلددوم) | « احمد بهمنش |
| ۱۸۰– سیر فرهنك در ایران و مغرب زمین | « دکتر صدیق اعلم |
| ۱۸۱– فهرست کتب اهدائی آقای مشکوة (جلدسوم–قسمت دوم) | « محمدتقی دانش‌پژوه |
| ۱۸۲– اصول فن کتابداری | « دکتر محسن صبا |
| ۱۸۳– رادیو الکتریسیته | « « رحیمی |
| ۱۸۴– پیوره | « « محمود سیاسی |
| ۱۸۵– چهار رساله | « محمد سنگلجی |
| ۱۸۶– آسیب‌شناسی (جلددوم) | « دکتر آرمین |
| ۱۸۷– یادداشت‌های مرحوم قزوینی | فراهم‌آورده آقای ایرج افشار |
| ۱۸۸– استخوان شناسی مقایسه‌ای (جلددوم) | تألیف دکتر میربابائی |
| ۱۸۹– جغرافیای عمومی (جلداول) | « « مستوفی |
| ۱۹۰– بیماریهای واگیر (جلداول) | « « غلامعلی بینش‌ور |
| ۱۹۱– بتن فولادی (جلد اول) | « مهندس خلیلی |
| ۱۹۲– حساب جامع وفاضل | نگارش دکتر مجتهدی |
| ۱۹۳– ترجمهٔ مبدء ومعاد | ترجمه آقای محمودشهابی |
| ۱۹۴– تاریخ ادبیات روسی | تألیف « سعید نفیسی |
| ۱۹۵– تاریخ تمدن ایران ساسانی (جلددوم) | « « « « |
| ۱۹۶– درمان تراخم با الکتروکوآگولاسیون | « دکتر پرفسور شمس |
| ۱۹۷– شیمی وفیزیك (جلداول) | « « توسلی |
| ۱۹۸– فیزیولوژی عمومی | « « شیبانی |
| ۱۹۹– داروسازی جالینوسی | « « مقدم |
| ۲۰۰– علم العلامات نشانه‌شناسی (جلد دوم) | « « میمندی نژاد |
| ۲۰۱– استخوان شناسی (جلد اول) | « « نعمت‌اله کیهانی |
| ۲۰۲– پیوره (جلد دوم) | « « محمود سیاسی |
| ۲۰۳– علم النفس ابن‌سینا وتطبیق آن با روانشناسی جدید | « « علی‌اکبر سیاسی |
| ۲۰۴– قواعدفقه | « آقای محمودشهابی |
| ۲۰۵– تاریخ سیاسی و دیپلوماسی ایران | « دکتر علی‌اکبر بینا |
| ۲۰۶– فهرست مصنفات ابن‌سینا | « « مهدوی |
| ۲۰۷– مخارج الحروف | تصحیح وترجمهٔ دکتر پرویز ناتل‌خانلری |
| ۲۰۸– عیون الحکمه | ازابن‌سینا – چاپ عکسی |

| | |
|---|---|
| ۲۰۹- **شیمی بیولوژی** | تألیف دکتر مافی |
| ۲۱۰- **میکربشناسی** (جلد دوم) | « آقایان دکتر سهراب- دکتر میردامادی |
| ۲۱۱- حشرات زیان‌آور ایران | « مهندس عباس دواچی |
| ۲۱۲- **هواشناسی** | « دکتر محمد منجمی |
| ۲۱۳- **حقوق مدنی** | « « سیدحسن امامی |
| ۲۱۴- **ماخذ قصص و تمثیلات مثنوی** | نگارش آقای فروزانفر |
| ۲۱۵- **مکانیك استدلالی** | « پرفسور فاطمی |
| ۲۱۶- **ترمودینامیك** (جلد دوم) | « مهندس بازرگان |
| ۲۱۸- **گروه بندی و انتقال خون** | « دکتر یحیی پویا |
| ۲۱۸- **فیزیك، ترمودینامیك** (جلداول) | « « روشن |
| ۲۱۹- **روان پزشکی** (جلدسوم) | « « میرسپاسی |
| ۲۲۰- **بیماریهای درونی** (جلداول) | « « میمندی‌نژاد |
| ۲۲۱- **حالات عصبانی** یا نورز | ترجمه « چهرازی |
| ۲۲۲- **کالبدشناسی توصیفی** (۷) (دستگاه گوارش) | تألیف دکتر امیراعلم - دکتر حکیم دکتر کیهانی - دکتر نجم‌آبادی - دکتر نیك‌نفس |
| ۲۲۳- **علم‌الاجتماع** | تألیف دکتر مهدوی |
| ۲۲۴- **الهیات** | « فاضل تونی |
| ۲۲۵- **هیدرولیك عمومی** | « مهندس ریاضی |
| ۲۲۶- **شیمی عمومی معدنی فلزات** (جلداول) | تألیف دکتر فضل‌الله شیروانی |
| ۲۲۷- **آسیب‌شناسی** آزردگیهای سورنال «غده فوق کلیوی» | « « آرمین |
| ۲۲۸- **اصول الصرف** | « علی‌اکبر شهابی |
| ۲۲۹- **سازمان فرهنگی ایران** | تألیف دکتر علی کنی |
| ۲۳۰- **فیزیك، ترمودینامیك** (جلد دوم) | نگارش دکتر روشن |
| ۲۳۱- **راهنمای دانشگاه** | — |
| ۲۳۲- **مجموعهٔ اصطلاحات علمی** | — |
| ۲۳۳- **بهداشت غذائی** (بهداشت نسل) | نگارش دکتر فضل‌الله صدیق |
| ۲۳۴- **جغرافیای کشاورزی ایران** | « دکتر تقی بهرامی |
| ۲۳۵- **ترجمه‌النهایه** باتصحیح ومقدمه (۱) | « آقای سیدمحمد سبزواری |
| ۲۳۶- **احتمالات و آمار ریاضی** (۲) | « دکتر مهدوی اردبیلی |
| ۲۳۷- **اصول تشریح چوب** | « مهندس رضا حجازی |
| ۲۳۸- **خون‌شناسی عملی** (جلداول) | « دکتر رحمتیان دکتر شمسا |
| ۲۳۹- **تاریخ ملل قدیم آسیای غربی** | « « بهمنش |
| ۲۴۰- **شیمی تجزیه** | « « شیروانی |
| ۲۴۱- **دانشگاهها و مدارس عالی امریکا** | « ضیاءالدین اسمعیل بیگی |
| ۲۴۲- **پانزده گفتار** | « آقای مجتبی مینوی |
| ۲۴۳- **بیماریهای خون** (جلد دوم) | « دکتر یحیی پویا |

| | |
|---|---|
| ٢٤٤– اقتصاد کشاورزی | نگارش دکتر احمد هومن |
| ٢٤٥– علم العلامات (جلد سوم) | « « میمندی نژاد |
| ٢٤٦– بقن آرمه (٢) | « آقای مهندس خلیلی |
| ٢٤٧– هندسهٔ دیفرانسیل | « دکتر بهفروز |
| ٢٤٨– فیزیولژی گل و رده بندی تک لپه ایها | « « زاهدی |
| ٢٤٩– تاریخ زندیه | « « هادی هدایتی |
| ٢٥٠– ترجمه النهایه با تصحیح و مقدمه (٢) | « آقای سبزواری |
| ٢٥١– حقوق مدنی (٢) | « « دکتر امامی |
| ٢٥٢– دفتر دانش و ادب (جزء دوم) | — |
| ٢٥٣– یادداشتهای قزوینی (جلد دوم ب، ت، ث، ج) | « ایرج افشار |
| ٢٥٤– تفوق و برتری اسپانیا | « دکتر خانبابا بیانی |
| ٢٥٥– تیره شناسی (جلد اول) | « « احمد پارسا |
| ٢٥٦– کالبد شناسی توصیفی (٨) دستگاه ادرار و تناسل - پردهٔ صفاق | تألیف دکتر امیر اعلم – دکتر حکیم – دکتر کیهانی دکتر نجم آبادی – دکتر نیک نفس |
| ٢٥٧– حل مسائل هندسه تحلیلی | نگارش دکتر علینقی وحدتی |
| ٢٥٨– کالبد شناسی توصیفی (حیوانات اهلی مفصل شناسی مقایسه‌ای) | « « میر بابائی |
| ٢٥٩– اصول ساختمان و محاسبه ماشینهای برق | « مهندس احمد رضوی |
| ٢٦٠– بیماریهای خون و لنف (بررسی بالینی و آسیب شناسی) | « دکتر رحمتیان |
| ٢٦١– سرطان شناسی (جلد اول) | « « آرمین |
| ٢٦٢– شکسته بندی (جلد سوم) | « « امیر کیا |
| ٢٦٣– بیماریهای واگیر (جلد دوم) | « « بینش ور |
| ٢٦٤– انگل شناسی (بندپائیان) | « « عزیز رفیعی |
| ٢٦٥– بیماریهای درونی (جلد دوم) | « « میمندی نژاد |
| ٢٦٦– دامپروری عمومی (جلد اول) | « « بهرامی |
| ٢٦٧– فیزیولوژی (جلد دوم) | « « علی کاتوزیان |
| ٢٦٨– شعر فارسی (در عهد شاهرخ) | « « یارشاطر |
| ٢٦٩– فن انگشت نگاری (جلد اول و دوم) | نگارش ناصرقلی رادسر |
| ٢٧٠– منطق التلویحات | « دکتر فیاض |
| ٢٧١– حقوق جنائی | تألیف آقای دکتر عبدالحسین علی آبادی |
| ٢٧٢– سمیولوژی اعصاب | « « « چهرازی |
| ٢٧٣– کالبد شناسی توصیفی (٩) (دستگاه تولید صوت و تنفس) | تألیف دکتر امیر اعلم – دکتر حکیم – دکتر کیهانی دکتر نجم آبادی – دکتر نیک نفس |
| ٢٧٤– اصول آمار و کلیات آمار اقتصادی | نگارش دکتر محسن صبا |
| ٢٧٥– گزارش کنفرانس اتمی ژنو | « « جناب دکتر بازرگان |
| ٢٧٦– امکان آلوده کردن آبهای مشروب | نگارش دکتر حسین سهراب – دکتر میمندی نژاد |

| | |
|---|---|
| ۲۷۷- مدخل منطق صورت | نگارش دکتر غلامحسین مصاحب |
| ۲۷۸- ویروسها | « « فرج‌الله شفا |
| ۲۷۹- تالفیت‌ها (آلکها) | « « عزت‌الله خبیری |
| ۲۸۰- گیاه‌شناسی سیستماتیک | « « محمد درویش |
| ۲۸۱- تیره‌شناسی (جلددوم) | « « پارسا |
| ۲۸۲- احوال و آثار خواجه نصیرالدین طوسی | « مدرس رضوی |
| ۲۸۳- احادیث مثنوی | « آقای فروزانفر |
| ۲۸۴- قواعد النحو | « قاسم تویسرکانی |
| ۲۸۵- آزمایشهای فیزیک | « دکتر محمدباقر محمودیان |
| ۲۸۶- پندنامه اهوازی یا آئین پزشکی | « « محمود نجم‌آبادی |
| ۲۸۷- بیماریهای خون (جلدسوم) | « « یحیی پویا |
| ۲۸۸- جنین شناسی (رویان‌شناسی) جلد اول | « « احمد شفائی |
| ۲۸۹- مکانیک فیزیک (اندازه گیری مکانیک نقطه مادی وفرضیه نسبی)(چاپ‌دوم) | تألیف دکتر کمال‌الدین جناب |
| ۲۹۰- بیماریهای جراحی قفسه سینه (ریه، مری، قفسه سینه) | « « محمدتقی قوامیان |
| ۲۹۱- اکوستیک (صوت) چاپ دوم | « « ضیاءالدین اسماعیل‌بیگی |
| ۲۹۲- چهار مقاله | بتصحیح « محمد معین |
| ۲۹۳- داریوش یکم (پادشاه پارسها) | نگارش « منشی‌زاده |
| ۲۹۴- کالبدشکافی تشریح عملی سر و گردن-سلسلهٔ اعصاب مرکزی | « « نعمت‌الله کیهانی |
| ۲۹۵ - درس اللغة والادب (۱) چاپ‌دوم | « « محمد محمدی |
| ۲۹۶- سه گفتار خواجه طوسی | بکوشش محمدتقی دانش‌پژوه |
| Sur les espaces de Riemann - ۲۹۷ | نگارش دکتر هشترودی |
| ۲۹۸ - فصول خواجه طوسی | بکوشش محمدتقی دانش‌پژوه |
| ۲۹۹ - فهرست کتب اهدائی آقای مشکوة (جلدسوم) بخش‌سوم | نگارش محمدتقی دانش‌پژوه |
| ۳۰۰ - الرسالة المعینیة | « « « |
| ۳۰۱ - آغاز و انجام | « ایرج افشار |
| ۳۰۲- رسالهٔ امامت خواجهٔ طوسی | بکوشش محمدتقی دانش‌پژوه |
| ۳۰۳ - فهرست کتب اهدائی آقای مشکوة (جلدسوم) بخش‌چهارم | « « « |
| ۳۰۴ - حل مشکلات معینه خواجه نصیر | « « « |
| ۳۰۵ - مقدمه قدیم اخلاق ناصری | « جلال‌الدین همائی |
| ۳۰۶- بیوگرافی خواجه نصیرالدین طوسی (بزبان‌فرانسه) | نگارش دکتر امشه‌ای |
| ۳۰۷- رساله بیست‌باب درمعرفت اسطرلاب | « مدرس رضوی |
| ۳۰۸- مجموعهٔ رسائل خواجه نصیرالدین | « « « |
| ۳۰۹- سرگذشت وعقائد فلسفی خواجه نصیرالدین طوسی | « محمد مدرسی (زنجانی) |

| | |
|---|---|
| ۳۱۰ـ فیزیک (پدیده‌های فیزیکی در دماهای بسیار خفیف) کتاب هفتم | » دکتر روشن |
| ۳۱۱ ـ رساله جبر و مقابله خواجه نصیر طوسی | بکوشش اکبر دانا سرشت |
| ۳۱۲ ـ آلرژی بیماریهای ناشی از آن | تألیف دکتر هادوی |
| ۳۱۳ ـ راهنمای دانشگاه (بفرانسه) دوم چاپ | — |
| ۳۱۴ ـ احوال و آثار محمد بن جریر طبری | تألیف آقای علی اکبر شهابی |
| ۳۱۵ ـ مکانیک سینماتیک | » دکتر احمد وزیری |
| ۳۱۶ ـ مقدمه روانشناسی (قسمت اول) | » دکتر مهدی جلالی |
| ۳۱۷ ـ دامپروری (جلد دوم) | » « تقی بهرامی |
| ۳۱۸ ـ تمرینات و تجربیات (شیمی آلی) | » « ابوالحسن شیخ |
| ۳۱۹ ـ جغرافیای اقتصادی (جلد دوم) | » » عزیزی |
| ۳۲۰ ـ پاتولوژی مقایسه‌ای (بیماریهای مشترک انسان ودام) | » » میمندی نژاد |
| ۳۲۱ ـ اصول نظریه ریاضی احتمال | تألیف دکتر افضلی پور |
| ۳۲۲ ـ رده‌بندی دولپه‌ای ها و بازدانگان | » » زاهدی |
| ۳۲۳ ـ قوانین مالیه ومحاسبات عمومی ومطالعه بودجه از ابتدای مشروطیت تا حال | » » جزایری |
| ۳۲۴ ـ کالبدشناسی انسانی (۱) سر و گردن (توصیفی ـ موضعی ـ طرز تشریح) | » » منوچهر حکیم و » سیدحسین گنج بخش |
| ۳۲۵ ـ ایمنی‌شناسی (جلد اول) | » » میردامادی |
| ۳۲۶ ـ حکمت الهی عام وخاص (تجدید چاپ) | » آقای مهدی الهی قمشه‌ای |
| ۳۲۷ ـ اصول بیماری‌های ارثی انسان (۱) | » دکتر محمدعلی مولوی |
| ۳۲۸ ـ اصول استخراج معادن | » مهندس محمودی |
| ۳۲۹ ـ مقررات دانشگاه (۱) مقررات استخدامی ومالی | جمع آوری دکتر کی نیا |
| ۳۳۰ ـ شلیمر | دانشکده پزشکی |
| ۳۳۱ ـ تجزیه ادرار | مرحوم دکتر ابوالقاسم بهرامی |
| ۳۳۲ ـ جراحی فك وصورت | تألیف دکتر حسین مهدوی |
| ۳۳۳ ـ فلسفه آموزش وپرورش | » » امیرهوشمند |
| ۳۳۴ ـ اکوستیك (۲) صوت | » » اسماعیل بیگی |
| ۳۳۵ ـ الکتریسته صنعتی (جلد اول چاپ دوم) | » مهندس زنگنه |
| ۳۳۶ ـ سالنامه دانشگاه | — |
| ۳۳۷ ـ فیزیك جلد هشتم ـ کارهای آزمایشگاه ومسائل ترمودینامیك | » دکتر روشن |
| ۳۳۸ ـ تاریخ اسلام (چاپ دوم) | » دکتر فیاض |
| ۳۳۹ ـ هندسهٔ تحلیلی (چاپ دوم) | » » وحدتی |
| ۳۴۰ ـ آداب اللغة العربية وتاريخها (۱) | » » محمد محمدی |

| | |
|---|---|
| ۳۴۱ ـ حل مسائل ریاضیات عمومی | تألیف دکتر کامکار پارسی |
| ۳۴۲ ـ جوامع الحکایات | » » محمد معین |
| ۳۴۳ ـ شیمی تحلیلی | » مهندس قاسمی |
| ۳۴۴ ـ ارادهٔ معطوف بقدرت (اثر نیچه) | ترجمه دکتر هوشیار |
| ۳۴۵ ـ دفتر دانش وادب (جلد سوم) | مقالهٔ دکتر مهدوی |
| ۳۴۶ ـ حقوق مدنی (جلد اول تجدید چاپ) | تألیف دکتر امامی |
| ۳۴۷ ـ نمایشنامه لوسید | ترجمهٔ دکتر سپهبدی |
| ۳۴۸ ـ آب شناسی هیدرولوژی | تألیف دکتر جنیدی |
| ۳۴۹ ـ روش شیمی تجزیه (۱) | » » فخرالدین خوشنویسان |
| ۳۵۰ ـ هندسهٔ ترسیمی | » » جمال عصار |
| ۳۵۱ ـ اصول الصرف | » علی اکبر شهابی |
| ۳۵۲ ـ استخراج نفت (جلد اول) | » دکتر جلال الدین توانا |
| ۳۵۳ ـ سخنرانیهای پروفسور رنه ونسان | ترجمه دکتر سیاسی ـ دکتر سیمجور |
| ۳۵۴ ـ کورش کبیر | تألیف دکتر هادی هدایتی |
| ۳۵۵ ـ فرهنگ غفاری فارسی فرانسه (جلد اول) | مهندس امیر جلال الدین غفاری |
| ۳۵۶ ـ اقتصاد اجتماعی | دکتر سید شمس الدین جزایری |
| ۳۵۷ ـ بیولوژی (وراثت) (تجدید چاپ) | » خبیری |
| ۳۵۸ ـ بیماریهای مغز و روان (۳) | » حسین رضاعی |
| ۳۵۹ ـ آئین دادرسی دراسلام (تجدیدچاپ) | آقای محمد سنگلجی |
| ۳۶۰ ـ تقریرات اصول | » محمود شهابی |
| ۳۶۱ ـ کالبد شکافی توصیفی (جلد ۴ ـ عضله شناسی اسب) | تألیف دکتر میربابائی |
| ۳۶۲ ـ الرسالة الکمالیه فی الحقایق الالهیه | » سبزواری |
| ۳۶۳ ـ بی‌حسی‌های ناحیه‌ای دردندان پزشکی | » دکتر محمود مستوفی |
| ۳۶۴ ـ چشم و بیماریهای آن | » » باستان |
| ۳۶۵ ـ هندسهٔ تحلیلی | » » مصطفی کامکار پارسی |
| ۳۶۶ ـ شیمی آلی ترکیبات حلقوی (چاپ دوم) | » » ابوالحسن شیخ |
| ۳۶۷ ـ پزشکی عملی | » » ابوالقاسم نجم آبادی |
| ۳۶۸ ـ اصول آموزش وپرورش (چاپ سوم) | » » هوشیار |
| ۳۶۹ ـ پرتو اسلام | بقلم عباس خلیلی |
| ۳۷۰ ـ جراحی عملی دهان ودندان (جلد اول) | تألیف دکتر کاظم سیمجور |
| ۳۷۱ ـ درد شناسی دندان (۱) | » » محمود سیاسی |
| ۳۷۲ ـ مجموعهٔ اصطلاحات علمی (قسمت دوم) | ـ |
| ۳۷۳ ـ تیره شناسی (جلد سوم) | » » احمد پارسا |
| ۳۷۴ ـ المعجم | بتصحیح مدرس رضوی |
| ۳۷۵ ـ جواهر الآثار (ترجمهٔ مثنوی) | بقلم عبدالعزیز صاحب الجواهر |

| | |
|---|---|
| ۳۷۶ ـ تاریخ دیپلوماسی عمومی | تألیف دکتر محسن عزیزی |
| Textes Français - ۳۷۷ | » بانو نفیسی |
| ۳۷۸ ـ شیمی فیزیك (جلد دوم) | » دکتر علی اکبر توسلی |
| ۳۷۹ ـ زیباشناسی | » آقای علینقی وزیری |
| ۳۸۰ ـ بیماریهای مشترك انسان ودام | » دکتر میمندی نژاد |
| ۳۸۱ ـ فرزان تن وروان | » » بصیر |
| ۳۸۲ ـ بهبود نسل بشر | » » محمد علی مولوی |
| ۳۸۳ ـ یادداشتهای قزوینی (۳) | ایرج افشار |
| ۳۸٤ ـ گویش آشتیان | تألیف دکتر صادق کیا |
| ۳۸۵ ـ کالبد شکافی (تشریح عملی قفسه سینه وقلب وریه) | » » نعمت‌الله کیهانی |
| ۳۸٦ ـ ایران بعد از اسلام | » عباس خلیلی |
| ۳۸۷ ـ تاریخ مصر قدیم (جلداول چاپ دوم) | » دکتر احمد بهمنش |
| ۳۸۸ ـ آرگلو نیاتها (۱) سرخس‌ها | » » خبیری |
| ۳۸۹ ـ شیمی صنعتی (جلد اول) | » » رادفر |
| ۳۹۰ ـ فیزیك عمومی الکتریسیته (جلد اول) | » » روشن |
| ۳۹۱ ـ مبادی علم هوا شناسی | » » احمد سعادت |
| ۳۹۲ ـ منطق و روش شناسی | » » علی اکبر سیاسی |
| ۳۹۳ ـ الکترونیك (جلد اول) | » » رحیمی قاجار |
| ۳۹٤ ـ فرهنگ غفاری (جلد دوم) | » مهندس جلال‌الدین غفاری |
| ۳۹۵ ـ حکمت الهی عام وخاص (جلد دوم) | » محیی‌الدین مهدی الهی قمشه‌ای |
| ۳۹٦ ـ گنج جواهر دانش (٤) | » حسن آل طه |
| ۳۹۷ ـ فن کالبد گشائی و آسیب شناسی | » دکتر محمد کار |
| ۳۹۸ ـ فرهنگ غفاری (جلد سوم) | » مهندس جلال‌الدین غفاری |
| ۳۹۹ ـ مزدا پرستی در ایران قدیم | » دکتر ذبیح‌الله صفا |
| ٤۰۰ ـ اصول روشهای ریاضی آمار | » » افضلی پور |
| ٤۰۱ ـ تاریخ مصر قدیم (جلد دوم) | » » دکتر احمد بهمنش |